

مجموعه کماله شعرا در مرتبه اولی

سید عبد الله
بر دفتر اولی
له

مرکز نشر و تعلیم نور - ایران و هنر
این کتاب در دسترس عموم
است و در دسترس عموم
آید و در دسترس عموم

در وصف حسرت و حال

معشوق

سوز پریان ادا و جدوی و حرام و لقا و

مان رسوایی و پیکار عاس و مردم و

معشوق

در درازینه

نگار دندان دست

درد کوی و جد و رسم و شام
و شریک سخن و غمش و بار معشوق

نشن

و ششم کفن سر راه معشوق و
بندش بود کوی او

در بیان کار معشوق

نفت

در بیان استعجاب و شوقی و بدر روی
نمودن معشوق از حالت عشق و فداکاری
نشان

در وصف معشوق و

و عجز و ضعف و

در وصف بعضی از بزرگواران
از ایشان معشوق

محبت و مهر عشق از دید
طوبه معشوق

در بحال رفتن در و رفتن معشوق

مان بر آمدن سوختن لای
بودن از غم

مغنون

در غسل حمام دو دور دره و کلاه

مشائ

در بیان رنسن و عکسین بودن و صبر

شدن

در ذکر هیچ و طبع اقباب و مدار
مغنون از جواب

در ذکر انساب و طلال

در شمار کلماتی شب و صبح

در بیان حال حل و دیده غدا

و قری

در ذکر اکل و ملک و شمع و پروانه و کرم

در ذکر افسانه و کلماتی غن
و کبر و خشم و دود و دود و آمار
و امثال آنها

در بیان عاشق شدن مغنون

در ذکر دیوانه و جنون و رنج

چشمین

در ذکر صبح و صبح و صبح و صبح
و طور و دامن و کف و کف و کف
و منع و غیر مغنون

در وصف بهار و کرم و ساقی و مطر
و سایر و قرض و از رویار و معرفت

زهر ناز

در ذکر لعل و نجات و شمع و کرم

در ذکر قهوه و نیناب و نرباب

آن
دزدان در راه و گشتی نه بیکر مستعد است
و گاه و بیابان و آنچه در راه غریبانه

احوال نامستان و درستان

در کرب و غم و ادب

در عجب و احوال حسن

از عالم هرین و لطیفه

در صفت معنی قانع و ده

بیان بازیها

در سانس سلاطین و عرف و نیک
و دیگر اسباب شوکت و شان

در مذهب و

در عرف عمارت و حوض و دوار
و سخانه

در صفت چراغان و آشنایی

در لغز

در شیخار صفره

در

مجموعه کتب و دستاویز
میرزا محمد علی قزوینی

در آینه زود کس غایبانه و آشنایی
و محبت نهانی

بیان احقای عشق و محبت الهی

در آینه زود کس غایبانه و آشنایی

ارسان و مضمین

از ملک بزرگ

در بیان اشعار مکه در نامه و پیام

در بیان سون و آرزوی وصال

اشعار مکه در لفظ با معنی مکه و در آینه

در بیان و کس غایبانه و آشنایی

در بیان و کس غایبانه و آشنایی

در بیان و کس غایبانه و آشنایی

در بیان و کس غایبانه و آشنایی


در بیان و کس غایبانه و آشنایی


در بیان و کس غایبانه و آشنایی

در خواب دیدن معشوق را - اشعار مضمون شکره و شکایت و طبع

اشعار مضمون شکایت ایمن - در بیان موفای معشوقان در آسمان
یکانه غمراخ

در محل عدو و اعتراف بر قصه و ظاهر - در ذکر صلح و جدایی بخش و دیگر
بکتاب و بارز سخن از سندن جزو

در و اسوحت و طعنه و کلمات - در بیان 

در وعده و عهد و همان - اشعار  انتظار

اشعار مضمون غزل و همان - در ذکر عهد و نور و سر باغ
مساب و ان با و فو وصال

مضمون عرض احوال و حسن طلب - در شکر عطیات
از نود کار بسلاطین و عهد و بوند

در اظهار حسن
در دعای صمدی و دوای کسان

بقریب از شال کالیف و لعل
بعضی در شبها بیدار بگوشند

در اعطای صدقه
جواب ماصح

در محاربه
در بیان علت و فاعل و مفعول
و سخنان و پراوری از دنیا و تضرع از اهل دنیا

مستفهمین مطالب محلقه
در عبادت و تقرب بصدوق
طیب و بیماری

در اهمیت

در تعریف

در عایقه

در

مبنا پی که شیرینش الدین شرد اعم ظله العالی از شا جهان آباد

و بخت یوز برای مولف و شاد داند

چیت آن فرخ عالم گزوی و خوش	کر بطور بنیات آرنه بیکر و دامن
وزن او اندک لای و ز طریق نبات	آخرش اول قران شمار بلبل دامن
جز و ثانی را ز اول گریاری و حسا	از اخیر انیشان می بخشد می انش زین
اور تو مالت از بر و اولیس ساقط کنی	اول از تضعیف تانی حاصل بیدمان
اولش سی ش و ثانی یک از و شمی	ثالث او را دو داند عاقل دانش زین
ایس شکل عمل تانیس و امان کل	ثالث او را مله بکن از دو بر گه یان
آخر او برد و کو سر چون هوا دار تمام	اول او از نظرمی پرورد در عین
و در وسط اطابنی مهرین قن خطا	می تجو اسی با فین جز در حلب جنب چنین
اول از کر کل خورشید کیر و باج حسن	بلبل دستان سر اگر دوز خال عین
گرند یسنی معارن مجسمه با ما تمام	رو نما کن اقباب و این عجایب را
گر و طرف شهد را در خیالم بکنون	ماند از سر سدس ان دین مژمه گریسی
بهر که میخواهد شود زین با هم شرح بجزه	از علایق ال کبوردار و دامن را
با چند نام بارگشت ته در عالم علم	اکه از باب شهر علم خیر المصلحین
سرور مردان امیر المومنین حیدر که	اتحاب کاف و نون بافتار ما و
اکه مثل او نشد و جو وزیر آسمان	اکه تمایش زما دیدست پدربان

عارفان در طلعتش حق انبصا و دیده
آید نورستیمگی باین روشنی جو ما
کشید و راجح روی مرتب نفس رسول
کلف پیغمبر علی از من و چون شد زن
از پیکر که صورت شد جدا معنی ملکیت
ست مرتبی از ولای و صراط ایستقامت
قطر زرد دان مقرر قمر و بر کافران
روان و زیدان ذی شمیر آتش کفر
ذو البقارش سکنید که می من اغر
کریمت روی شد خصم شیت از بخت
چند در غیب می لایحی در امدح خوان
مطلع جی من آفتاب از مشرق فکر بر
ای خدا را خانه ترا دو مصطفی را جان
علم و حلم است مرا سلام و ایمان اینا
که در افرازان اجل تو بر آستان
گرچه از خاکی نمیداند قدرت خاکیان
محمل جاه ترا حامل بود بجای پیرنج

کل شی با لک الوجه نیست
لوح محفوظ است ایمانی از ان صبح
قل تعالوا ندع را بر خوان قرآن
این سخن اسرری شمر چشم برین
سرود دیده ظاهر کبر و روانه ران
غیر ازین هست ای سوئی للعالمین
رحمت خدیوان مصور رحم او بر مومنین
شب خلوت چشم او بود می آب ازود
دلدل از جولان نماید خاک و خون با هم
روزیان خون و حیدر سوار شت زین
ای دل اکنون از کستان حصونش بکین
در شای آنکه شد مداح او روح لایق
مولد سناغت ایزد قبل اهل من
هم امام المسلمین و هم امیر المومنین
خانه پردازان بدینال فوجان این
جان تن باشد و یکین تن غافل این
نادر قدرت را منزل نشود در شین

طاعت فرضیت از قبول خدا و مطیع
نما فعی البورم بر صدقه این عوتی
سر که چون طوف طاعت کرد
بر مرغ دل کو صید شهاب تو لایق
دوستانه بود خلد برین حسن الما
مسک از بغض تو شامل شد با صاحب الشمال
جان اکا که ارجان همی قدر تو مان
خانه از تحریر ناست میشود طوبی نیت
سکام با نعت محسوس و لایت دینیت
نصرت و بار نی نواید مر العزم النصیر
با دشمنان با رحم بر حال فقیر بنوا
حد غم کو که نیست از غلامی هم غم
در حصیبت در فیضت تعالیم با رب
جانب در بای تبتید همی سکر مرا
خاک درگاه کوشش برین از رو
کمتر از ذره با خیر نیست آفتاب
در حقیقت آفتاب بر شوق ایمان بوی

خارجی اکس که بیرون رفت ازین حصین
رافضی کرد و ستاره تو نیست اصلین
کردن و راه را و استی طوف و انشین
پنجو المیست صیما دی گوار کمین
دشمنان است و ما بر سقر بیل الفین
دین ازین و لا داخل در اسحای المین
بوزن باروی ترا دوست خدا استین
صفحه از تطیر بدست جوی شهر وین
ریزه صنوعات از بر لقمه کی کرد دین
عون امداد از لومیا بد مر العزم المعین
کو باید ادو محتاج است در دین
ای بصدان قبرت را من غلام کمین
سد باب یکدان کرد و ختم سلیمین
وزنه افتد عقده در کارم چو لایق
شمس پیرخ چارمین زیر زودار دین
کر چه از روی شرف شد با سحای تمشین
در همان باشد و دو عالم در دست خورشید

اکیه بدوات عالم بر تو افکنش عینه
 بر صراط مستقیم خود مرا نباشد پدیدار
 در نجف خاکم مکن ای هستی در عالم خاک
 بنظر میباشم دم در کش فقیر از شرح حال
 با کریمان عرض طلب را نباید داد طول
 بر ده جاحتم سخن کردن خوش است ای
 آنجایی بزر زبان نکته و ریاضت کذا
 مع تو مر لب مرا چون فبا و ابر زبا
 جانست این ذره پدیدار رحمت سین
 ختم کار من بر این کن ای ماستین
 تا شود شب غبار ز من رسد چرخ کفایت
 زانکه مرا مری وقت خویش میباشد بین
 کی صدف برابر کو سرار را گوید که بین
 تا نکیر دعیت طول نکلاست ~~چنین~~
 تا شود دام او را نقش نکین شهرت بین
 محضر تو در دل مرا چون نقش با این بین

بسم الله و انا لله

اصبحت عاذاً بک یا سید العز
 ای نفس دل و جان باشد معین
 درویش از تو باقی درستی بکنج
 سبک و لایت از کهر تست با نظام
 آدم تو کند حسب خویش را در
 اجاب ز روی شرف غلام علم
 فکر حکیم را بنودره بپایه است
 روز قیامت از شفاعت کنی فایم
 یا دافع البلیه یا کاشف الکرب
 ای آفرینش و جهان است سبب
 طالب تو رسید به مطلوبی
 بیت خدا بجز قدم تو منتخب
 که زانکه تو در دست آدمی نسب
 اعدای بد خصال تو مثل المله الخطب
 در علم من لدن سده علم کتب
 در حیم خلق جاوید رحمت کند غضب

برو فوج اولیای ترا گرفتند کار
لکن کینه نیست ز نیم به عشق و دهر جان
شان با نیا بیخ و رزه و اهل بیت کعبه
جان مرا بود بولای تو یاسی علی
بر غیر تب نام یاست بسی بعد
سکب امور دین بکلام تو مستطعم
انصت ز خار خار حسد قتل را منرا
با و ستم ز رجوع حسد ابد نیاور
باز قصص حسن خلق نواجبات زور
روز مرصاف تو ز فلک آید این دنیا
خاک و جو و خصم ترا دبد بیا
می بکام بویه دل دل اش غمان بو
دمح ترا دیر فلک اگر کند رفم
بکشمه را از آن نتواند دان نمود
از باب بوشی آه بگو بشنید
کر جانی ز مدح عهد و می دم
نبرد و دانی به بحسبیر مدح تو

یکه شست لاله زار شود ناز دی
چون بخت است پیکر او مایه لعب
مارا دلایت تو بود نایه طرب
آن سببی که باشد مر و ب را بر
لاف حکومت محکوم بوجوب
قتل جو و کفر تیغ تو مستطعم
از کز دن طیب کند چاره جر
بطار اطولیه نثر و جای فی طب
وزنات ذوالفقار تو اعلا سیر
ایوم قد دنی اجل انحصم و فقر
شمس آید از تو شد آتشین سب
چون سبل در شب چو باد است
بر صفحه بصری ز مد و شب
ناخسرا کرشعل بوشن کشت تعب
حزنی بکینه شنای تو آید برون لب
آن مدح ز اهل بیت شمار و تمام
نخل و سلم بار نیار و خنن طب

آن کیک عظیم می سزد و این کیک عزیز
 ختم این کلام مایه عا می کند خیر
 بدو اهر سرد و کون تقاضی تو طلبم
 تامل لبان تو خند بمطرب طلب
 ولد در منقبت صاحب الزمان صلوات الله علیه
 محل ستمی برگد از عشق کرد و بار
 چون مژه بی اشک شد مایه شیاخ
 ز پختک و فتق تر و اس نرسد عشق
 حسن عالم سوارشش نرسد و خشک تر
 دلبری دارم که در پیش جمال اقبال
 بی که جا کرد دست چشم خیال آن کجا
 غم و خاشی نمی آید مرا اندر خط
 کونه زردارم از عشق نکار سیمبر
 سیم و زر قدری از پیش چشم من ملاک
 پتقر زیبای دل آرد قیامت بر سر
 کز قد بر خاک من آن سرو قامت را
 مهر او در سینه من همچو جان اندر بدن
 در دل او کینه من همچو نقش اندر حجر
 از ره مهر و وفا چون خاک را پیش شتابم
 پایالم میکند پدا و اوزین بکدر
 حرف تلخ از لعل جان بایه صد لبت
 ز سر را فسون آن لب به بد طعم
 بی تقابست آن جمال طاهر چون آفتاب
 لبک برین سینه تاب جلوه اش را نظر
 لطف و رعنائی محکم گشت نشان سرو
 حسن و زبانی مصور شد در آن کج
 نکرین خباب او سرشکر فوج ستم
 سنبلی بر تاب او سرفقه و دور
 زلف بر چشش غمبند و بر سر تاراج
 زک چشم او چو افغان زنده خار
 زلف بر چشش غمبند و بر سر تاراج

بس کنی را از تغافل حلیها در آستین
چاه و یکنفر از هر زینتی و محضم و فل
صاحب عصر فرمان موی که از مانید
اوست و آن اخلیفه مصطفی را جان
طایر اندیشه که بر پیام قدر او رسد
امیر بانه خلق را نور و لایش نوی
بی و لایش همه از توحید توان یافتن
عارفان کعبه دیدار او دارند چشم
محضم و ازون بخت را نوی بخت حرا
کرچه در دنیا دور و زوری جا بصد که
از دن اعدا خدنگ اوست شاخ کل یا
کرچه غایب از نظر با کشته جان جهان
در دل آگاه پوشیده است چون جان عزیز
چانه اگر چه در میان خونی نیکو و آ
در نقاب بکار باشد و نهان مهر سیر
عقل را هر خد توان کرد حساس از حواس
کرچه طایر حبابی از نور و ریس و روست

و این ذکر را از تطاول فتنها در بر
نالم از پیدا و شان در پیش شاه و اکر
میزند عدل و اساس ظلم را بر یکدگر
اوست نور دین و سر و حیدر را
کز چیریل امن بالفرضی کیر دبال و بر
رو کرد و شب جوید در سالن می
بجل دین را این سکوفه آمد سینه و آن
هله گاه منکران سنگ و کلاه
نوبهاران بدیا با صلی خنجر
عاقبت خصم لعینش بهر باشد مهر
و سر و شمن سنان او نهالی بار
مست و ایم در دل ارباب ایمان تر
در میان دیده پنهان سنت چون نور
آنکه او زنده بجای شد پیر از وی
ارضای او رسد بکوه بسته و باده
لکن از تدبیر او پیداست در عالم
کس از آن محمد جان آرا نمی یابد خبر

منه حسرت فی داریم تقد جان کعب
ان پی صرف ثنائی و ردی و دین
چون نقاب غیب از رخسار زیبا کشند
معلل پوشش که عیسی چشم وی دو
دست باز و پیش که دارد توفیق خیر
باز گوید اندامی خوش دین رفته را
آن علی گزینش آید کشن دین آید
آنکه ایمان بی تو لایس نمیکند و قبول
آنکه بدبخت بود بر فتح و نصرت کما
آنکه از فیض کلام او دل افسردگان
سرگزینش نباشد شعل راه بد
صعوه از ادا و اقبالش و عفا شکا
نوح و قحطش بان نشوئی ایل
دوستانش اطرازی به نفس آمو
جشن ایمانست و پیشش کفر از قول
غیر او را سبزی بعد از رسول آحرار
از بیم کمر حدیث منزلت داری بیا

وز تما دیده داریم خمر تا با نظر
وین بر او اشک این ایام سبط
حق مضو که داند رودیده اهل نظر
سرریزه را بحر فی زخمی خست در بر
کفر را یکسر بر اندازد سبط
چون علی مرتضی خورشید شد بیا
آن علی که فیض او شد نخل ایمان رو
آنکه عرفان بی شناسا نشود بهتر
آنکه شمشیرش بود بر قتل دشمن کار کرد
تا زکی باید جو خاک مرد از فیض
عول در تیه ضلالت کرد و او را
دزه از انوار افضالش شود و حوریه
ز اسب تیغ آنکسخت هر کفر طوفان کرد
دشمنانش را حدیثانی آید کفر
لاجرم روز جزا شد و ایمان خوار و
گفت پیغمبر علی از من چو از من
بار بارون باشن و سحر سامر بخت

که تو عجز بارون کنی پس کونش را
بشهر علم مصطفی را درین شهر علی
چون بهر حرب او را گفت حرب خون
مدعی گوید که نایب عدوین جنگ
کس نباشد بعد خیر لایب یا ختم ازل
و غیر ایشان سرگزینش کردی کمان
از بهر نیت جز قرآن و عمرت یاد کا
بر تو بخوام دو محبت از حدیث ^{مصطفی}
عجوبانی بایم قدم مرد و را با هم شج
از بخاری صاحب مشکوٰه نقل کرده
نایب مصطفی در محضر اصحاب فرمود این حد
نکر که در دامن این مرد وزند و ^{نقین} پست
وین در از بند که باشد جانی
زین خبر مفهوم میگردد که اگر سر کتاب
تا که غیرت یعنی تا که قرآن بود
و قلم جلالت چون طلب فرمود طاس و
گفت طاس و جواب از بهرین خاکسب

بر تو از پیدایشی ترجیح دادر و کا و صر
در نیا پیش که زین ده گفت بدو
سر که او شد محارب فست از دین برده
توبه او توبه جز بهرست اگر داری خبر
جز علی و یار زده فرزند او و خیر بشر
خیر را بکده اشتی و کشتن بایل شد
پس خود شهادت شهو این حدیث
که معنی نسبتی داری را الفاظش نکر
بو که کردی ای برادر از نتیجه بهره و
میکنم من نقل از آنجا بهر باب نظر
نیت جز قرآن و عمرت کار این
تا به امین که است آن و شن کهر
تا به و می شود هم حوض کفر نشان
مینست غیر از این که بطنی کس را
کوش کن اکنون حدیث ثانی ای هر
سید عالم که بن اصفیا فخر بشر
ما کنم و امان کا خذ را برار لولوی

نما بخوبیسم از بحر شبها که گم نمایی
چون شنید این حرف از آن عیالینجا
گفت بیماری این مرد این مان غاشب
بس بود ما را کتاب الله در رفع مضال
آن یکی سبقت نمود آری قرطاس و دوات
چون پیر از آن غوغا دست فرو
گرفت بزرگ پیغمبر نزع و اختلاف
ظاهر است این حرف که احضار قرطاس و
لن تضلوا چون قرینه بود این مقصود
مدعایش که تراسر هدایت بوده است
الکفایت کتاب الله مبدائی که
کاری بنیدیم قرآن الی مقصود لیک
اندرین مرد و حدیث ای طایب است
حرف پیغمبر از روی سوای نفس بود
مرجیه مفروم و است از روی وحی
آنکه را ایزد فرستاد از برای استقامت
خاصه در امری که آن تبلیغ او کرد

نما بدباشید ایمن و از چپ نیست هر دو
مانع احضار کتاب بخشد در انجالت عمر
لب بهندیان باز کرده نیست فو لم یختر
زین سخن احضار کردید مگر م شور و
وان در سبقت حجت پیغمبر و در
کتاب خبر بد از انجا تا کنون که در
بی اطاعت کس نمیکرد و قضیت پیغمبر
مصطفی از بحر عترت خواست تخصیصی که
کامد از انطش درین مرد و حدیث معتبر
فهم کرد و مانع احضار کتاب بخشد عمر
یعنی این پند نو نبی است در ماکار که
اتباع آل تو از ما نمی آید و در
که خرد و ابری تامل کن حکایت مختصر
گفته را نطق اندر نشان آن فخر
و زبودی حی که کردی اهل بیت
از سوای نفس خود حاشا که کردی بانه
امتش اما بد رفعت هلال کرد و مر

ز دوقول سز چو پنهان در آمدن
چو باطنی اهرم حکمت بر آسمان
طلعت کفر و ضلالت گشته بر عالم
چون خاور سر برار و بار دیگر آفتاب
گیت دانی آفتاب آسمان دین و دوا
هکزه در جان دلم مابند خیال و فهم
او زخم لایب چون بر تو آمد ز آفتاب
چون دن از پرده آید آفتاب طلعتش
رکمی بود یارب کران دیدار با انتفاع
بالت خشک اکمه دار چشم تر و غش
و دست کرده است سیکر و در فیش آفتاب
از مقام قدش عشاق ذوقی مهتر
یکی خرطنبور را باشد حسه از زبر و دم
از تماشا منی چمن طر فی زبده چشم کو
دین نیل باخیه دیگر دین قمر او اسرور
زین دشت سرفرو مارم بخرخ چنبری
چو سز مدحت کجا تیغ زبان من کجا

ز دوست ای سپهر ابل و ده و کده
و می زنگی بین افتاده اندر یکدگر
تا نشان مهر عالم است در باختر
زنگی شب را گشته شمع او خون جگر
قایم آل محمد باطن خیر البشر
انگیز است اینه دار طلعتش و دم
او ز خیر الا و صبا چون آب ناله لهر
طلعت کفر و ضلالت باکمه بر و
چشم من که صورت اغیار می صید
میتوان لفتن که است او قهر خنجر
دشمن را که هست پیش او نمی نبد
در مخالف این نوا سر گری بخشد اثر
خوش ناله و شمع سر خند از شا پور
بهره ای الحان او دی نیاید گوش
ای که شد خال منم که در کشتار تاج
کردنی دارم ز طوق طاعت با و
است اح توحید صاحب تیغ دو

پایمال محنتم شایار دست حادثه
چشم اندازم ز نوای عین احسان کرم
میشوم اندر دو عالم کامران کایا
فتح باب من همین باشد که ابر عین یقین
کوهر تنگ افروزم نذر قدومت حاجی ستم
دولت یار تو از دست رسول فقر
نی چنان دل که کرد و سنگ ابر معتر
دولت ازین منخواهم ز تو ای شاهی
که خضر در کوی باشد بود خضر رسم
بسوی و عرض منما میکنم چشم سخن
تا وجود فایض احو تو باشد اصل خیر
ما عدم گویند باشد در حقیقت شمس
سال با بخش مهر و کجی منم بطووم گفت
که چه بعضی از قوامی شایگان نام داده

الامان ای سرور دین الغیاث ای واکر
که عیار را خود بخشی مرا کحل بصر
جانب من گر کنی ز عین احسان یک نظر
بر جهان عالم ارامی تو بکشایم نظر
نقد جان ابر قسامم و شادای
دولت سر و جهانم کجی کجی
بلکه آن کاند رست ساز و مریح لاکتر
ماد و سپه در رست نازم نه از راه دگر
در سفر سوی تو بنود مریاید از مقبر
بر دعای دولت ای قبله حن و سر
دوستانه اسعادت باد سویت ای مهر
دشمنیت باد روزی رانش دوزخ
چون پیامان آمد ز کلک من این ملک کبر
این مقصد ریزد کج شایگان شمشیر

دولت در منجبت صاحب الزمان صلاوات الله علیه
بامن کنیه بسته کرد و آسمان
از دست حادثات جهان گشته پایمال
قدحیت لایزالک با صاحب الزمان
در حضرت تو آمد و ابرم کریم الامان

بر من که شمع از خنکینای وزیر کا
اندک ز پخته ام میست هیچ غم
آنی که کردی از تو زیاده ای میسر
آنی که دادی حق تو بر نفس آبله
آنی که از بقاء تو ساکن بود زمین
تو حسروی سحر برین تختگاه
قدوسیان بخضرت تو جان درستن
خرج برین یکی ز کمر بسته ایست
آینه شهود تجلی که جمال
خاتم را و صبا توئی ای قبله نام
کفایتی تو آینه دار خدا بود
بهم عقل امجدی و هم علم را مفیض
کوهی زمین که شد بخط استودیم
کوسایه بر فلک نکلندی ثبات تو
مرساکی که بر سر کوهی تو بردار
از لایقانی بعد مجرود و خیر
ثمرت برای فلسفی ازرا کند ویم

جوری که رفت برین از باد مهرگان
فصل بهای من تو ای ای مایه روان
آنی که باید از تو تن کائنات جا
آنی که هست بر تو نهان همه عیان
آنی که بر مراد تو میگرد آسمان
تو یوسفی سیطره زمین کرد کاروان
سویان بدر که تو شد بر آستان
زان بسته بر میان کمر ز کشت
کی می شد آنه رویی تو می بود و میا
حون خانم الرسل نبی اخر الزمان
حقا صفت نظیر تو نامت بی نشان
هم روح را روانی و هم جسم را توان
پیش تو نه پادشاه است که بر میان
فطینتی اقرار بودی بر آسمان
هر طالع که شد که از خاک آستان
از سر کار جوهر اول بدشان
سازند جزو لایحری اگر نشانه

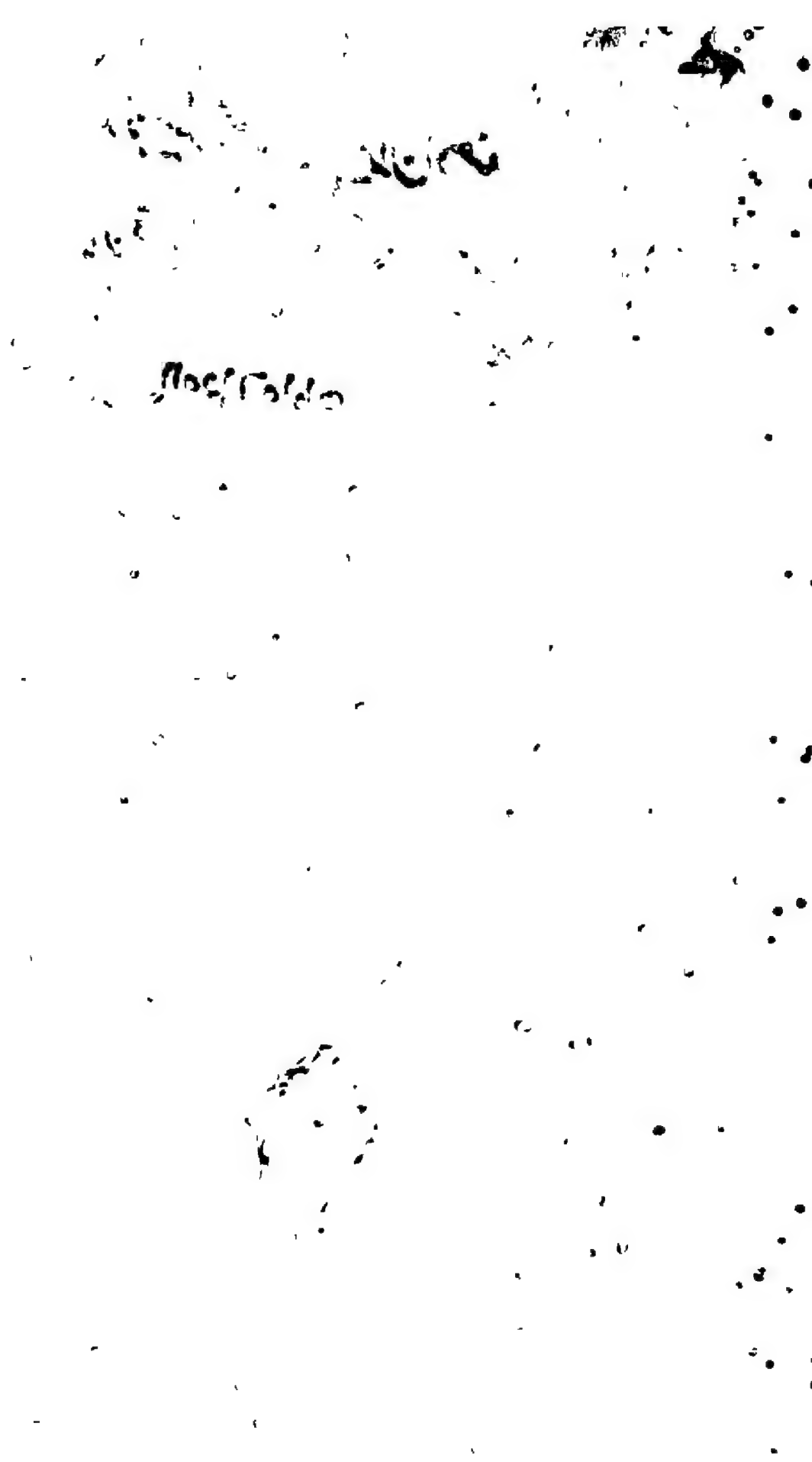
بخون سرو قد یار در اغوش عشق
ماند بشاخ گل که نو و غنچا بس باز
بشمیر نو که هست در احاطی حق علم
بر خرمن حیات عدو ذوالفقار تو
از آفتاب صبح و شفق باو میزد
آن انشیرین شال که کرد در آب
دریا می آب لعل شود خاک معرکه
نسبت هم بود چو دشت ترا برق
جولان برق اگر چه عالم بود مثل
کر نیت آسمان چه روان جان تو
چون و کرد و لب بد آید بر و
باشد محراب فلک نامعش مسیر
آید زهر کسب شرف در بیکاب تو
چون از نو بهار هرگز که بگذرد
کی باشد این که سره پیل آید
ایم بر آستان تو آن سجد کا دل
خاکم دلی ز جود تو رختم شد سحر

اید و می که تیر تو در خانه کمان
چون ناهک تو از دل دشمن کند کمان
بر بان قاطع بیت بله بال سحران
بر قیست که ریب سمر سیدان
روز نبرد در کف تو تیغ خون فشان
باغ جهان تبار کی روشد جهان
روز و غاچو جو سر خود در کف جهان
سایه ز فخر ابر سر خود آسمان
باشد ولی نسبت او از قیادگان
از زمین هلال دارد و از تنک که کمان
در دم عرصه دو جهان آن سبک جهان
نعلش عین عرش از آن نه نمان
روح الایمن غاشیه اری دوان
روید بجای سبزه ز خاک فسوده جان
کی باشد این که نمک شوق سبک جهان
ایم مبارکاه تو آن آرزوئی جان
پر موی رفیض لوحی چشم جوان

آفتاب روز قیامت چه غمگین است
بیطان ز ترک تازی دل من طمع نبرد
بمخات خسرو لاهی تو بس کفیل
نیلا آخرت همه یکنواخت نیست
تام دو عالم از کرم تست حاصل
ی یزید چرخ آن نوالست که او
جویم کشاد کار زور بای تبخیر
بشار روی من ز ره مرحمت دری
ز روی تحکیم و فیض تو نیست
فیض تو بی نهایت و فضل تو بی
دشمن بقدر ظرف ز خوان تو بهره یافت
از نعمت لای خودم کامیاب گش
زین نعمت نخست بده بجزه تمام
آمد فقر و در فیض تو یمن
طول انقدر بغرض مطالب نمیدم
با ختم او صیانت هم مشیه الیاش

بر سر مراد داغ غلامیت سایبان
کین حصن اولای تو کردید پایسان
بهر رات زرق عطای تو بس ضامن
تو میزبان جودی ما جبهه میمان
منت خدای را که کمیت میزبان
دیگر قهر را بدراین و آن امن
زین شرک و لقا کرم وین کفر حجاب
حاجت وای خلق نیست و دان
کو تا هی از منت که غافل شدم از
جود تو پیشمار و عطای تو بیکران
تا دوست انصیب باشد ~~سایبان~~ پایسان
کامیت اصل نعمت و اینست تو
و ~~کامیت~~ کم و جهان ز کامران
چون تو خلیفه خدا و مستعان
ختم سخن خوشه لب من مختصر بیان
یا صاحب الزمان بدو ملائک





مرکز میکر و فیلد در ایمان و حمد

این کتاب

است فردا

تاریخ ۱۳۵۶/۱۰/۱۰

بسم الله الرحمن الرحيم

بشیر عطار قدس الله تعالی سر
ای ذات تو بر کمال استغفار
فارغ ز جایت کناه زن و مرد
کر عرصه کاینات کافر کرد
بر دامن کبریات نشین کرد

از من بر من بے آمدنای
است بخن منی الهی

چندین بسمه کاید است چو
کس نام شادین شنید چو
پیراهن یوسف است یکبار
یوسف میانند ناپدید است چو
حکیم سنائی روح الله روح

بادی که برای تو بجام چو نفس ناری که دلم همی بسوزی هوس
آبی که بتوزنده توانی درین دس خاکی که به تست بازگشت همس

سلطان المشایخ ابو سعید نور الله مرقد

ای دل جانجوریت معنی تو مقصود همه ز بروج دنیای همه تو
ایم بامه همه می هم بی همه تو ای بهر تو بے همه توانی همه تو

شیخ فخر الدین عراقی قدس الله تعالی بر

ای طلب تو عالمی در شرو شو ز دیک تو درویش تو نکر همه
ای بامه در حدیث و کوش همه کر دی بامه در حضور و چشم همه کر

شاه نعمت الله لی روح الله وحه

تسین انسان که برافه امان اول و آخر مانند خبر آن

شاه قاعلم انوار نور الله مرقد

نچه سبت کینه جان که شد سبت حیرا بنو چاکس ناد تو بهیچکسانی

مولانا سحابی قدس الله تعالی سر

جامه وصال بر فروزان یار چشم ز جمال بر بدوزان یار
پروده و هست جمله پاتا مهرن پروده خویش امسوزان یار

نسخه خطی از کتاب
ولی زوی حضرت جعفر

میرسد شریف علامه حمده
ای حسن ترا بهر مقامی نامی
و می از تو بهر دل شده پیغامی
کس نیست که نهد مهره مند از تو
اندر خور خود بگرعه یا جامی
نصیر المله و الدین محقق طوسی و راسده مقدس ۲۱

موجودی و اخذ اول باشد
بانی همه موهوم و متخیل باشد
هر چیز جز او که آید اندر نظر
نقش و زمین چشم احوال باشد
ثالث تعلیم میرزا فردا و مخلص شراق و ح الله و
عاشق بیکان در طلق جاناست
مبعشوق برون رحمت ابر کاست
ناید بیکان آن زود این مکان
است که در عشق بی دراست

بلا محسن کاشی غفره الله

با من بودی منت نید اتم
یا من بودی منت نید اتم
چون من میان شد تو گشاید
تا من بودی منت نید اتم
خدا جوئی کرمانی رحمه الله

نه از کسی و نهانی بکس
نماند کسی و تو ماننی و تبس
یکی را دهی مال و خوانی بچش
یکی را دهی مال و رانی بپش

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه الطيبين الطاهرين
الطاهرين

طالب آمل غفره الله

عش که زدن انا زرم محو کین کون
در حقیقت با کار سوزن کان او

وله

طاهره ترا دو جهان خرد و جسم
یک چشم باز مانده یک چشم بسته
حکیم صفای غفره الله

ای دو عالم ز تو لبر زده ای تو گنج
نیمه جاز تو بفریاد که جامی گلی
ی دیو بر در کمان خیمه کبریا حکیم رکن غفره الله
دست بنوکی رسد عقل نیکو
با من امین تو اثر پیدا میست
نمده شیر است این کاره شکر پیدا

الحمد لله رب العالمین

خدا حسن توبه ادراک نشا بدست
این سخن نیرماند از راه دراک

حکیم خاقانی غفره الله

ز خلد و مفسدین و شمشیر و تیغ
حارار کان نه روح و کون از

میرزا صاب غفره الله

چشم را تحیره کند تو زیبائی تو
من از دور تماشا شای تماشا می تو

جور خانه و صحراست مطلق تو بمیدم
وله ای خانه کنده ابر من و منسفر من

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه الطيبين الطاهرين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه الطيبين الطاهرين
الطاهرين
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه الطيبين الطاهرين
الطاهرين

درد از یاد من دور کن / ز یاد من دور کن / ز یاد من دور کن / ز یاد من دور کن

جهان عکس رخ آن یگانه بریده / مثال واحد و آمیزه خانه پر شده

بهر رنگی که خواهی جامه بپوش / که من آن جلوه قدیم شام / کشش علی جوپوری سلمه الله تعالی

آن کوهر نایاب که در آفتاب بود / تا چشم کشادیم محیط ما بود / دیدیم چون یک قاف در غفا

من عجزم و تو چاره سازی یار / من خنده و تو بنده نوازی یار / هر چه من نوبی نیازی یار

ای روح و روان و روح و روان / می تو دل و جانم دل و جان غیرا / کاشوب جهانی و جهان غیرا

از خود است از شادی و غم / جوانی من میرد از خاطر هم

شوی که منزه است از شادی و غم / جوانی من میرد از خاطر هم

بیاختاری و بی ادبی
بسیار است و بی ادبی
بسیار است و بی ادبی
بسیار است و بی ادبی

امیر خسرو قدس الله تعالیٰ
 جہم رسل در نبوتی
 از معجزہ جان منکر انجستی
 شاہانہ مصافحہ را بنی
 شاہ نعمت الله ولی روح الله روحہ
 شاہ کہ آن قسیم ناست جنان
 در ملک و ملک صاحب نیست
 این بستان گرفت و از اسب ناست
 و جهان بچمکی آن است
 بابا افضل کاشی نور الله مرقہ
 ثبت

عقل نه سید از شت نهشت
هفت اخترم از شش هشت این کو

خواجہ محمد تقی ہمدانی قدس اللہ تعالیٰ سرہ
ی زرم آرای محفل کین فکون
بنیاد زنده دم زرفاقت بانو
ومی پاپیات از احاطہ عقل بر
کز خلوت و حدت تنہی پابرون
مولانا سحالی روح اللہ رجو

ان خراب من مهر و تراب و خراب است که متاخرات و

کونند که نیست فدا در از کنه کمال
مزد بیکر شد اینکه ز ملک مکان گیرد
بر خلعت شریف خویش محال
در ذات علی صوت این امر محال

کرمایه مذمت همراهان شمعین
اوستایه حقیقت بود ظاهر حق

من دُعا علی بهج مرهم ندیم
کرده او ذخیره دارم چشم

روح دلم نوشته بازفت فرین
آن هر دو زانجا همچون تو چشم

نعت شه کونین و امام ثقلین
نکده اشبه کنجا پیش غمیری دین

تا دیده ز دل تمیم قدم به پست
از ریح نه فقیر مظلله العالی

ای که نور چشم جهان از جمال او
ن خمر و زمانه که از رفعت محل
ن شاه دین پناه که کنج ازل
ن نیز شرف که جهان بود در
در کتب دیده که نه بر روی اوست
از دره آفتاب چه مقدار جاکند
پیشش اگر عالم امکان بود
آب بقا ساکی لفظش خورشیدم
لو خضم ز آبش نکنه ترک قبل و قال
ز مدعی دوز و زاکر لاف مروی
بخاش اگر شام پرواز لاف نبرد
ناید شب اگر چه دم گرم شب فروز
هر کس نقد رطوف فیضش در نصیب
از فقر او غامی حقیقت صوره کرد
در خضرش که ارش مطرب چه عادت

ارش باض جان نیک او
عرش بن بونه قصر جلال او
کرنگری بدیده تحقیق حال او
صبح از فروغ طلعت فرخند او
روشنی که آینه دار خیال او
ادراک نانه در خور کنه کمال او
یا اوست مایه عارف مثال او
صد مچو خضر نشانه آب او
قول خدای غر و جل و صف او
تا خضر دور سلطت بیروال او
آید چو روز و وقت سقوط مثال او
بار و زلف نور دین کی مجال او
هر کام انواله از خوان نوال او
ریحان خلد اگر طلبی در سفال او
خاموشی فقیر زبان سواد او

عالمی و علی
سویه چرخ و
سویه چرخ و

دعا بگفت
دعا بگفت
دعا بگفت

دعا بگفت
دعا بگفت
دعا بگفت

بسیار در حق
ی که بخت از آن بود
چهار صفت است

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

حاجت و ای کون و مکان تضرع
مشکل کشای هر دو جهان تضرع

از هر چه بهتر آمده بهتر بود علی
از هر که سر در گنج بهر بود علی
در پیش فهم روح مصوم بود علی
با مصطفی بقدر برابر بود علی
منظور او محمد و منظور بود علی
چون بگرد عالم دیگر بود علی
در وی روی مرتبه کوهر بود علی
عین ظهور و ظاهر و منظر بود علی
اصل همه فروع چو مصد بود علی
نایب مناب غاتی اگر بود علی
فرمان و ای عرصه محشر بود علی
فارغ ز فکر خامه و دفتر بود علی
کر عقل و جان نکوست نکور بود علی

نفس بوی خوش بود علی
چون مصطفی و خوش داور بود علی
در چشم هوش عقل مجسم بود علی
همه کما و چگونه بود هر سبکی علی
حق است از ازل نظر حق مال بود علی
هر عالمی که سیر کند عقل دور کرد علی
باشد و کون یکصد از بحر لایزال بود علی
فیض خود از دست ممکنی که هست بود علی
صادر از دست جمله افعال ممکن بود علی
مست اختیار خلق و دو عالم بود علی
بی حکم او جوار نیاید کس از صراط بود علی
لوح شمس نم زده است قدس بود علی
کوی شرف ر بوده میدان ممکن بود علی

[illegible]

بکده سینه بخون دلیران است
جانی سینه است که خوش شایان است
آن باده یافته که سینه است
زین و مظاف جوی شیر است

رحش نموده سرو کل اندام در نظر
از بادری تخت مناعه دلی او
وز دست سرنگونی طالع عدی او
حاجت و اجرم جلاش محو کعبه است
حاجت و امی کوان مکان ترضی علیست
مشکل کشای هر دو جهان ترضی علیست

ای کعبه که جان جان خاک کوی است
بازم بر نیکه روی نیازم پیوست
خواهم ز تو دلی که در و آرزوی
زیرا که شادی دل شید ابرو
بر هر سخن که گوش نهیم گفتگوی
آلی که خضر زندان شد بکوی
یکجور عه زان می که بکام پیوست
در کام اولین جبهه بجوی
ملک صد و شصت یک رومی

ای قبه که ز روی د عالم پیوست
شادم از نیکه موسس عالم غم نموده
چون با فتم که غایت مر آرزوی
کرن شود هلاک غم آن منجم
شورنی قفا ده است ز عشقت بخاوص
ساقی بخر تو میت شراب طهورا
تا خمر مستی و جهان را کفایت
طی کرده عقل خدایت اولی هنوز
نوبی و مضر قدم عرضه کا نو

روشن باهار رخ داده بکعبه	عارف اگر بهشت بخواد بدو می
رخصب که بکثر از آن جهنم است	اطفا پذیرا از اثر بار و زمی
بج طرب فرا می عبادت که دلکش	شاد آب از نم رشحات ضیوی
سایل نماید هست بعهد تو در جهان	پیش از سوال نخستش و انعام می
بوشش این در عیش شنیدم که می	کز جوهر عریخ کریمه زره در کلبه می
است ولایت اسد الله واکند	هر عقد که در دوا بر آرزوی

حاجت و ای کون مکان مرخصی علیست

مشکل کشای هر دو جهان مرخصی علیست

مهر تو دلداده جلوه طاعت کناه	چونانکه آفتاب در نور ماه را
عریخ ترین اگر نزد دم ز مهر تو	اگر سینه کی کشد نفس صحکاه را
هر ذره ز خاک در دست آفتاب	در سجده رشک ماه نماید حاه را
باید حسن خلق تو فردوس رنگ تو	جوید ز تاب خشم تو دوزخ شاه را
بایل بصورت بشری می باشد	عارف بطلعت تو به بند اله را
از بر کشی نقاب ز روی خدا نا	از خشم احوالان میری شباه را
فوجی که غیر را بنویسم بر ده اند	فرقی نگرده اند سفید و سیاه را

خرمهره با که یکی سبک یکی کشته
 صاحب نظر نشاید اگر کور باطنی
 و آنانکه خصم را از تو داند بدتری
 خفاش باشد لکن نظر است آفتاب
 کم آنو نیمه نیست که بر آدم صغی
 ملاح شقی فلک است از عقل کل
 دوشینه حل مشکل خود جستم فلک
 از دست چرخ عقده کشای طمع
 این دست نیست غیر شده بین چاه

حاجت یوای کون و مکان مرضی علیت

مشکل کشای هر دو جهان مرضی علیت

شاه و لایت تو عرض از رسالت است
 بعد از محمد عربی شاه دین تویی
 دعوت سوی ولایت تو کرده مصطفی
 از انقاد امر تو هر کس که کشید
 فرضی که بهترین فرایض بود بخلق
 اثبات این حدیث مبرهن است
 یعنی که ختم کار نبوت ولایت است
 و آنکس که شده عدوی تو خارج است
 از کمرهان به قیاس و ذرات است
 باشد نمودت تو که اجر نبوت است

بفیس رسول خواند و بقرآن اجدا
از نفس خود قربی نیست شخص
فردوس اینجا که رستم و سبیل
سرباز تن جوانه اعمال میرند
موسی نمود اگرید میضا منکران
دارند دشمنان سیرم عزم خشن
ای منکر علی نفسی هر نجیبش
را ده ضلال بری ابلیس میروی
و حال او خضره خود نموده
تجانه را تو فیده امید ساختی

دیگر را انجم رسل این در است
احول چه داند این سخن از عین حد
عزم جوئی تیغ تو باغ شریعت است
در رزم از قیام و قیام قیامت است
تیغ چو آفتاب تو بر خصم حجت است
با فاه دین مرا از تو چشم حجت است
کز بعضی و کین کردن بظنون عت است
و آنکه مصطفیات امید عت است
ما را از لطف مهدی باد عت است
ما را بسوی کعبه جان و می عت است

حاجت و ای کون مکان رضی عت است

مشکل کشای هر دو جهان رضی عت است

نام علی بود سبب زندگایم
آب بقای حب علی نوشد از دم
از حب اوست لبت باقی مرا بقده

زین روی کار نیست بخرم خرم
این چشمه اده ندکی جاوایم
آسوده دل رسیده نیایم

نامدح او در زبان قلم گذشت
 هستم اگر چه در فضا بکل ایست
 هند و اوقات اشکستان کینه قلم
 حاسه دشمن بصورت حور ابودنیم
 ممطر ز بانو آمد کان سخن نیم
 یک قرن شد که مادی شاه دلاهم
 اوقات صرف فتح سلاطین میکنم
 مداح آن شهم که نگاه غنائش
 تا شد زبان بکامم ازین مدح کامیا
 خواهد فقیر از تو خدا یا که روز خیر
 در جمله مشکلات بفرماید من نه

حاجت وای کون مکان منقضی علیست
 مشکل کشای هر دو جهان منقضی علیست

کسب این نیکو است کار
 شد کار این بخون من کف یا

نچو ز بگو می نازت بگلشنی که در
دل ز شوقم دست و گشته
را و عشق از خسته است
درهای نگاه دارم
زین عکس آب زان رو
چشم عیار زلف طراکی
من و تو هر دو مانیم ای رخ
دل جان ار بود این رخ
اشنیت چون لم رخ
آتش من خیره دود
کار عشاق اگر نام کند
چشم میگون روی بایش
چشمه آب خضر و تارفت
دلفران مجو بچند حسن
میشود پایه رقیب بند

هست آنهم نهال شب
صبر من اندکست غم سب
شد بهم لایمی لم هموار
عقل دین جان لکلیب
فره من کی و از بهار
آن یکی لب بهت این دل
تو بجز آب من و تو نمی بار
دل لب جان بیکس خا
آن عشق این حسن برین کار
آتش دست مایه انوار
حسن او را تمام کرد کار
ساغر پادشاهت فصل ما
خط مسکین و لعل شکر بار
حزت من که هست می رخسار
لیکن اندم که میرد بر دار

آه ایا توبه نمی نمیم
چون بر خست لب از آن
حسرت جلوه تو خوارا
کز پدر با قدر تو عکس
نذر صدف در شرم دند
سرو کار بهم کو تو بادست
کوهر اینک خطبت جزا
خاش نبه تو آن که کنم
از آنکه این کوهر گرامی
علی با شمع مطلبی
قلرم موج خیزش را
دانش جان دلسوز
هست چون طاعت اسول
کردار قبول این معنی
آیه انما زنده اورا

آه و در ذاکه میست با ما
که کند روز عاشقان آثار
کرده ماند صوت دیوا
شاخ محوش کل نر آرد با
سرخ کرد در رنگ اندام
با فقیرم و گر نباشد کار
بر تو با قوت لب کنیم شار
جان شیرین فدایت ای امی لدا
صدف مهر حد کراره
آنکه با اوست افتخار بنا
محمود بحر عطا شمس کنا
ما را و علم و علم را او مار
طاعتش فرض رخصت و کار
دشمن چهل کمیش بغض شبا
مهر لکات بلب انکار

نامم او را و سید کردم
بزم او را که رشک و
ای خضر در حرم تو سفا
هر که از تو یابد اکاهی

بند و یا خدایم بختی
بند و این عجیب قدر
آتش و نمک جهان نیست
دشمن و جور ناریست
نقش نامی تو آفتاب
علم و جان کو هرست
دست تو این کند محاسن
شکل توغت بر خون عدو

ویده تا بیخ ایدار ترا
کرود در فلک نمی لرزد
نازم آن ابد ایش را

چون ز عجبیان خود استعفا
است ضوای کینه حاجت
و می سنگد به پشت آینه

از خدا بجز بود تا جابر
مانده ام محمود حقیقت کار
نشر و این غراب آثار
باغ ز احرار می نورزهار
گفتم او را که مبد نهند نار
خاک راه تو آسمان مقدار

عقل و طبع تو مرکت و سوا
که بخاک فبرده ابر بهار
سیره ادبیت لاله اشکبار
دشمن دل سیاه نامهار
همچو عکس فریدرمانار
که از ورسته لاله و گلزار

دشمنان شمشیر

با سمنه تو میرد منش

مطلعی نازده شکستکم

خل اعدا فرورد کبار

کوه اگر بودی آسمان

مچو خورشید مایه انوار

هر که یاد برستان تو بار

شاخ امید او کل آرد بار

نیت فروغی ناز ناز بار

با سعادت نباشد اورا کار

هر دی کو ترست آینه دار

جم و جامش دیده باشد خوا

بو که فردا غایم دیدار

هر که حسنه از دست رها

مکد مشیت از قرار قرار

دل کاشش بود شراب شرا

کس ندیده باین کار نکار

دشمن تو که هست نیادار

کفر خصم تر آرد محکم

عادت کفر که شد آت

در دوزخ عالم کند امن

هر که از حضرت نظر بآید

خجالت از کارهای می آید

نشو خسته جفا فی ملک

بسکه از بیم تو کر خصم

زرم دوزخ جو خصم آید

غازه تیغ تست خون

شکر او بر کوفه او کفر

مرد حق از دم زهره مرد
 کار ماه صفا می در است
 در جانی نیست خجسته ترین کار
 سر نیزه اش ز جابر دارد
 ما سیران نام عشق ایدم
 هر که دارد در شان یون
 دارم ناخشنودش آمدن
 کی تواند شکار مار کند
 زلف دل ز چشم عقل شکار
 دشمنت امدار بر سفر است
 کویا و آسمان سیر و مدار
 یار دیگر ز مشرق قطع
 میدم مطلق جو صبح بهار

ای خدا را تو مظهر اسرار

تو ناز و پیمبر مختار

دیش اندر صفات جبر
 کف اوست خوار کوهش
 میش اندر سمات تو یکا
 دل شاد است سر ز در یکا
 جان باین نام کند ده
 در علم محمد مرسل
 یادم از چشم زلف غاضب
 سرور هر دو عالم و کرار
 در دل ارم دوادرگاه

دارم از در روی دار
با تو جامع سایه بخش
در نهایت شهادت
شتر دجهره است معنی و لفظ
با چنین تنگی محال سخن
مانی از زنگ آساده
انمی در بغا که نیست خجالی
ز دقتانک آفتابی
تابه میند درین بر ابع نعر
نست امر و ز غمیر خامه
چشم اموات میکند بصر
طبع من کاو نیکه سخن
حادثه ارحه باده بر ناست
حاش نه خطاست این
من کجا و غراب معنی

دو رخ ز روی آوردل
نی تو نایم مدید من ناچار
تنگ کرده است عرصه من
خند کوئی شتر بجز در
اشقر خامه میزد در هوا
پیش این نقش ساده چکار
اکه از زور بازوی افکار
وامر نفس افکند از کار
تا بچند ازین باض آید
رک ابری که هست کوه باران
نی کلکم که هست صورت انار
چون بمان شعرد و دیار
سرنه پیش افکند از دوار
غلطم من بیست این گفتار
من کجا و غراب معنی

چشمه مهرت از لعل جوید
 ما بدست زارم نام
 ای فیض تو عالم با
 تو کریم جان و منجلاج
 سهل باشد پیش تو
 از تو مقصودست غم
 عرض مطلب است که گون
 تا کل تر شاخ خشک آرد
 از سرمه با لطف تو باد
 دشمن هر کس بود دروخ
 سال تاراج این قصیده
 هست از انم و الی کفایت
 شعر گفتن مرا شد است شعا
 بدر این آن مرا کند بار
 توسع زمان و بمن ببار
 دو جهانم اگر دهی یکبار
 که تو می قبلیه فقیر زار
 بر دعا ختم باز من اطوار
 نفسیم در کلزار
 کل امید وستان با
 طعمه شعله باد همچون جار
 هست باران فضل و شفا

و به مطلع قصیده
 بوهر دریای وحدت حضرت معصوم
 من با عیانه
 شب آید و موهم شبایم بکشد
 دین عمر کو انما به بخوایم بکشد

ای شستی نوح اولایت مثلی .. در باب کنون که از نمازیم بگذشت

ای پروی تو رهبر راه وصول .. و نه حیران شده در کنه تو ادراک حصول
از دشرین بچ من چویم کردار .. پامی تو رسیده است دوسر

از دهخفت میانش غافل ای دوست .. و نه بی رمزی نیست محفل عمومی در دست
یعنی که ره کجبه دین شاهچفت .. چون ایند روشنت و بار یک جرمو

دل منست محبت حسین این علمست .. و نه جان عاشق طلعت حسین این علمست
حقیقت اهل بیت بر خلق جهان .. ثابت شهادت حسین این علمست

ای غایب انکار چون ای خدا .. و نه در عین خفا چشم معنی پیدا
ما و دل و جان منظر دومی تو ایم .. بر دایره نقابی و خدا را انما
ایمیر افضل الدین محمد ثابت حمد الله در منقبت امیر المومنین صلوات الله علیه
آن ای الله که نقش قدم اشرف او .. همه بار که رفعت مکان است

<p> اهل میشد و معنی جو پخوانند و است صورت علی احمد ذل او بد است صوت عرش اینه خاکش بد است دور اندیشی دل گفت که بحالت نایه مسجد اقصی عرش ادنی است منطلعی فاتحه مصحف اخلاص سما تو دلی عهد زحولی و کمال تو خدا که مقدم تو شد آدم خاکی بر جا آخر نام تو در مرتبه باری نه است </p>	<p> مسکنش خانه مغیر و مولد کعبه همچو آن اینه که از مهر در کعبه ز وضبه او که چو لوح دل عارف صاف عرش اگر بی او ان رفیعش خوانم قباب قوسین نشانیست از طایفه که ادب بند زبانه شود بسم الله باری که یک حکم دیوان تو فرماست ز رنج کنج ضرورت که دیوار کشد میکند زمه آسمانی الهی تقدیم </p>
--	--

<p> ایضا در منقبت ابوصیاد سلام الله علیه کمال معرفت میده و یقین معاد صلوات الله علیها میتوانم از معمار و تحصیل ثواب باری در طاهای بر معجز ام الکتاب که ازل شد قره العین معی و اوراق </p>	<p> محیط علم حقیقی که خدمت و مدش بود در منقبت سیده النساء العالمین صلوات الله علیها عربی در زبان بی زبانه نام کی او است نظیر و عظمت آنکه نام او گدا چشم را در پردا باز از انوار افروزید </p>
---	--

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

اینکه وقت اس کردی ز کتب آید
چون است و زری عالم بدیده
کرد و سسوانه سیم ز اقرود
نی غلط کفتم ز عجب دلش و حسن
کنیشش ام محمد بود از و زازل
کشت امی بهر این سبب محمد را

از منقبت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه
مغنی صورت حاتم بن محمد
بر سر دوش محمد چو کشت
ملاطوری رحمه الله

یا علی از لطف مرهم بخش جان
چاره کارم تو میدانی سپردم خود

خوش آنکه بگرد چشم سیران کرد
تن از رکوی پیشه از آن شد که در آن
در کشتن چرخ از دلیران کرد
مهراسد الله چو شیران کرد
جام یک غفره الله

انکس که ولی شده است از صلح
منکر که انصاف دهد میگویم
در رتبه جوادیت کسی بخند
اعجازی بس است نصده

میرزا صاب غفره الله

معمود که بلا که خدا آئین است
از روی شرف قبله اهل بیت
پروای جلالت مفاخر است
خاک که توان مرد برایش

آنرا که بر قدس احرام است
افراش زندگی که بین انعام است
هر چند که از عمر نباشد محبوب
محبوب ز زندگی همین با هم است

میرزا ملک مشرقی غفره الله
آن روز که جان زین جدا می افتد
این مرغ ضعیف از نوا می افتد
ای دیو غار من آن خاک رسا
راه تو اگر بگردم می افتد
ملا مومن حسین ز دی غفره الله

آن خواجہ که قرب حق دایه
معراج بود پستیمین پایه او
بی خط وزده بر همه دیان خط نسخ
بی سایه و کاینات در سایه او

ملا شاه محمد عارف غفره الله
کمال رفعت است الله از جود
بند مرتبه است از بندگی
شیخ فیضی غفره الله

سید احمد خان ادریسید اقبال خان همه آنها
 از سوز دل سوختگانست نشان

قدیل در خانه ماتم زدگان
 معی که در پناه گرفت اش غم
 ظاهر بود از برای باطن غم

علی قلی خان اله غفره الله
 خاک ره تو سرمه چشم فلک است
 کور است کسی که در لث از تو شک است
 ز کس نبود که سرزد از کند تو
 حیران نظاره تو چشم ملک است

آقا صالح برهان غفره الله
 باشاه نجف دلم شنای تو کند
 پوسته تنهای نقای تو کند
 می آید از آن بر سر مرکب ممد
 تا هر که بود جان بقدای تو کند
 میر آقا سیم خا بدی غفره الله در کرمعراج

خوشگفت مه ابا قبال و بخت
 چنان کرد از آن سقف میناکد
 در می داد قصر فلک ادوخت
 که از عینک دیده نور بصر
 و نه در منقبت

از آن شد کعبه بر عالم سر آمد
 حرم نور و علی نور علی نور
 که بر ما مش ولی حق بر آمد
 چه کفتم کین سبیل بود و آن طویر
 بر کس که نه با علی و آل است
 یا نه که طاعتش و بال است

سید احمد خان ادریسید اقبال خان همه آنها
 از سوز دل سوختگانست نشان

دردم به کس که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم

ملوکه بند علی با سطلی حسن البته حاله
 این سر خفی را که حلی میگویم
 هر گاه که مر نضی علی میگویم
 مستی تو نام جمع ایته پرست
 از دست تو بجز غلغله است
 بنشینم و باز خوشه حیات و کنم
 چون تشنگی حسین ایام و کنم
 بر دوش فلک تو ای در عالم است
 کو با چون آه رایت فوج عجم است
 آن حجت حق باشد شاه شهدا
 چون صاحب این عزت پرده
 فریاد کن خاک سپهر می آید
 چون مردم دیده در نظر می آید
 در کریم و ناله جان محزون افتاد
 دود دل باز پرده بیرون افتاد

با اهل دلی راز دلی میگویم
 با آنکه که خدا یاد من می آید
 ای هادی کائنات از روز است
 ای میرشد اولیا رسد تا باد
 خیرم ز غم و ناله و فریاد کنم
 دود از جگر سوخته ام بوی خیزد
 در بغایت حسین با علم است
 جانش دل نغمه داران باشد
 فرزند رسول نور چشم زهرا
 هم کسوت کعبه خانه ماتم او
 خوش آنکه ز غم خسته جگر می آید
 با رخسار سیاه نغمه دار حسین
 از درد حسین در جگر خون افتاد
 ششیم سینه پوشش ماتم او
 غمناک غمناک غمناک غمناک

در بیان حضرت خواجه محمد باسط
 که از اعیان و اولاد رسول
 در بیان حضرت خواجه محمد باسط
 که از اعیان و اولاد رسول

در مدح مرشد

مولفه باسطی عقی الله عنه در مدح حضرت خواجه محمد باسط

از وجد تو دیده ام وجود دل خود زین جبه بود فرض بخود دل خود
 می گفتم مراقب شدت می نگر در بسن چشم تو کشود دل خود

وله

شمع ره رهبری محمد باسط سرمایه سرور زنی محمد باسط
 در مجلسن بخران اولاد رسول باشد کل جعفری محمد باسط

وله

من و آنم از حال مزاج سر خود با خاک درت کنم علاج سر خود
 نام گفتم بوقت سو کنده بر دم یعنی که مراقب تاج سر خود
 ایضا در مدح آنحضرت تقریر دارم سید الشهدا علیه السلام
 ما تعزیت حسین چشم دیده است اندر نظرم جهان سیه کرده است
 بار خستیا به خواجه ام در جوشت با کعبه زحای خوشتن خیده است
 این رباعی بیان حال آنحضرت گفته

در بیان حضرت خواجه محمد باسط
 که از اعیان و اولاد رسول
 در بیان حضرت خواجه محمد باسط
 که از اعیان و اولاد رسول
 در بیان حضرت خواجه محمد باسط
 که از اعیان و اولاد رسول

در بیان حضرت خواجه محمد باسط
 که از اعیان و اولاد رسول
 در بیان حضرت خواجه محمد باسط
 که از اعیان و اولاد رسول

ناکی طلت جمال چون نادانان
خواهی که بخیانان برسی تو کم کن

زین شعبه بازگان افسون خجانیان
تن دل دل مد جان جان جهان

شیخ بہا الدین محمد عالمی نورانہ مرقہ

آہنک حجازی نمودم من ار
بارب پچہ رومی جانب کعبہ ود
کامد سحری کوشش و فل این گفتار
کبری کہ از و کلیسیا و از دعا

میرزا اصحاب شکرہ اللہ

برق خاشاک کنه وزه تابستان
 منت در غنچه بسته این ماه بهار
 دو داین تشنه جانسوز از ریختن
 گلستانی که نسیمش نفس رحمت

خواجہ می کرمانی رحمہ اللہ

عجب نباشد اگر تشنه جمال صوم
ز آب دیده باب کند بیان

یا یا قضاے غفرہ اللہ

دلم صد باره نقش تو بر ہزار دام ز جاگ بسینہ بر ہزاره نظارہ دام

مقیدان تو را بدو غیر از من است ای طالب کلیم غفره الله بى طری که توئی دیگران امور

ای دل چور از دوست بخواهی می شود نامش خان میر که ز بازار آخر شود

عزیز و ام الفضلہ

... ای که در این دامن دامن دامن ...
... ای که در این دامن دامن دامن ...

در بحر خزن از غم جانکاه بمیر
چون شمع نحر که در یکس آه بمیر
آن قدم نداری که در آغوش
جان تو در آید تو درین آه بمیر

فقره طله العالی

تا زار بخت ذلی ای شاه جوانم
رفر الرحمن علی العرش استونی فیه

احی آنکه ترا بر مضانت انگاه
دلبسته آب حوضی چو سار
بی بر کی روز هجده وز آسان کبر
کا خراین نخل عبید می شود بار

میرزا حسن خجور غفره الله

خود را بخت ایدل غناک بخش
در دیده غبار مقدم پاک بخش
روی تخم بهت بید و غمخورد
ای خاک بر سر می بان خاک بخش

علامه من حسن رحمه الله

شوق ره کعبه چند مهر از حاسرود
وین بخت بون فوتم از پا برود
آهی ز نم شبنی که این مشت غبار
بر ذارد و تا بخاک بطحایرود

ناظم هرودی غفره الله

صلوت خمسه قومی بجهت مردان
که دست در کرد دولت بلند زین

ثبات غفره الله

ای خوشن از روز که ثبات بخت ایم سزنی بخت شود خضر با بان را

خواجہ علی خراسانی غفره الله

این پیش کاریم از رویی بایست حق میداند که از ریاضت شنی است

اینک خوشم افتاده که در وقت کار ششم بجایقی است دریم بد است

محمد رفیع واعظ غفره الله

دست برداشتن وقت دعا ایست که شفاعت را پیش خدا دست

میرزا حبیب الله غفره الله

بی پرده سومی دست بخت میرویم دست دعاست پرده رویی بایست

ملا نظیری غفره الله

آخر ای کعبه ذیلی که بجای برسم در دمندم مددی نابد و ای برسم

وله

وادی برب کجاست آه زحرمان دامن دل میکشد غار مغیلان او

وله

نظر بر روی او در دیده بکشا ز خود کم کرد و بر روی دیده بکشا

ملاطو ز می غفره الله
 تشنیم شوق کعبه ز نانا
 تمام اگر وسه نکر دانند
 وده از ساقی نامه

پریشان نمی چون شوی جمع ز
 ز می تنگ نام نمازت مبر
 کجی در رکوع توقف کرده است
 سجود این چنین سر سری بدست
 تو کرکاهی در نماز استخارج
 چه جلدید لبهای اکمده خوان
 بشند نشند بر آب میز نه کام
 مناسب از سلامت رخ اندر سلام

لموافقه با بطلی حسن الله حاله
 ای دل تباد در عشق پیدا کنی
 چشمی که به بند می بخالی رخ دوست
 ز بهار که وصل او تمنا کنی
 باید که در بر دو جهان و انکشی
 و له

در وصف نوطا قتی بیان میاید
 هم قابل ذکر تو زبان می باید
 مشکل که دهم جای بدل یاد ترا
 در آنکه دلی در خور آن می باید

فصل در ذکر وجود و سماع و جدیه

شیخ ابو سعید انوار الحق مدظلہ العالی

صوفی جماع دست از ان افتاد
عاقل داند که دایه کجوار طفل

2

انصار ملک یمن بغول افتاده
افغانستان استین مردار و دجها
بعین سکہ بر زمین پولی لغو
اکون بمراند و کچول افتاده
شیخ سعدی جمعی روح الله روحه

دل وقت سماع ره بیدار برد
جان به سراپرده اسرا برد
این فغمه جو مرکب است مگر روح
ریدارد و خوش بعالم بار برد

مولوی معنوی نور احمد مرقدہ

آن چیست که ز سماعها را اثر است
و آن چیست که بخون و فحل است

وہ

دستارِ نہادہٗ مطربِ ندہی دستارِ بدہٗ نازِ نگہِ ربیہی

کے عہد میں
سندھ اور بلوچستان
کو مل کر
پاکستان
کا حصہ بن گیا۔

است از این که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم

خود را برهان زانکه زو ساری
 دستارده عوض ستان تاج

شمع سعدی قدس الله تعالی سر
 خوشتر از دوران عشق ایام نیست
 مهربان قفقه و صوفی و جماع
 کام هر جوینده را اعریت
 از هزاران در کی کبر و جماع
 سعدی چون بت شکستی و جماع
 باداد عاشقا ز اشک نیست
 عشق را آغاز مست انجام نیست
 عارفان اقیامی کام نیست
 زانکه هر کس محرم میغام نیست
 خود پرستی کمتر از اصنام نیست

مایه افضل کاشی روح الله روحه
 ناهشیارم در طرم نقصانست
 حالبت میان مشی و مشیاری
 شمع علاءالدوله بمنائی نور الله مرقه
 چون مست بوم بر خردم ناهست
 منبده آن که زندگانی ناهست

این فوق جماع ما مجازی نبود
 دین رقص که میکنیم بازی نبود
 بایخبران بگو که امی بخردان
 بیوده سخن ما بین درازی نبود
 خواجہ حسن بلوی قدس الله تعالی سر
 این آن سوالهاست که او اجواب

کفنی ترا چه سوز و چه شوکت جماع
 این آن سوالهاست که او اجواب
 این آن سوالهاست که او اجواب
 این آن سوالهاست که او اجواب

در این کتاب که در دسترس است
 و در این کتاب که در دسترس است
 و در این کتاب که در دسترس است
 و در این کتاب که در دسترس است

مولوی جامی روح الله

معجم و لغت نه میکنند
 مجازه بی برده بر نغمت
 و له از سلسله الذهب

حالت صوفیان نکشته تمام
 بر معنی بود سکونت حرام
 است در مذمت مسلمانان
 بحر با تمام ذبح خرد پانی
 مرغ را گرفت خود آینه است
 نیم سسل با کنی خوش است
 با چو شکی تمام کشش باری
 جان عاشق بآن نه عز زنده است
 با مکن قصد هیچ جاندار می
 تپم گشته نه مرده نه زنده است

ملا سحالی نور الله مرقد

صنوفی چه دست جمله بکدم کردن
 خود نغمت فیه محرم کردن
 رقصش اثر سماعی ایزد را
 دست افتابش ترک عالم کردن

وله

افسانه عشق جمله از ما و منت
 آن و منی که محبوبت ازین است
 امی برده ز دست جدیه عشق
 شرح آن کن که بهترین سخن است

نصیر مظهر العالی

این کتاب که در دسترس است
 و در این کتاب که در دسترس است
 و در این کتاب که در دسترس است
 و در این کتاب که در دسترس است

در این کتاب که در دسترس است
 و در این کتاب که در دسترس است
 و در این کتاب که در دسترس است
 و در این کتاب که در دسترس است

از منی و در او زویدکم
آتش کند آنچه من ناله می کروم

عالم مصفاون روم
بیته بود در دستان روم

من آوده جان از بهار
سوی قفله زد باران روم

زاد آزار با نیک فی چه اثر
شیر این کوچه را کجا کرد

اگر خضر هستی نوای می شود
 نوای پنهان می جویدم بین سلمان
 صوفی رقص میسر کو من کجوف می
 ابن مطربان این من شب صوفیان
 از مرگ اداوار شیم فیضی غفرانند

عشق که عالم همه شیدایی است
نغمه یکی موجه دریای او است
حسن را باید ز ره چشم بخش
نغمه در آید بدل از راه کوش
یا با فعالی غفره است

کو مطربی کہ مست شوم از رزائش و امن شدم بجهت عقل و بهائش
نظیری عفو رانده

درین باب عجیب مطربان میزنند که دلی بر بند بصد او بر یک امکنند

مجلس نهم

بسم الله الرحمن الرحيم

کلمہ شادابی و شمشیر غم کف دہند

مسطر بر نثر صریح و قبض ارجح اند

سکر وان جو بھتر اک شان اوڑ

به طلیخیم قدم در هزار فرسنگ اند

لی کلاہ کفش میر قصہ مستان درجمن

و میخواید که کل بر سر معرور می

ہائیک فی میرد ز ہوش مرا

میدهد می ز راه نوشتن مرا

نَالِہٖ بِأَمْرِی فَلَہٗ عَرِیمٌ وَصَالِ

تمیز و برکنار و دوستی مرا
نیکو و بد را خرد و جدا

ماورم نامی و من چو طبل صیغ

میکنند صوت او خموشی مرا
شاید در خفا

ملاوے کی خوشانی رحمہ

ذوق نغمہ مطرب دارالخمس کیم

کنم بہانہ و برہمال خوشتر کریم

شانی نکل و عفرہ اللہ

نعمت مطرب مامنه داشت لکن

جگر گمی خواشد که دل نکند از درد

ثبات رحمہ اللہ

ہی مارو مسخو اند معنی خوشم آمد

در پرده این نقش و نوا بلکه تو با

ابن شیرازی غفرہ است

سماں جون نامی مٹن پھنڈ ہزار حور

ممہ جان استغنیہا کہ نو دست برافشا

منہ زاصایب غفرلہ

بسماع چون می ن سهر در

بسر آمده خوشید همانا بید

ہم ہمالیہ و برخورشید کرشمہ

④

عزیز و دوستدار من
که در این دنیا
بسیار از این
درد و غم
بگذرانی
و این
درد و غم
را با
خود
بپذیری
و این
درد و غم
را با
خود
بپذیری

که میکشیم ز دنبال کاران پاک
کجاست جبهه توفیق دست ما
نمونه باسطی حسن الله حاله

و کبر چه دهم مزد نوای مطرب
خرا بیکه کنم جان فدای مطرب
دارد از کوسه شش کاسه در پیش
کویا که دلم مست که امی مطرب

از ساز و نوا فکر سلوا
چون بلیش حروف یلیوا
استاد نیز متوان زشت

شیخ عطار قدس الله تعالی سر
چه بودی که وجود ما بنو دے
دلم خون گشت بان ساقی تودا
مرا فانی بکن باساقی تودا

امیر خسرو روح الله راجه
کشت آرزو از حد پامی بوس مارا
سلام مزدوم چشم که کومار کشت
شیخ سعدی قدس الله تعالی سر

عزیز و دوستدار من
که در این دنیا
بسیار از این
درد و غم
بگذرانی
و این
درد و غم
را با
خود
بپذیری
و این
درد و غم
را با
خود
بپذیری

عزیز و دوستدار من
که در این دنیا
بسیار از این
درد و غم
بگذرانی
و این
درد و غم
را با
خود
بپذیری
و این
درد و غم
را با
خود
بپذیری

عزیز و دوستدار من
که در این دنیا
بسیار از این
درد و غم
بگذرانی
و این
درد و غم
را با
خود
بپذیری
و این
درد و غم
را با
خود
بپذیری

از خاطر ما مشکل است و مشکل است
 اگر مراد خداوند کار ما باشد
 یا نیم که در معرض مردان آنیم
 مایه از اچه محل در نظر باز سفید
 ز می نه کار خداوند کار
 خداوند را بنده حق کند
 مبولوی حامی روح الله روحه
 زرم کند شوق بسوی تو میکشد
 خاطر بخت است سک کوی تو میکشد
 من مقدم عیسی نفسی داد نسیم
 که توان کرد خاک فدای عشق
 بی تو که از نام تو بیار عشق
 و ز نامه و پیغام تو بیار عشق
 عاشق کرد و در که بگویت کز درد
 آرمی ز درو بام تو بیار عشق
 مرا ز سبزه دبار خوشتر دور کن
 و به کز آفتاب حوادث همین دست
 ترا هست دست تصرف دراز
 مگیر از سر غایبان دست باز
 ندارم ز کن سنگبری هوس
 و له از یوسف و زلیخا ز دست تو بیدار بکار و بس
 حناست از روی امیدم کشودی
 ز زهره ره بخورشیدم نمودی
 جز لک الله که چشم باز کردی
 مرا با جان جان دمساز کردی
 ز زهره ره بخورشیدم نمودی
 که ندارم ز کن سنگبری هوس
 و له از یوسف و زلیخا ز دست تو بیدار بکار و بس

از خاطر ما مشکل است و مشکل است
 اگر مراد خداوند کار ما باشد
 یا نیم که در معرض مردان آنیم
 مایه از اچه محل در نظر باز سفید
 ز می نه کار خداوند کار
 خداوند را بنده حق کند
 مبولوی حامی روح الله روحه
 زرم کند شوق بسوی تو میکشد
 خاطر بخت است سک کوی تو میکشد
 من مقدم عیسی نفسی داد نسیم
 که توان کرد خاک فدای عشق
 بی تو که از نام تو بیار عشق
 و ز نامه و پیغام تو بیار عشق
 عاشق کرد و در که بگویت کز درد
 آرمی ز درو بام تو بیار عشق
 مرا ز سبزه دبار خوشتر دور کن
 و به کز آفتاب حوادث همین دست
 ترا هست دست تصرف دراز
 مگیر از سر غایبان دست باز
 ندارم ز کن سنگبری هوس
 و له از یوسف و زلیخا ز دست تو بیدار بکار و بس
 حناست از روی امیدم کشودی
 ز زهره ره بخورشیدم نمودی
 جز لک الله که چشم باز کردی
 مرا با جان جان دمساز کردی
 ز زهره ره بخورشیدم نمودی
 که ندارم ز کن سنگبری هوس
 و له از یوسف و زلیخا ز دست تو بیدار بکار و بس

شعشع کمال نحمد نور الله فرقه
نمر کجا باشد شان پای و زانجا بچشم خاک بر داریم چه اینکه آب آیدون

من این پند دام نازند دام خرین ام فضاله ناپسند زنده پند دام
بود پیر خرابات از کرم است اگر اگر هشیارم اما لغزش مستان دارم
عرش بدین شد زمین که رفت کوبش و له فاعده برهمند و آسمان و زمین را
بسکه سودیم بر ایه توحید استخوانیت بجا مانده ز پشانی ما

ای شیطان فوی غفره الله
خوش آنکه تو باز آئی و من بای تو بوم در سجده فتم خاک قدمهای تو بوم

در سجده است از سفر باز آیم گریه یار فتم از کوبت بر سرمان آیم

فصیر مدله العالی
جد از آن کعبه مقصود احوالی که من ام نه در تقریر می کنی نه با تحریر می سازد
نواب میخان خانان غفره الله

ای کوی تو کعبه سعادت را وی وی تو قبله عبادت ما را
خوش آنکه بجهت سعادت سازی و از سست ز قید رسم و عادت ما را

لا اور می غفره الله

ما نیم ویر میکرده و ذکر خیر او امید ما با دوست که داریم غیر او

بلا می غفره الله الله

بلندم قدم ز دیده و آیم بویو ما هر قدم دیده کشم خاک کویتو

میر سنجر کاشی غفره الله

ای خوش آندم چو بابوس تو ام و دست پاکم کنم از شوق ما هم چکنم

ملا ظهور می غفره الله

انکه بهر ت نظیر می آرد هم ترا در ضمیر همه آرد

وله

عجاوئل که ندارد قضا با قضا ریاستان تو دوری و دستان تو دور

وله

شده است پای نوحه میزد فرست خوش آنکه دز ره کویت خوش ما هم

وله

آسوده دل آنانکه ز نخوت برآند بار اکنه از نوبکوت برآند
بند ایند که نشیند در چنان نقشی که چهره نقش آن خاک پستان بند

ما با فغانی غفره الله
ساقی مای طلب کننده بر خرقه نشسته بان ایجا قوت کفایت

وله

ایزد همه لطف و خلق بخشید را و خلق جهان مطیع بگزید را
یکسره اینت از نور خدا جانی نیست با الله که میتوان پرستید را
سده محمد جامه بافت فکری غفره الله

ایمی کرده درون بد چون نور طین غده کعبه ز نور مقدمت دیده من
هر سوخته با صفت ده چون اهل طوا آفت بسجده تو هر چشم زدن
میرزا صاب غفره الله

امیدوار چنانم که جذب عشق مرا میان اهل هو سر شمر سازد نگارد
شیخ فیضی غفره الله

چون بن و قدم ده توان دیدنی چشم برست ساخته از هر مژه پای
شیخ علی نقی غفره الله

انکه ارشاد آفریده او است هر چه دانستیت دیده او است
ملاکاتی غفره الله

از کتابخانه شخصی حضرت آیت الله العظمی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

چهارم و یکم
خواجگرمای چمن
و مانند کرمای
اویدی

چندین سال بعد از آنکه

سیدنا ابو جبر
علیہ السلام و منقذنا
سیدنا اسماعیل و مرید

غیب بهای سیکاری مانیده
صبح صادق نفسی زرد ابروشی
میراقاسم خادمی غفر له
قدم به که برود و حایت کند
گرم کن که جانها فدایت کند

نظیری غفره الله
که تجلی مانعت و گاه بحر آن حالت
باصفا شود و با ختم ارادت پیش مولانا دلم می غفره الله کنون بطف تو ستغفیم و درش
ویده ام یافته از سر مه و نمانم می ای غبار ره مردان مجرد می

لا ضمیری غفره الله
مرا طبع کریمت نا امید از وصل کند و کر نه من کجا و از تو این امید اری
کاشن علی جو پوری حفظه الله

طافتم بیت که خود تا در منجانه روم حذیه از کرم پر مغان میخوانم
نا سبکدوشش بار غم ایام شوم ساقی از دست تو بک سطل کرا میخوانم
ملوفه با طلی اعلی الله مقامه

مرهم ز کرم بر جگر ریش کذا منت ب سرم از قدم خم ریش کذا
عمریت که من چشم بر اهت دارم ای حذیه بطف دوست پیش کذا

وله

در عشق تو فی ز زخم کاری رسم خاک ره نوشدن عجب سطنی
فی از غم و درد و مفراری رسم پوسته ز عجب خاکساری رسم

فصل لایق مرشدان که بریدان ارشاد و قلمی فرماید

شیخ احمد جام قدس الله تعالی علیه

خواصی کن کت کرمی باید
خواصی را چای مهر می باید
بر رشته دست یار جان گفت
دم نازدن قدم فرسید باید

حکیم سنائی روح الله روحه

یار و نمجونان نکی بوی مش کبر
یا جو مردان اندر ای کوی سحر

شیخ سیف الدین باختری نور الله مرقد

هان مرد آهوی بان جو اندر آهی
مردی کنی و نگا هاری سیه کو
لر تیغ آید چنانکه بشکافد مو
زهار که از دوست نکر دلی رو

از بوستان سعدی قدس

طریقت به از خدمت خلیف
به تسبیح و سجاده و دلی نیست
بصدق و ارادت میان بسته
ز طامات و دعوی زبان بسته
قدم باید اندر طریقت نه دم
که اصلی ندارد دوم بی قدم

وله

کنه کار اندیشه ناک از خدا
به از پارسای عبادت نما

در این کتاب
از شیخ احمد جام
قدس الله تعالی علیه
در بیان طریقت
و عبادت
و اخلاق
و کلمات
و دعوات
و غیره
مطهر
در شهر
کاشان
در روز
پنجشنبه
در ماه
رجب
در سال
۸۰۰

[illegible][illegible][illegible]

حق فخر الدین و
 بیست و یک روز کار با کمال کرد و
 روی دیویدی بار بار دیدار و
 یاری کی که
 بالها انطباق با محیط بود
 حق و صد سر زعی برانند خنده
 در پیش رخسای خود آمدن سخن
 معنی کار بجکش نشان داد
 بدان فعلح ابوی مجوی
 زن بوسه بوش عیونیا
 و نام او می نامد و علمش
 دست از نشسته نما خوانش

[illegible][illegible][illegible]

حق فخر الدین و
 بیست و یک روز کار با کمال کرد و
 روی دیویدی بار بار دیدار و
 یاری یکدیگر
 با هم انطباق یافتند و
 حق و صدرا علی پور از اندیشه
 در پیش رخسای خود آمدن سخن
 معنی که از بختش تبار داد
 بدان فتح ابوی مجوی
 زین بوی خوش و عیون
 او می نامد و در سر
 زینش زنده نگذاشتند

چون بخت بدست آید

چون بخت بدست آید

بست فلک را که لباد آید
دارد آواز خانه خود آید
چو بیند دور از این مکان را
جلوه گاه خود کند آن خانه را

چون بخت بدست آید
چون بخت بدست آید
چون بخت بدست آید
چون بخت بدست آید

ملا سحابی نور آید بر قد

در بست درین بحر بگوید که
رفتند حرفان و گفتند بما
خواجوی کرمانی رحمه الله

چون بخت بدست آید
چون بخت بدست آید
چون بخت بدست آید
چون بخت بدست آید

خانه از رزق چه این رزق است
روئی بنای از ره رزق و فزون
همچو تو در بحر با خرق گشت
رزق تو از زری که در فزون

چون بخت بدست آید
چون بخت بدست آید
چون بخت بدست آید
چون بخت بدست آید

وله

هر چه آن در جهان در طلب داری
منه داری اگر ادب داری

چون بخت بدست آید
چون بخت بدست آید
چون بخت بدست آید
چون بخت بدست آید

وله

آفرای که کس نشین آفر
دست بکوته کن از خاک شاه
بصفت و صوف دل نکرده صاف
خدا آئے بر پیش در پرواز
استین را چرا کنی کوتاه
صف میارای و در که بر مصاف

چون بخت بدست آید
چون بخت بدست آید
چون بخت بدست آید
چون بخت بدست آید

چون بخت بدست آید
چون بخت بدست آید
چون بخت بدست آید
چون بخت بدست آید

۱۰۰ ابراهیم عجب تاجکی تازے
 دم شہلی زنی درین پیشه
 خاتمه کز ره ریا باشد
 غریب دام افصالحه

کرمه کنده از پرهنر در گشت در دین میکند پرهنر کاری بیشتر
فخر مد ظله العالی

سهل تر بودند کانی کردن
دانی که سر آمد عملها چه بود

قطع نظر از جهان فانی کردن
هم در سر کار یار جانی کردن

نظر در اینک ز آفتاب بخیر و دلم ز حکمت اگر روی در نقاب کوفه

فقیہ انکس کہ از جوئی چرازم دین عالم^{وله} نظر بر نور پاک حضرت یحییٰ بن محمد

ہر کس کہ چاہے جو دستِ خال او
رہ میں دیوار کہ حقِ یاب موت

در شرح آن چهار جوانی محبوب
بیدار می رسلی و عرب پیوسته

تولہ از تصور محبت

بهرزہ کردی خاطر تبش بخوار خوشن کم کردہ خوش
ولہ آرد مکنون

سیر عشق شو کا زاد کردی
بمغم در ساز تا دلش ادر کردی
بجہ خداوندی شومند
نحو در بند کے در اس خداوند
زین حضرت خداوندی کنا
دو خندہ تا خدا ایک کام را
دور عاشقی نقصان گامی
شرف بر خواجگی ز ابرو غلامی
غیر از بند کی را ہی تجھی میت
سیر پنچہ عشق فوسن ساز
رقناوی بود اینچار ہالی
سری کا زب بود تاج امیری
بقران سر زلف اسیری

مذاظہوری غفرہ است

و را بسعی که توان یافتن خوش
فرست این تلاش که خود را ازو کند
رجه از پادشاهان با خبران اکامنه
وله غالباً بخیران هم جری یافته اند
بر خلق چه گنبد چه مهر نیکوست
نیکوست که مهر و گنبد اوست

بہارِ نبویؐ کی یاد میں

مؤمنان در این عالم

ایک روز کا روزنامہ

کتابخانه عمومی

در این کتاب

صاحب نظران غالباً یہ

باز است در زراع باد است
ما صلح کرده بدشمن
اما که جان فدای کاری گزیده اند
طریق بنده دلاں جوی حصول
برک نفس کرمانم تو که دوسو

در چشمت از یاد ارمی بر سر است
از همه عالم بر ابا انچه نامی
دوریت ز هستی بود دوری
وله بگر ز ظهوری از ظهوری
هر ذلی را ذل کمو ذل دیگر است
دل چو دل شد جان عرض او چرا
کعبه مقصود او دور است دور
از رسیدن پاره آن سورت
از خانه مرگ او و ارفضی حمله

خبر که دیگر هزار انقطاع
پیشتر از خود پرویم لوداء
صبحی بنال راه فلک بسته اند
هر چند در آمده در بسته اند
حرمان تو ز نعمت کوتاه نیست
هرگز در گریم بکا فر بسته اند

که میسرسم در وجانی تو باش
نار ارم ز خود مرکز دلی را
چهاره در بای بوس کباره
نار ارم ز خود مرکز دلی را

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

میرا صبحی غفرہ اللہ
اکہی زدوق طلب نہ لب میر
کیرم کہ جملہ دوست شوی در طلب میر

حکیم محمد سعید شاہ غفرہ اللہ
ہفت محبت اہل شرط ادا نہ باشد
حرف و فائز کوئی تاجان نہ باشد

علامہ فقی غفرہ اللہ
نہ برصوت جس کو دین نامہست
یک قدم ہر کس کہ از دنیائے محفل

لا اعلم غفرہ اللہ
عزیز است این دوروزہ زندگانی
بغفلت مگر ان باقی تودانی

خواہی کہ شود دل تو چون آئینہ
دہ چیز برون کن از درون سببہ
بخل و حسد و ظلم و حرام و غیبت
نقض و طمع و حرص و بیاوینہ

مولانا رضای شکیسی غفرہ اللہ
لب لبی ذکر او جویت بی آ
سہری فکر او باہیت در خواہ

مسند اقبال خان کا غفرہ اللہ
غافل مشو چو عمرت داند دہائی
این مشت استخوان ایامہ سانجی

غافل مشو چو عمرت داند دہائی
این مشت استخوان ایامہ سانجی
کاشنہ تو دیکھو کہ نہ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
میرا صبحی غفرہ اللہ
اکہی زدوق طلب نہ لب میر
کیرم کہ جملہ دوست شوی در طلب میر
حکیم محمد سعید شاہ غفرہ اللہ
ہفت محبت اہل شرط ادا نہ باشد
حرف و فائز کوئی تاجان نہ باشد
علامہ فقی غفرہ اللہ
نہ برصوت جس کو دین نامہست
یک قدم ہر کس کہ از دنیائے محفل
لا اعلم غفرہ اللہ
عزیز است این دوروزہ زندگانی
بغفلت مگر ان باقی تودانی
خواہی کہ شود دل تو چون آئینہ
دہ چیز برون کن از درون سببہ
بخل و حسد و ظلم و حرام و غیبت
نقض و طمع و حرص و بیاوینہ
مولانا رضای شکیسی غفرہ اللہ
لب لبی ذکر او جویت بی آ
سہری فکر او باہیت در خواہ
مسند اقبال خان کا غفرہ اللہ
غافل مشو چو عمرت داند دہائی
این مشت استخوان ایامہ سانجی
غافل مشو چو عمرت داند دہائی
این مشت استخوان ایامہ سانجی
کاشنہ تو دیکھو کہ نہ

میرزا قاسم خاوری رحمه الله
قالب از طلب و می خیزد / طلب کن ز هر ذره خورشید

وله

نیازی که آئین مستان بود / به از طاعت خود پرستان بود
در تاسف و اندامت ضعف پری

سلطان المشایخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی سره
دی طفلک خاک نیمه غربال است / سر دم دوست روی خود را
میگفت که ای درج افسوس / انگلی بنیافیم و غربال شکست

شیخ نجم الدین کبری روح الله وحه

که ناله کنم ز درد دیدار دی خوش / که سوزم و گاه نالم از بزمی خوش
چون قصه خون خوردن در آن / خون میکریم ز تنک نامری خوش

خواجہ حسن الہوی نور الله مرقدہ

بک سر مودت سفید / هیچ مودت نیست سیاه نامد
ای حسن توبه انگلی کردی / که ترا طاقت کن به نامد
ملا ملک قلی غفرہ الله

میرزا قاسم خاوری رحمه الله
قالب از طلب و می خیزد / طلب کن ز هر ذره خورشید

سلطان المشایخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی سره
دی طفلک خاک نیمه غربال است / سر دم دوست روی خود را
میگفت که ای درج افسوس / انگلی بنیافیم و غربال شکست

سزا نظر

میں کہ جازا پر پاشم محل بنات

ملاطیہ ری غفرہ اشہ

فت پیری عشق است که دم افق
خرقه فروخته است و تارشی لایق

و

اگر آگاه باشیم از قصیر خویش

و

بوی شد م ز غم حکیم کارناز
بگاه دور و دم ضعیف و خطرناز

فاسم یک عالمی غفرہ اللہ

از زده کجس خجل نشو و ز باز خوا
کر پریش کن از من باشد آنگه

توبہ کی غفران

در پنج بخش فروماند و روزی که شد درین سفر که هر کام رفتاریست

فقر مدظلہ العالی

عاقلاً بیو پرستی مطلق شدیم ب

125

وہ کہ کھاری کو دیکھ کر

هر لحظه چون عصا کش کو آرزوی دل
دست مرا گرفته بگوئی و کرد

شده مانع عقیقی تو دنیا می درو
این تیغ تو هم مرکب توفیق تو پی کرد

و ای ای خدا من مرا کر بر من در پیش
حکیم شفای غفرا نه

از پشیمانی سخن در عهد پیر نمی نم
لب دندان می کنم اکنون که دندانم

سبب من این پشیمانی اگر نیست سبب
حکیم ابوالفتح کیلانی رحمه الله

چو من معینک چشم جاب می نم
بخی خان میرمشی غفرا نه

چو مستقبل قاسم از ماضی احوال خودم
میرزا فاضل بادشاه نواز خان غفرا نه

به پیر خاکی باز بکا و طفلان می کنم
میرزا حسن اهب غفرا نه

که شاید بشنوم زین خاک تو می خورم
(د)

از مرکز ادوار شیخ فیضی رحمه الله

بحر خیر بر او در بکماست علم	ملکه خرد کو مرز در یاست علم
علم که از روی دوجان روشنت	طرفه که هم رهبر و هم رهبرست
حیف که از علم نه بر رده روی	شمع کف گیری و ادرجه شوی
کر به دل از معرفت منجلیست	حاصل تحصیل تو بی علم است
حیف که دیوانه این خط شدی	بخت و جدل کرده منخط شدی
صیبت هنگام جدل کردنت	اینهمه ربا در یک کردنت
خون فرس این بزدن دست صیبت	کف دنت چون شترست صیبت
مرده از نفس پستان بود	نعره ز بدستی مستان بود
حق تو با غیر مشایبه شده	پیش تو محکم مشایبه شده
فهم تو از قول سنی اجنبی	نخبر از حدیث نبی
ماحصل بحث دوام تو هیچ	منطق تو سهل و کلام تو هیچ
پسده تا چند تفکر کنی	معنی تصدیق تصور کنی
چند سیر مخبری باشدت	علم بدی نظری باشدت
که دبه از راه حقیقت بروج	از تو بفریاد اصول و فروع

بهر ریاضی ریاضت مکوش
خاک برین خونۀ تدریس
بگذر ازین علم و عمل پیش گیر
خنده را از جاہل عالم نما
حاصل انجان بقفل خفیف
کر بودت چون حکما میل زیست
انکه باہمت اشیا رسے
در نکرستے جو ہر اجرام را
چون تو شناسای صنایع شوی
نور حقانیت ز تو پیدا شود
لیکت بود در خوش فروماند
وقت تو در ہمد و گفتن گذشت
خیز کہ نالیم ز مردم برون
فرض بود نالہ بر افراشتن
حب کہ کردید بصد کرو ریو

تو سلف بطبعی منویش
سنگ بہنگامہ ابلیس زن
ترک قوانین جدل مس گیر
کوشناسد حد خود از علم
اجوت و ناقص مثال نفیست
با تو بگویم حد حکمت کہ چیست
قطرہ ثبکانی و در بارے
باز شناسی حد جام را
محو تماشای بدایع شوی
شعشعہ قدس ہویدا شود
در کل تن تا بکلو ماندہ
عمر تو در خوردن و گفتن گذشت
وزن ہر موی کبریم خون
ماتم علم و علما و دانشتن
محکمہ شرع نبی جای دیو

ای شده فرمان دشرعی
نسجه ابلیس سر ایا می تو
مانده کتب پیش بطبع خیس
پهن خلائی بدل حله ساز
فتوی تو ساده ز مهر قبول
ایکه بدینگونه کنی علم شه
فکر تو در حله شرعی مہ
ایتمه قید فتن و دستاویز
شمکه که آنوقت ز زور بر
پیش سنار تو بچیت هیچ
وامی فقیهان ریا پیشه وای
کرده بر کسوت انامی جنس
دل یک نفس شده امثال
انچه تو ایت و باش کن
تا بود شاه زربلی نقاب

عزده مدہ مسئلہ قاسم
دفتر تبلیغ قاصدای تو
خم زده چون بند و می دفتر نوی
ساخته چون پیش بازار دراز
کشته فتوامی تو آن ببول
چیت جواب تو بدیوان حشر
خط خطا داشته مرعی مہ
کر تونه جمال شده می تار پست
چون دم سک قدر ندارد بدر
ر سر خود روده شیطان هیچ
نفس بستان خیانت کرای
وزرہ تحقیق شیاطین اس
کا و کشی غایت اسلامشان
وانچه حرامست حلالش کنند
کیسه بدوزند ز جلد کتاب

بر دلشان نعمت ایمان من
نیست در مظلله بفرج مکر و فن
در صبور آئینه رحمان همه

پرتکبر بر سر شیطانی من
را بهیران گشته و ممیزان
وز حرکت نایب شیطان همه

نمایش

عاریت نغمه بصر اگه شد
دل نه غم و سوسه پر داغ
گفت بدو عاریت صحرانورد
طبع تو آسوده ز وسواس
کار تو در صومعه و خانقاه
تفرقه بخش صف طاعت
در صف اصحاب نهیب تو کو
شعبه انگیزی خویش کجاست
نیست سر استلم آموزت
رمزن دوران بدل و محال
کز برکات علمای زمان

دیدم غریز را بدامن شد
دیدم غریز را بدامن ساخته
کز چه درین بادیه هرزه کرد
وین قدرت کنده می الماس
باز چرا مانده از کارگاه
رخنه گر سک جماعت نه
جان و بی جبریل فریب تو کو
خویش بدو عریض جویست کجاست
سر دشت آن گرمی جانسوزت
طنز کنان داد جواب سوال
فارغم از کس مکش این و آن

دشت سبز از این صبح و جهد حیلہ کرہای فقیہان عہد
یک تن از نبطایفہ بوالہوش از پی کمر آہی کونین بس

گلشن علی جوہری سلمہ اللہ
پیری نکد شہت از بصر صد یکا بیشیت کنون بخشہ مراد کرا
ناخرج کنم بصر فہ بنائمی خوش میزان نگاہ کردہ ام عینک
لمولفہ باسطی عفی اللہ عنہ

کیرم کہ جهان تجا بکام است تمام چون و انگری خیال نہا مہ تمام
تا آن نفسی کہ عمر آخر کرد ای دل کار تو نہا تمام است تمام

ولہ

نی دولت و مان نہا جداران ماند نی درد و طلال خاکساران ماند
نی عیش وصال کلعد از ان ماند چند می بیمان خیال یاران ماند

ولہ

اسی باسطی اینہم نہا تا چند اندیشہ سود و فکر سودا تا چند
کوئی ایشہا است بہر دنیا لازم کیرم کہ لازم است دنیا تا چند

در ذکر شعر و سخن و کتاب

شیخ عطار قدس الله تعالی سره

شعر و سخن و سخنش از هم غایب	تا دو عالم زین سه حرف است
نور کبریا چون زمین از آسمان	زین سه حرف یک صفت بود و بها
شعر اگر حکمت بود طاعت بود	قیمتش هر روز و هر ساعت بود
شعر تو نیک و بد از خود میکنی	نیک اگر بد میکنی بد میکنی
آنچه زیبا میشود از روی دروغ	صدق او را چون دیار فریغ
از دیار کلمات سدی روح الله و	

کتاب شعر و سخن و کتاب

ز آن رو که بکار را سفید است	در بحر غمش دلم غصه طلب است
در بحر غصه باشد این قریب است	در ضمن سینه بحر باشد عجب است
امیر خسرو نور الله مرقد	

هر که غم فلفل زید بر دل بحال	خزبان شعر نیست کلاه
سخن که بیانت بگوید مولوی حامی	نوا الله مرقد چرا بر دم مردماند خوش
خوشتر کتاب در جهان نیست	در غمگده زمانه غمخواری نیست

قبول افتد اگر آن شاهین را بخوبی مسر آید حور عین را

وله از خاتمه تمس انصافی

لفظ او زده روی معنی را چون سیه خیمه حسن لیلی را

معنی نعر او بلفظ مثنی میشود و صورت شبین

معنی اندر دو مصرع زیبا مست چون افق آب حورا

صورت و معنی از آن نیکو است که شامی سول و محترت او

کنج معنی درین بیان شده خرج درج کوهر درین درج شده فوج

ای دروغا که نیست نمک وری که زلف سخن دهد خبری

اندرین روز کار سبب میر فضل خوار آمد و فضل غریب

شبه در کشوری که باشد تا چه بود قدر کوهر سیراب

خرف اشخاکه لاف نمک نند نعل و یا قوت سرسنگ زند

خوار از آن شد ز تمام عیار که محک از میان گرفته کنا

وله من غریباته

از شعر مطلب دارد قبول کس دیوانه وار با خود عین ارم گفتگوی

وله بقرب اصلاح شعر بولف قلمی فرمودند

بنظری در نکته سستان جهان - طبع معجز آفرین باشد ترا
رمیداند تکلف را فقیر - بی تکلف آفرین باشد ترا

میرزا اصحاب غفره الله
به کفایت راحت مکنید چاره مویشی شعرانی که از حسین
شیخ علی نقی کمره غفره الله

ست زمین خرد سخن در میان دوست ممدیت منی در میان
میرزا اسعد بن محمد راقم غفره الله

مخن انشا از می بیشتر میشدیم کسی کوست میگیرد چرا نمودن
ناظم پروی غفره الله

هر کسی بر شنبه باشد شعر ناهم قائل شعر است
محمد رفیع و اعط غفره الله

ز شعر نه مال و ز دلم می بخشد صد گونه خوشی و لذت می بخشد
ز شعر نهین سود و مرابس که می از فکر جهان فرا غم می بخشد
نادر مشهدی غفره الله

پراشود کمی جمله تن میزند - هر روزم لاف سخن میزند

میرزا اسعد بن محمد راقم غفره الله
کسی کوست میگیرد چرا نمودن
ناظم پروی غفره الله
هر کسی بر شنبه باشد
محمد رفیع و اعط غفره الله
ز شعر نه مال و ز دلم می بخشد
صد گونه خوشی و لذت می بخشد
ز شعر نهین سود و مرابس که می
از فکر جهان فرا غم می بخشد
نادر مشهدی غفره الله
پراشود کمی جمله تن میزند
هر روزم لاف سخن میزند

نسخه از دست خط خود
نسخه از دست خط خود
نسخه از دست خط خود
نسخه از دست خط خود
نسخه از دست خط خود
نسخه از دست خط خود
نسخه از دست خط خود
نسخه از دست خط خود
نسخه از دست خط خود
نسخه از دست خط خود

تجسین شب روز همان مم شمارنده شعر دیوان مم
زدیوان بود سرسبز و در شان که دیوان شان بر سر کوشان

ملاطوری غفره است
در هر منبری شتابش خوش خط است
در شیوه شعر و شاعری لبک است

هر حجت که کمتری ندارم از خود
که هست فردی ز من گریست
وله او را عاتیکه که سواطع لا الهام

دانی ازین وقت کمال و انباشد
بد است نقاشی ز چه نایب است
شد وقت حصاد و انباشت
شد سیر تمام قطرها در یابش

زین نسخه ترا دید برون هر کوی
ز و آمده آب رفته خطی بکوی
ناگشته هم بوار چوکان کلک
زین گونه کسی نبرده از میدان کوی

زین نسخه خرد عایت مضمون کرد
از کمالش نقطه قد حروف افزون کرد
در یکتای معانی و رمز دقیق
غریب صفت کمالها بیرون کرد

زین نسخه خرد عایت مضمون کرد
از کمالش نقطه قد حروف افزون کرد
در یکتای معانی و رمز دقیق
غریب صفت کمالها بیرون کرد

زین نسخه خرد عایت مضمون کرد
از کمالش نقطه قد حروف افزون کرد
در یکتای معانی و رمز دقیق
غریب صفت کمالها بیرون کرد

درین نسخه از کتب خطی است که در کتابخانه
مجلس شورای ملی موجود است و در این نسخه
درین نسخه از کتب خطی است که در کتابخانه
مجلس شورای ملی موجود است و در این نسخه

که نقطه درین نسخه شده جلوه نما
آورده با قلم قناریت بقا
در برده رموز عاشقی کردار
خود را نتوانست ز خط دید جدا

عاشق صفت این نسخه بریم و آید
میرزده در اقطار خورشید خود
کاهیده و بالیده ز تند و نو
خشم نقش بین چنان کشیده

کمال الدین ابن عیاض فارسی غفره الله
نحفه حضرت خدا سخن است
محرم راز انبیا سخن است
اول و آخر وجود و عدم

حکیم صادق غفره الله
کار عالم ز سخن ساخته شده اول
ختم این کار هم آخر بسج خواهد
مؤلفه در مدح منیر الدین فقیر سید عالمه الله و افعی

امی انکه بشاعری تراست نظیر
طبع تو نموده ملک معنی سخن
روشنی زاری به یک خورشید صمیم
تو حسد و عهد می مخلص فقیر

دردِ ذکرِ عشق و عاشق

سلطان المشایخ قدس الله تعالی سر

ای سینه با طرح فغان ایام افغانه عشق در میان اندازیم
تا از دل با خنجر رسانند یار دل بر سر راه کاروان اندازیم

حکیم شناسی روح الله روحه

همه چیز را با بخور نیای کر عشق را تا نیای بجوئی

خواجہ حافظ نور الله مرقدہ

ناز پرورد نعمت بر در راه بدو عاشقی شیوہ رندان بلاکسن

شیخ سعدی قدس الله تعالی سر

حدیث عشق نداند کسی که در عجز بر نکوفتہ باشد در سرای

که گفت مرچ خرمی از دم احق عشق ^{وله} دروغ گفت که از خوشین خبر دارد

دلی که عاشق صابر بود مکر شک ^{وله} در عشق تا بصوری نزارد شک

خواجہ حسن بلوی روح الله روحه

دو شمع دیوانه چه خوش میگفت هر که با عشق نیست ایمان نیست

وله
نه که در عشق پای افشاده است سر خود در حساب نهموده است

لذت عشق فرودست از کوی حامی نور الله مرقدہ
لذت عشق میگوید و جان میدهد از

شیخ او فاضل بی بی قدس سره الله تعالی سره
بومن دین ابد و صوفی اعتقاد ترا محمدی شد و عاشق همان که
طاسجالی روح الله روحه

عاشق که جمله عشق شود بی باورد چون شود پیاله بی سر فرود برد

وله
ز تاب عشق مارا هر چه آید میبرد که آتش چه می بیند بغیر از خوش مزه

خسر و نور الله مرقدہ
بنده عشقم و آنکه درین غم مرد تا زیم کرد سر تربت شان خجسته

عزین دام افضاله
ما به عشق فدا ده ام منزل گاهی گانجا بود سوی دین شد ای

از غمزه هزار گشته دیدم اما
 از آن دیزی که من ریه عشق از باغی دام
 چون به آتشین درین به مناک
 بدست مراد اعلیٰ از سینه جا
 فارغ ز خود آسوده ز خرم کرد
 امی غیرت عشق احسن اندر ملک
 تا تو در حقیقت چون آتش سینه ام
 وله ای عشق از تو آید مشکل کشای ما
 سپند بار قص او رده در عالم
 بنام عشق می خوشی کرمی افشاید

دارمکس الضحیٰ فقیر مد ظله العالی

عشق جانست یا که جان عشقت سخن از جان کوهمان عشقت

عاشق غمی از طعن بد اندیش ندارد
 جانی که تو باشی خبر از خوش ندارد
 عامت ملک بزی فعلی جان
 امی می بد آنکس که دل ریش دارد
 چون نافه که از احراق کرده مشک
 وله مرا جو آتش عشق خست یا کشدم
 عقده که عشق را دل کرم فدا
 غیر خاکستر شدن مانند خاکروا شد

پنجه عشقم گریان میکشد
 دل باین برشته مزان میکشد

دل مجاست که در وصل ز خود آفتاب نشود
قطره هرگز کبره خاطر دریا نشود
عشق آمد ز میان کوهی حادث بود
عقل در ماند که این کار شود یا نشود

نصیب آدمی شد از دو عالم غنیمت
دل زانم عشق بی پروا چه ارد با
ای آنکه شدی مرصه پیامی عشق
این به بقدم طلی توان کرد ز کبر

بروای عقل حیلگر عشقم و اگر آرا کن
فریم میده می ناک می کر منم فدا طوم
منشوش باشد که چه رفد ز بر فزون بود
بر عقل رجحان میده هم عشق من آینه را

ای خوشاوقت اثر کردن کیفیت عشق
شجاع کاشی غفره الله
میرزا صایب غفره الله
تو عشقی که رسوا می پان سازد ما
بی نیاز از نام فارغ از نشان سازد ما

اگرچه نخل بی برکم بعشق امیدوارم ^{وله} که آتش غریبی کل را گل بجا بر میآید

شاه شهید عشق که دل بخواه ^{است} آهی که خیزد از دل با کرد راه او

خانه پر بود از متاع صبر این ^{ملا و حشی غفره است} سوخت عشق خانه سوز اول ^{خانه}

ما مقصد شایسته دور دراز ^{وله} یک منزل از آن باده عشق محراب

لازمه عاشقیت رفتن و دیدن ^{ز دور} ورنه ز نزدیک هم خصمت ^{دست}

هنوز آغار عشق است این را خود ^{غضیف کلاری غفره است} کند چون باده کار خود از معلوم ^{خواهد شد}

شهرت نمک دعوای عشق بگو ^{حکیم شفا فی غفره است} زانگونه توان نیست که صیاد ^{است}

موس که بخت چو عشقت بر تنار ^{است} برید و بر سر میدان امتحان ^{است}

نکته

مولانا غروی غفره الله
عاشق بدنام اگر کشتم دلم باری خوش
عاشقی بدنامی اردولی کاری خوش

سلطان عیسی رحمة الله
ملطان عشق ملک دل و دین و گرفت
او حاکم دینت کسب ابر و گرفت

ملا عرق غفره الله

عشق منو انم و میکریم
طفل نادانم و اول سبب است
بیای عشق و رسوای جهانم کن که کمی
نصیحتهای بیدردان شنیدن از دوارم
ای شیرازی غفره الله

هر که مغفل گشت رسوای خلقی شود
آه ازین سوای دیگر که عاشق شود
عشق بی ثمر است اغیار زرقی نکند
تا معارض نبود کار زرقی نکند

ملا صبر غفره الله

عشق هم هر است هم باقی کرد امشب
گاه می آرد غم دل که غم از دل میرد
کامی سبزواری غفره الله

سکانت اینکه عاشق از زود پای گیرد
بهر جامید و نادان و صلی کجا گیرد
محمد علی سلیم رحمة الله

برق عشق آمد که سوز و غم من بدیر را
با کربان کار افتد دست و پیکر را
ملاحظه می غفره است

شد عشق که از منزل جانان خبر آرد
ای عقل تو نشین و سر راه نکند
کعبه بوالعجبی در دیار عشق نیست
که حاکمی شود از حکم خود کی مغرول
چه عاشقی که هنوز آه شکوه پاک کنی
بنازاتش دنبال چشم پاک کنی
در عشق حسد نیست مگر برد و مقام
آنجا که بنام من و جانمی که تو باشی
کو عشق که دو دانه دل بدرد برارم
آهی کشم از هستی خود کرد برارم

حاجی مجرب کیلانی غفره است
دل روشن بوس عشق شنا کرد
شیخ علی نقی غفره است
اگر خواهد که آب آتش شود ابله شود

عشق است کوه دو بلا مرد در دگر
مرد از ماتت عشق درین عرصه دگر
ملاحظه می غفره است

عشق سبب تعلق چو نغمه بر د
خوفه شیخ عرم دختر تر با بر د
عشق است حکمران که این د که آن کنم
خود در میان نیم که چنین و چنان کنم
عشق نخواهد تکلی شور و سوائی باد
چشم زخم این من و عیب کیانی باد

لایب ابدای برای عشق کجاست تا بگویم شایسته است

شیخ ابوالفاسم کاذرونی غفره الله

مجرهای عشقت اینکه بهار برکش نگاه بام و در را لذت یار باشد

قاسم بیک حالتی غفره الله

نمبر کرد فایده در عشق به سفر این درد غیر مرک علاج در کشت

شهدی قلمی غفره الله

شمال عاشقی که بی نیکوان گرفت فارغ از نیک نیک بگویند یا بدش

ای عشق و آتش زن دل افسرده را بنور خویش روشن کن چراغ مرده را

قاضی محیی لاهی غفره الله

عاشق زنت که حکمین ز بدوش میبرد همه عمر بوزنده و آزاد میبرد

امیر معین محیی غفره الله

من ناله آتشین نمیدانم من سوز دل خرم نمیدانم

نه نام بمن که اشتی و نه نشان ای عشق ترا چنین نمیدانم

سید امین خان ماعفره الله

عجب بود نباید که لب از سیه او زنی غم عشق تو نکند ارد که بر عاشق زرد باد

ندلای خوانساری غفره الله

سزای عشق اباد بریدن بدوش این بار را نتوان کشیدن
کریبان گوید اردچاک بید بقران سرچاک کفن باد

رفیع خان دل غفره الله

دلی نمانده که دیگر شک دارد خد اکنه که زما عشق دست بردارد

حاجی محمد جان قدسی غفره الله

مرا عشق تو کاهی زور دبان جانسوز همان آتش که دار شمع از شمع جانسوز

حکیم کنا غفره الله

عشقی که رفته رفته خون آورد چه بود دیوانه کشتن از نگه اولین خوشبخت

طغری می شمشیر غفره الله

عشق از محیط شعبه چون سر بر آورد از بیضه جاب سسند بر آورد

عزنی غفره الله

عزنی این عشق است افسانه چندین گونه لب بدندان کبر و دندان جگر بک

ملک فی غفره الله

عشق منقذه دل کشته و با افکنده بقفا نضه و بار سر با افکنده

لایب سید محمد جامه بافت فکری عفره است
ارد فکری سری که ساهانش نیست
درست بدل نهان که در پایش نیست
درست که پا کرده ز سر در عشق
سر کرده ای که هیچ پایانش نیست
لعل لطف باطلی تجاوز است عین سیاه
نه اوج هما کس معطل ماند
ناکس در پیش کس معطل ماند
و ری ندهد چراغ در پر تو مهر
خون عشق آمد هوس معطل ماند
زندی که بکوی عشق بازان جا کرد
عشقی که زید و خویش را سوا کرد
اول ز نظر هستی خود پنهان ساخت
و انگاه برفت و یار را پیدا کرد

در وصف حسن و جمال

شیخ سعدی قدس الله تعالی سره
بامکشان حسن دلا و بزر اچم غم
کاشفکان عشق کربان دیده اند

امیر خسرو روح الله روحه

ز شبنم پزنده شهر کوشنده پیداست
و بان تنک تو پنهان شد است
ای شمع رخ تو مطلع بود
زان حسن جمال چشم بدو
ای که ز خوبی تو می چکونه
وی از مدد مفتی کی ده چکونه

۱۰
موی بوی جامی نور الله مرقد
ای هانت لب لب هانین خنده شیرین سخن گفتن از این چنین تر

ملا سحالی نور الله مضجعه
زار و خجسته مشک و درخت آتش شست و دو درخت

مولانا قهمی کاشی رحمه الله
جمال انکرم با خرام منیم کدام اکندارم کدام ایمنیم
چشم ندیده هرگز ناکرده عشقاری ابرو باین بند ی فرکان باین دری

فقره طه العالی
میراث حسن از مه کنعان بکلم عشق بایار من بود بغیر از این نمیرسد
خطش دیده و خونم باز کی کل کرد در چه کل کند آید و بنام مرا
خواهی مرا بسوزی و انکه دهی با ورنه بکویخ تو عرفانک نیست
هر بیت بفکر آن هان کم شده ام در چنین آن سر نه ان کم شده ام
از دل خبر میان او پرسیدم کفایت من هم درین میان کم شده ام

نبات المصلحین شریقی رحمه الله
هیچکس منکر جمال تو نیست حاجت که خطرون آتی

خرب و ام فضاله
 این معجزه حسن تو با سحر حلاوت
 تیر مزه بارند انم بچه کیش است
 کوی از میانه زلف دلارام مهر
 خست بنی آدم حسن کندین باشد
 نه بر کنه کاران امی بهشتیان
 استاد رودکی غفره الله

بی از گل و مشک نمک بوده و بوی
 رنگ شود چون بشوی عجب بوی
 مشکین کرد و چونوشانی همه کوی
 سبزه نظامی غفره الله

خسار تو مشک است در زلف تو خون
 رخ مشک ولی نماند و زلفه هنوز
 میکویم می آتش از عهد به برون
 خون زلف ولی آمده از نافه برون
 کمال اسمعیل غفره الله

دوت ایامی حسن لعلت مرجان
 ابرو شنی و چین پیشانی موج
 زلف غنچه صدق دهن دندان
 کرد آب بلا غنچه چشم طعن
 ملا محمد شمس کاشی غفره الله

خوش شمعیت دو آن کند عنبر الودش . عجب شمعی که از بالا به پائین میزد و دوش
ملا و حسی غفره الله

شهرت کزین حسن بر آشوب شود . اینقدر نیز نباید که کسی خوب شود
چه خوش گزیده است از بساط حسن و شان . نه عاشق تو که من عاشق بصیرت خوشیم
بابا فغانی غفره الله

زبان بوضعت جمال تو بر نمی آید . که خوب بیا تو بتغیر در سینه آید
ملا تقی الدین محمد عزنی غفره الله

شد از تصرف حسن تو آزمان خرم . که شعله در جگر افتاده بخیر میوخت
دل که لبشکی از چشمه جوان نداشت . آب میگفت و نگاه می زنخدان نداشت
حکیم رکان غفره الله

به آفتاب اگر هست جمال تو کردم . تو در خیال منی من همان خیال تو کردم
زهی زلفه چشم تو انقلاب قیامت . قدمت قیامت روی تو آفتاب قیامت
خواجہ آصفی غفره الله

بان که نسبت بخار خود با کند . ز شرم و برود یکدیگر نگاه کنند
بیاض دیده ز می سرخ کلعدار از را . بود شکوفه بادام نو بهار از را

در گمراهان تو هر ناله دل در آلود
نیر جاکست ترا هر مژه کرد آلود
میرصدی غفره است

خبر فروز و عاشیه بر دوش ماه
خوشید را حسن چراغی بر آه
میرصدی غفره است

یک شصده مرا از ناز و استقامت
در خوشی که او دارد هنوز انعامت
بان یاد خال آن چاه ز نخلان میکنم
کنده است او در دل چاه و من جان میکنم

طالب آملی غفره است

آن لطف که جمع آمده یک چکل بار است
که باز کنی نسوخته صد عمر دراز است
شیخ رباعی مشهدی غفره است

ای وی تو در عرق کل آب زده
زلف تو بر بخت تاب زده
چشمان تو چون دست بر یک تالین
سر بر هر هم نهاده و خواب زده
ملا هلالی غفره است

بچه سبت کنم پسند و قید دلجو را
هر چه گویم به از آنست چه گویم او را
اله شیرازی غفره است

واجی نهاده آنکه از زلف تاب داده
صیاد و چشمش خود را بنجواب داده

میرصدی غفره است
طالب آملی غفره است
شیخ رباعی مشهدی غفره است
ملا هلالی غفره است
اله شیرازی غفره است

پلی بودش اینک شکرین چنین باشد
خواه از عرب خواه از عجم مثل تو کس باشد
محمد قاسم اری غفره الله

خوشیده می بکطرف آرد بکطرف
عالم همه بکطرف و او بکطرف
قاسم یک حالتی غفره الله

است آن منزله در حسن رخ ماه را
کافاب از فره جاروب کند اهر
صدل فراره میبری از یک نگاه خود
منزیدت باز چشم سیاه خود
زبانای زردی رحمت الله

ای لب خوش دهن خوش قد و بالا ای خوش
نادل ناخوش با هم تمنای تو خوش
لا ادری غفره الله

موی شده ام در غم بار یک میانی
کرموی میانش میان نیست نشانی
خط کشت عیان رخت ای شکفته
بامر زده بزرگ بمن سنبل زر
نیانی که خطی کشیده کرد رخ خوش
ناحسن از آن خط نهند پاسه بدر
لا ضمیری غفره الله

میزاشی خط مشکین از روی مجو
ملک خوبی را بضر تیغ میداری نگاه
سالک قرونی غفره الله

صلح با چشم تو کردم بنگاهی که در
تبرم نام دل و دعوی ایمان کنم
شبه می فی غفره الله

دل من از همه جوان ترا گرفتار است
غراب طور تو ام و زنه حسن بسیار است
عارض بین و خل بین و دق بین
در صوت چنین نکر و حال من بین
میرزا جانی غفره الله

رخسارت از دیدن خط در حجاب شد
آخر جهان بکام دل آفتاب شد
خواجہ سلمان ساجی غفره الله

زهد هر سه شوریده بیا می چو می
که بیا می تو رسد هم هر موی تو رسد
بگذارتان طرف نقابت شود بدید
بدی که من ندارد و حسنی که کس بدید

خواجہ شهاب الدین عید الله المروارید البیانی رحمه الله

کشان موی از قفای آن دل افروز
چو شب افتاده و ایم از پی روز
در خشان از سواد موی و فرق
چان کز ابر مشکین سه زند برق
بغیر از فرق آن حور شبید بر تو
نشده در نم شبید اید امه نو
خوش از نا که خطی کرد آن غذا بود
میان حسن تو و عشق ما غبار بود

نور الدین محمد فراری کیلانی غفره الله

کرچه در خواب چشمش زهره با بوس
بامسبان غمزه میگوید که بیدارم هنوز
میرجیات غفرا بده

اینچنین آینه مهر کجا صاف بود کردنت صبح هفت است که انصاف بود
ای آنکه کسی نیست به نیکوئی تو . عالم هوشش شترن بومی تو
مصفا می مرا کستی از هر هوسی . ای من بعد ای رنگ پنمویی تو
شاه سببی نهامیری غفرا بده

ابر و جدا چشم جدا را اشارت در هر اشارت تو نهان صد اشارت
میرمقضی چه غفرا بده

ز بوشش بر دمر از کس می شامی بس است جام شرابم بعد ربا دای
میر عبد الغنی نقرعی رحمه الله

بیکار اگر رخ خود آن در بایه بیند عاشق اگر کرد و از چشم ما به بیند
حکیم محمد سعید نهام غفرا بده

دانه را در دام میریزد بسیار تو دام او در دانه پنهان کرده با خیال خویش
که ام حسن پیش رخ تو رسوایت پری ز شرم تو در روزگار پیداست
مزدگان سیاهش از درازی میکرد به مهر و ماه با بازی

هر جا که نگاه اور رسیدی مژگان سیاه اور رسیدی
امیر شاهی غفره الله

لب شیرین شکر خنداری ز خوبی هر چه میگویند داری
میکشائی طره و دلها بغارت میری بینمائی چهره و آتش بعالم میری
ملک فنی غفره الله

کنده خویش و بار نونا زو میرید حسن یک تن اگر یک فیله نازکند
مطلوری غفره الله

بخشم خویش بازم که معترف شده بنان شهر معشوقه بر کزیدن من
نگار چه گویم گجای تو خوبست بنازم ز سر تا پای تو خوبست
ای که مه را بچلاکم ز سنا میگوید برده برداشته از عهد برون میاید
خواجہ حسین خانی رحمه الله

حسن اندر نظر میکنی نکت در جگر نمیکشی
نابفکر دهان نکت توام موباند شب در نمیکشی

ملا عمری غفره الله

هر انصاف تو کردیم که با این همه حسن از دل ماطع صبر و سکون داشته

غزالی مشهدی غفر له

چشمش که بخور زری عشاق نمرنگ داشت میکشت یکی را و نظر برد گری داشت
پیش رخسار نواز بت هر که میگوید سخن نامسلماست کلاغه با جرائی میکند
نه دستش ز خط غایبه کون چیرد کرد پیش ازین چیرد کرد بود و کون چیرد کرد

نابت مدحیه

هیچ میداند که را حسن نرنا پای تو نمویکنی میان خوبی اعضای تو

میرزا قاسم جابدی غفر له

کرفته حسش از صنع الهی ز رخ نامه ز ساعد تابانهای

کاشعین جوینوری سلمه به

در چشم فتنه ساز تو باشد بلا نگاه ز آفت نگاه تو دار و خدا نگاه

لمولقه باطلی حسن الله حاله

ای ناز تو سر مایه محبوبی حسن از جلوه توست عالم آشوبی حسن

گر بزم کنی بدمی به حجاب من ای ماه چه کم میشود از خوبی حسن

قربان تو ای فتنه دوران کردم هر لحظه زینک تو حیران کردم

فرین دوی که سببی زلفت دارم کرد سر خاطر پریشان کردم

۶۔ دربان نامہ معشوق

امیر خمرو قدس اللہ تعالیٰ سرہ

کسی نازکدو بکریق نازکشی
مکر که زندگنی خلق را و باز کشی

عزیز ام الفضالہ

تکلیف دلم را بفغان می آرد و زنه باناز تو خاموشی و فریاد نیست.

فَقَصِدْ ظِلَّ الْعَالِي

با کام دل بکوشش تو ان کشید ہوئی " کان مست نازدارد طبع بہانہ جوئی

امی جہاںمیشہ خواب ناز را آہما و فسانہ ہر دو یکیت

شرف تبریزی شغرابند

گفتم از سر و کفتم باز هم بقدرت کشید سر ز من و گفت باز هم بقدرت

حکیم خاقانی غفرہ اللہ

مازب ترا دهی صبر کنی و انم
در دیت مرا در دل باور کنی و انم

علا تعظمی غفرہ اللہ

باندک اتقائی از تو دل خوش شود
دل بازی خور من از نور اصبی شود

نور محمدی سوامی دل نازی باندای . مژاسر بایه دنیا و دین نابود میگرد

علی قلینان و العفراءه

در عشق بخون جگر فروخته دغم غافل زنی زامن یازمی بگر اغم
هرگز یوفا خویشو دس از نباشد این قاعده در مملکت ناز نباشد

بابا خانی عفراءه

بخیل تو سرکش دل خود کام من باز تو همچنان طمع خام من

میرزا صاب عفراءه

ز پاره غم که شب مادر از میکند که روز کار تو در خواب ناز میکند

ملا وحشی عفراءه

بمشکلی دارم که پرسم از تو با آزار تو جلوه خوی چه دمنح تاشائی چه بود

میرزا محمد علی فروغ سلمه

بزم لبریز شد از ناز تو چندان که نبود آنقدر جا که کس از خویش نواند رفتن

آقا شاپور عفراءه

بمبت زسد دست کس که جلوه ناز ترا بام فلک بر دوزد بان شست

حکیم محمد سعید تنها عفراءه

دو لایحه ترا ای لبر طراز میدانم معامیست خاموشی با شتم باز میدانم

بکی حمدانی غفره الله

کر دل از عرض بازم برادی رسید اینقدر شد که ترا بر سرناز آردوم

سراج الدین علیخان آرد

ای نازمین باز که پید آمده اند بهر نواز را و ترا از برای ناز

میرزا اثر جهان غفره الله

دی شب چه سخن بود که از ناز گفتی رفتی که بکوی بمن و باز نگفتی

حکیم شقای غفره الله

از دیده نگاه که رقیبش نیستد بر کرد سرناز کن پیش من انداز

حشتی جوشقای غفره الله

ملانی غم صد ساله سینه چاک داشت اگر ناز کشائی دمی کریان را

میرزا نصیحه در رحمت الله

میزوی ای بستانش غناز کجا دو جهان کشش یک ناز تو شد باز کجا

میرصدی غفره الله

نماز گوشه خیمت بجان نیت بهای یک ناله نارسا اگر حجت

ناز به کام غضب پشاد دیگر دارد پیش کمر سر راهش چو غضب ناک

میرزا ناصر خان
میرزا ناصر خان
میرزا ناصر خان

نسائی غفره الله
ز با عاشق دیرینه صد از نیست میدم نه از نزاری هست این دور می نازا مندم
نسبتی تها میری غفره الله
هر دم از ناز میکشے چکنم کشته را باز میکشے چکنم
ملازمیری غفره الله

کجا از کبر بای ناز بر عاشق نظر دارد که غیر از نیازی صد نکبان کردار
از شیرین خسرو شیخ نظامی محمد الله

چو بر عید کبیر مجلس آراست چرخ گرداند کردن عذر آن خواست
چو خوش نازیت ناز خور و بیان ز دیده رانده را در دیده جوان
بچشمی خیر کے کردن که بر خیز بد بگر چشم دل دادن که مگر
بصد جان از زدن ناز که جانان نخواهم کوید و خواهد بصد جان

ملفوظه با سلی بفضل الله علیه

ای نور رخت چراغ کاشانه دل وی شمع جهان فروز و زایل
خوش آنکه خواب ناز باشی تو من کویم شیت شسته فسانه دل
این غمزه غماز ندانم با کیمیت وین شوخی و این ناز ندانم با کیمیت

من خود ز نگاه اولت کشیم به
 این فتنه گری باز ندانم با کینت
 در دیده دلم ز رگس دل افکس
 حرفی ز غم عشق نرفته است بکس
 کز شیوه ناز بهر آزرده شد
 جانانه من بهانه خواهد و بس

در بیان ادویه خرام نگاه و عشوه

شیخ اوحی مراخی نور الله مرقد
 آن سه و سهی چه نام دارد
 کان قامت خوشترام دارد

خرین ام افضاله

آن آتش سوزنده که شمشیر کل
 از جلوه بهم سوخت که در شیه مارا
 بیرون خرام در صف تارک نهالها
 کز شرم جلوه تو علمها نگویند
 این شعله آن لعل نگر ز فکند
 جادوی نگاه معجز آینه فکند
 مسانه چشم او بر آمد کمی
 آتش به نهاد زهد و پر مهر فکند

فقر مد ظله العالی

توکل من کز خین جلوه گری میکند
 خار ره عشق به مال پری میکند
 یک تغافل از سینه دوا بر آمد
 کز است زهره که از عهده نگاه بر آمد
 از غمزه لعل دخته و زهره جانها خسته
 ای آتش فروخته از دودمان کیمین

این سخن از خرم و امان
 در عالم بهر چه بود
 در جوار دانه و دانه
 در دانه و دانه

عالم خال غفره الله
بگو که کلاه تو من را بر سر نه
و خجسته ای و از آن زارم و آزارم

ما محسن غفره الله

دامن افشاندن بر خاستنش بید
ساعترا فکندن می خفتش انگر
لقمه را امتاعی بهتر ز ناز باشد
از غشوه گفتاری کر عشق باز باشد

لا ملک فی رحمته

رفتم که سر کنم ز جفای تو شکوه
بگردی نگاه و صد کله ام بر بان

میر حضور فی غفره الله

ز هزار در درای کرشمه می ندانم
که من این چشم حیرت یکدم آه

خواجسته سلمان یحیی غفره الله

دیده ام طلعت ز یاش که آید
این چنین بواله دست از پی آن بگردم

عمری شیرازی غفره الله

شده نزدیک سوزم تغافل ز نثار
بفریب نگه ساخته خامم نکنی

میرزا قلی بیلی غفره الله

قربان نمک کردن پنهان تو کردم
که در دستان پریشان تو کردم

میر صیدی غفره الله

بیدان شش و شکم مقام خوشت
تغافل نگه آینه صد ادا دارد

طالب آملی غفره الله

با صد کرشمه آن بت مبدست میرود خود میکند خرامم و خود از دست میرود
بقل اهل و فاکت سبکست نکه محشم تو شمشیر در کف مست
بمکش که دجانه پنج نگاه می بینم شوق دکت نظر از دامن کس بردا

بابا فغانی غفره الله

هر دم از بزم طرب آن لواز آید برو چون مراینه و دازنا و بازار آید برو

خالص غفره الله

دیدن را در رو کف من مستوی نیست در باب

شیخ علی نقی کمره غفره الله

وقت کند شن اینکه خوشی نقابت فسی دلبریت عباد و حجاب
فرمان نگاهش که در اثنای غل بر عاشق خود کرد نگاه و چه نگاه

ملا نظیری غفره الله

می آمد و صد سپاه ناز از دنیای جولان بین آتشش با مال
یک مدین کشور از خون جو را نمیز یک جلوه و عالم از بر می لال مال

ملا وحشی غفره الله

است بآن گوهر لب سخن گشایش
 بود چنان جان فرب از پی جان مضطرب
 بعد عجب گفتش و عده لطیفه داشت
 آمدن و گشتن و رفتن و استادنش
 تو مگر بی دلک بن مهر بایست
 میار و از نهاده ای نگاه نهایت
 بهرم به طمعت نشانه های ساخته
 و آن طور باز و بدین تقرب داشت
 یک خم شدن گوشه ابروی انشا
 آید بزود ز عهده صد سرگشت

از نعل دامن شیخ فیضی غفره است
 می آمد و کل زدست میرفت
 میرفت و نیم است میرفت
 مجد مکر غفره است

می آمد و دزدیده بامی نگرست
 پاشیده خویش خویشش می آمد
 میرفت و در باره قفای نگرست
 باز سر مرجمت بامی نگرست

ز شوخی فصل آمد نظر قمار موزون
 به است و به است قول از قولها
 محمد سعید بها غفره است
 که دارد این چنین شمشاد بالائی می نامد
 فرصت نداده است نگاه تو آه

قاضی نورالدین صفهائی غفره است
 نیم جانی در بهای یک که بستان من
 با غریب یک مجلس شد مدارا می کن

نواب وحید خفراسته

نگاه دست بیخ آمد چشم تو برون چونک مست که از مجلس شراب باد
ما مفت نهادیم دل اندست شهید از خانه برون آمد شربت سینه

ملازمیری خفراسته

لب کردی من از ذوق دهم شو بنو کفایت این باده ندانم چون کرد
در بیان استغاد شوخی بید دمی واقف بودن معشوق از حال عشق قدر

مذاکرات

سلطان المشایخ ابوسعید قدس الله تعالی

ای روز تو ماه عالم آرامی همه وصل تو شب همه روز تنای همه
کر باد که این به ز منی دای بمن در با همه کس همچو منی دای بمن
پیوسته از آن سلسله مو میترسم بدان عریزه جوی ندخو میترسم
چسیدن هر که هست از چشم بد است بخارده من از چشم تو میترسم

امیر خسرو روح القبله

کرشمه چند گنی با من آفرین داشت نایب من و صبا ننی آرد

خواجگ حسن الهی نور الله مرقد

هر چه میخواهی بکن دوران تست : کار پیش از روی نیکو میرود
روانجاری آه سوز ناکم : چرا از آسمان آتش نبارد

مولوی جامی نورالله مضجعه
بر من آنچه روز نو هر چند که بیدارم : چون رخ خوب تو بینم همه از یادم
خرین دایم افضاله

هر جفائی که کنی راحت جانست : رسم انصاف مباد از جهان خرد
هر که میگرفت کسی را جرئت خوش : صبر من از تغافل جانان خیر است
بیهوده سینه بر در و بام ففس زدم : صیاد ما ز حال اسیران خبر است
فقیر مد ظله العالی

بحرف تند و تلخ آن لب جانم میریاد : دم عیسی بمن کار دشمن شیر میریاد
بهوس از خاک کوشش همچو طغیان میریاد : چو سروش پس کند ز دامن گشتان میریاد
نیت مرد احتملا طش لوالهوس کان : حرف در جای که مباد زدن خجور

لا محشم غفر الله
هیچ بگوئی اسیری داشتم حالش چه شد : خسته من نیم جانی داشت بهوالش چه شد
که از آن لحظه که مجلس غضب درگند : دامن افتادمی ز دامن غم شکنند

ما ظهوری غفره الله

طرز بیرحمان دیگر شسته بود اخی کهن
اخته راج چند دیر مهربانی کرد دهن
خدا چین آفریده است از برای طره کامل
نه بهر آنکه روز و شب کسی ابر چنین شده
خونخواری و جانکاهی دوری یکسو
رسوایی و وطن نامصوری یکسو
لطفش همه عتابش از من تنها
یکسوی جهان و ظهوری یکسو

ما نظیری غفره الله

فارغتر از دل تو ندیدم دلی در
از در ترا سرشته ز آب و گل در
جرم نیست پیش تو که قدمی کم است
خود کرده ام بسند خریدار خویش را
ز خار محبت دل ترا چه اثر
که کل بحب نمنجد قای تنگب تو را

بایا فغانی غفره الله

خواهی مهر بلاش با خواه کینه و ز
تو دانی و خدای کسی در دل نیست
تا بر خاک ره چو در سرم زیز با خوش
پای بر سرم نهاد و نکه باز پس نکرد
یار بی پروا و فریاد دل من بی اثر
هم ز دل فریاد دارم هم از فریاد یار

میرزا صاب غفره الله

بخوابش نه توان بدان بهائی زک
و گرنه با تو میفتم چاکتی چاکر دمی

فخری مندی غفراته
نور خسته دل را که چو من کار افتاد
میتوان گفت که کارش بخدا افتاد است
ملا وحشی غفراته

نه بگویش طاق بنده استغنا
کلیه وصل که دستی چنان از من نیست
بی که گوی پیش او اظهار ده خویش کن
خوب میگوی ولی او را نمیدانی هنوز
میر شیبی غفراته

چه واقع شد که از آن بروی پر چین
تغافل باز بر طاق بنده است
سید امین از خان سما غفراته
دشمنی یاد دوستان از بسکه دارد خویش
بر دماغم میخورد از کین دشمن بوی دوست
ملا ضمیری غفراته

خیر استغنا از دبار و کایشن این بود
بیدلان رحم است بر آنکس که با دشمن بود
ناثره سار من نشوی از جفای خویش
بارب مباد در دجست نصیب تو
ملا علی عاصی غفراته

شمع با پروانه بار و کل پیل شناس
آن کل اش طبیعت با تغافل شناس
آقا شاپور غفراته

بیرجم مرانا وک بیدا دزدن چو
 طفل است و عاشق و دشمن است
 دلدارند دل از دل انخوار
 داند که دست اینکه دل کیست
 جمال الدین عبدالرزاق رحمه الله

در راه دلم ز عشق تو صد دامت
 امید من سوخته دل بس غامت
 آنرا که توئی بار چو بی یار
 و آنرا که توئی دوست چه دشمن گامت
 غضنفر کلجاری غفره الله

که دلی دهم کنی جان آشوب تند خور
 هر دم دهند چرخ طفل بهانه جور
 ظاهر یک اردستانی غفره الله
 طفل است و ز کس نام محبت شنیده است
 رسم کنم اظهار و یکبار ز برنج
 حکیم شغابی غفره الله

مهن خود نمیکویم که مس ما تو خوش اصف
 یک دخم و الماس انهمه یک جان از آرا
 در دم نهفته اند که از بیم خوسه تو
 برکت هر سخن که بنزد یک لب رسید
 میر صبری غفره الله

خوشتر آنکه از تو جانی ندیده میگفتم
 فرشته خوی من ایاست مری دانه

انظار دوستی زبانی گجاشده است ای سنگدل منرس کسی دل تو نیست
وای دست بیاض غفراه الله

هر جای که حرف جور و جفای تو کفشد شد ناز و داغ و گل دیگر شکفته
و فوعی تبریزی غفراه الله

بیکویش در دلی کو مشنوبر و مکن بیکر دشمن کرد سر کو ترک استغنا
صالح تبریزی غفراه الله

کسی نیست واقف بکن هر چه خواهی شکست دست این صدایی ندارد
حکیم رکنای غفراه الله

میکوید او شش که سخن با کسی بگوئی ایزد بهر که لعل سخکوسه میدهد
از جفای تو من سوخته غم من حکیم من گویم توجه کردی تو بگو من حکیم

ز آنچه پیش آمد مراد آشنایانهای تو رحم می آید بحال مردم بیکانه را
صبحی غفراه الله

چو عاشقان بقیامت نشان یارند ز نشان بربانگشت ز شمار دهند
طالب آملی غفراه الله

مریضی قلی سلطان ملو غفراه الله

چماند خوسے نو بیداد کرنی آید کسی تاش سوزند و بر نمی آید
محمد مکر غفره الله

غم گشت مرا و غم کارا که نیست دل خون شد و دلدار ز کارا که نیست
این با که توان گفت که عمرم بگذشت ده حسرت و می یاد و بارا که نیست
حای انار الله برهانه

شد ز پیشت ایغزال عمر کرامی تلف چند کزیری ز من اینطرف نظر
رضی الدین بشاپوری غفره الله
حال شبهای مرا همچو منی اندوس توجه دانی که شب سوختگان چن کند
مولانا مادم لاهی غفره الله

خوبان کجا و فکر شب تار من کجا که عکس روی خوش بهتاب خفته اند
میرزا رضی اربمانی غفره الله
درد دل من نمیکشی کوشش درد دل از ان کرفه را
حکیم محمد سعید تنها غفره الله

هنو طفلی و از خوش و نیش بخیری ز عشق من چه که از حسن خویش بخیری
از دل و جان کسی پاتهادی بیرون توجه دانی که درین پاتهادی باشد

چه خنده از و کسی از تو بهر خشم و کین
برای زود رنجی الفت برینه میاید

شیخ فیضی غفره الله

آل بخوی تو گرفتار و توبی پروست
از کجا بم خبری گیر که آتش میراست

چه بی بهر کسی بودم که دل دانا
بی پروا تر می از خویش دادم

سید امین از خان خالص غفره الله

تو کلی زخاری من چه غم ای نگار ای
چو تو من بی ندارم تو چو من ادا ای

بهرت دشمنی باعث بدنامی
با خبر باش مبادا که صد بار خیزد

میر محمد عظیم ثابت غفره الله

دیگر چگونه خاطر من باشد که بید
چون بیدم ز دور که بر چنین زند

حسن یک شکر اعلی غفره الله

نمیدانم و دست چیست زبس از خدا
کسی میخواهد این از زبان من بگویند

شیخ عبدالرضا متین غفره الله

همه را در خرافات و جرات
توان با تو سخن گفت قیامت نیست

فراری کیلانی غفره الله

بلا اول شود از دین لاله مستغنی
که ما بیاری صبریم و او بیار مستغنی

میرزاقلی میلی غفره الله

سباز بی ملاحظه در جفا مگر دانسته که از تو دلم را کز بریت
از بیم خوی من تو گاه عتاب تو قادر نیم بر اینکه بگویم جواب تو

میرزا شرف جهان دینی غفره الله

مشت چگونه شرح کنم حال خود که تو پروا نداری و سختم لی نه است
آنکه خون ساخته از درد دل غمگین نشود در دلم با که تو گفت این

اهلی شیرازی غفره الله

کربا تو نیم دو لثم ای شوخ بخت این کرد در مرا بمی و کونی چه بخت این
هر دمی که هنوز آینه شناخته است او چه داند که درون دل بر آینه چه

قدی شیرازی غفره الله

که ام مرهم لطف از تو در دست که جان که از ترا ز داغهای حشر است

شوکت بخاری غفره الله

ز سم یک متاع فلجی خور شکست پاس دلم دار که سیاه چاک است

میرزا ابوالحسن فرامانی غفره الله

نگویم حال دل از حال من کو خیر باشد بیدردان این درد دل در دگر باشد

شونخی که کسمه بود پیمان ازین نیشست برم کشیده امان ازین
چون ترک کله که با صبا آید هم بامین بود و هم گریزان ازین
نواب عبد الرحیم خان غفره الله

غمت مباد چه میری از حکایت من دل تو طاقت این گفتگو کجا دارد
مقیمای احیان غفره الله

بار باب محبت بسن جان چه میداند هنوز از دگری تعلیم میگردد کز بسن
سید محمد عباسی نجفی غفره الله

در افکنده ام خود را بدام بی محابای جفا را بدعت آموزی ستم انگار
خواجه حسین مروی غفره الله

غائب آلوده پیش بیدلان خوش میباید نکور و می دلی با عاشقان پیش میباید
نصیر صیدی غفره الله

ز کینه نیست کرم میزند به ترغافل دل و دماغ نظر کردن نشانه ندارد
محمود بیگ سالم غفره الله

بقلم چون کشد شیرین از بیم جان زخم که طغیلت و چون کشد نام سزای زخم
ملا عمری غفره الله

زوجه منخواهی لا کوناز و استغاثت
میوفایست ارد در بخش جایست
امیدی رازی غفره الله

کاش کردون از سرم برون دمو
بامرا صبری دهد خدا نکه استغای نو
بارشده غفره الله

طفلی نیست هنوزت خبر از شوخی حسن
تو کجا عشق کجا حسرت دیدار کجا
نواب محمد غفره الله

نه مهر بمن داری و نه ناز و عتابی
فریاد که فریاد مرا نیست جوابی
طاهری غفره الله

زین پیش لطف بود کنون چشم کین
اول چه بود آنمه و آخر این همه
خوبان اهل در دشتا چه آنکه
ایشان یازمند و شما نازمین همه
دل خون شد از امید و نشد باریار
ای بی بر من و دل امید و از من
مردم از درد و کفایت در دمنده است
در دمنده انیسیری چه استغاثت این

طوفی غفره الله

بغیر از نیکه ز قبح تغافلم بخش
در ز دست منید اد که چه می آید
علی قلینان الله غفره الله

بذلت راه ندارم چکنم در بکر آه ندارم چکنم
واله سخن مهر ندارد بدلق آه سار ما و کفتم و بیار شنیدم
ماتقی الدین محمد خرنی غفره الله

ای دشمن جان من بپوش زنده است بگذار که یک کام در پیشتر آیم
شانی نکل و غفره الله

از بسکه ز ناله ام تنگ است با خوبی خوشتر بخت است
لمو لفته با علی حصل الله مراده

کل شیفته جوی خوش و می تو پر خون دل ناله از سیه می تو
با جگر غمره سینه ام میکا و می ای من بغدادی طرز دلجو می تو
بارم من آشنای بار می بین شوی دل من ندید دلبری بین
ما از همه بی نیاز و من گشته ناز این آزاد می و این گرفتاری بین
بیان سوانی و میاکی عاشق و شرم و حجاب معشوق

فصیر مظهره العالی

قدر هر چیز بصد من شناسند آری حسن محبوب تو میخوبست چو من سوا
عنوین کل کرد آخر از نهانی مرا کرد سوا می جهان بر در کربالی مرا

ما نظیری غفره الله

رسوا منم و گرنه تو صد بار در دلم رفتی ز آدمی که کسی را خبر نشد

اهل شیرازی غفره الله

خوش آنکه مست شوی بهانه بخزرد . تو باشی و من و شرم از میانم بخزرد

شیخ فیضی غفره الله

نمیکنی نکلی از جیب سوی کس . یک جای تو کردم فرشته خوی کسی

ز صد هزار غنک نهان که می فکنی . یکی ز شرم بیاورده بروی کس

میرزا آثرف جهان غفره الله

ای خوش آن می چون بخار اغافل . گوشه چشمی نهان سوی من بیل کنی

خوش آن کی دوستی که گویم عاشق تو . تو خور کشی کوئی چه گفتی من جان گویم

قاسم یک عالمی غفره الله

کریبان چاکم از دست دل چو نصیب خند ام . که ظاهر میشود مهر تو از چاک کریبانم

ملا وحشی غفره الله

رسمی که است این بگوید که اشهر . دل میریزد و چشم بی لایم میکند

شکایت آن دیگر که مین ک شکایتی کنم . ناموس ابگو نیم بیا در سوالی کنم

میرزا قلی میل غفره الله
طفل من محبوب و من نام خلقی طاعت
سادگی نکر که منخواهم بخود عاشر کنم
خوبست گوید سخن و بد زمانی در پی
نایبند که نباشد نکر آنی در پی

میرزا غفره الله
خاک، هر گز و شاید نگاه ای کشم
بر زمین نایبند باشد چشم محبوب مرا
هلاکی حمدانی غفره الله

آنکه بجانب من هرگز از حیا نکنی
جاکنی زمین و شرم از خدا نکنی
ما ضعیفی غفره الله

ز اهلار محبت کشته ام و ز بیمه ای
هلاک آنکه کی تقرب اظهار دگر باشد
چه حیات آنکه گاهی اگر کم حال بجا
بزار زنگ کردی بصد فعالیت بجا
حسن بک گرامی غفره الله

بوی تو با حسیم بهار شناسد
کله شکفتند بای تو و دانشد
زبانای زرش غفره الله

آنچه از دامن سوائی من مانده بجا
استیبت که بر چشم تر خود دارم
میرزا نظام دست غیب غفره الله

بر هر کو تو باز چه طفلان کریم
ز کردارم که مرا رخصت سواست

محمد بعد نما غفره است

شوق نظاره ام تماشا نمیرسد
شرمنده شود نکم از حیانی نو

قاضی احمد نگاری غفره است

دل کی فرمان من بد خود کام آرچه
دشت صبر و طاعتی مصیبه آرد ام آرچه

اوز من از بیم بدنامی کر زان کسی
ز و نمیرسد که این بیچاره بدنام آرچه

در وصف شبیه معشوق بی مثلی صورتش و غیر مصور و صفت نقاش

در ویش یکی غفره است

مصور که کند نقش آن بت چین
نوان بصوت آودا دجان شیرین

میرزا اصحاب غفره است

مصور که شبیه زاکند تصویر
ز خانه اشس سرانگشت بردان مانده

سالک فروزی غفره است

در شب چو ماه باشد در روز آفتاب
بر صفحه که بروی تو تصویر کرده اند

میرجانت غفره است

حسنی از شبیه تو ظاهر نمیشود
چون نور آفتاب ز تصویر آفتاب

الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطاهرين

الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطاهرين

الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطاهرين

خواجہ سلمان ساوجی غفرلہ
اہل از روح صورتی مجھوا

مثال قدر ابرشید و آمد در است
عبد ذاکا نے غفرلہ
ت کہ صورت آب مبارک زورہ ذرہ خاک آفتاب مبارک
مراد غفرلہ

ت کارش تمام صورت
مصور یکہ تشبیہ تو نمیکار شید
لا ادری غفرلہ

ق ز صورت کی کشاید
ازین صورت چه معنی رو نماید
ربا از اردیت کشیدن
اہل صوت ابابین معنی رسیدن

نہایت غفرلہ
نہایت بکالی آن نور نظر با احدی
میرزا قاسم خاں دی غفرلہ در صفت نقاش

از پری شکلی بدیوار
برو از جای خود صورت پر می
اصفی غفرلہ

ملا کہ از ان سمن جدا
سازید صورتیکہ نباشد ز من جدا

کردن تصویر را صوگر چنین آرزو
بست چندین صورت و صورت این آرزو

سیفی غفره الله

از چهره کاشیده که صورتگر چنین
دیگر شود و اعینه چهره کاشان

ما جانی کیلانی غفره الله

نقاش که دوست اکث پهلوی دوست
زان دست قلم هر چه طراز رنگوست

بخشد همه عمر زندگی عاشق را
زیرا که نمیرد آنکه یارش با دوست

میرزا شریف جهان غفره الله

هم زمانه شیر محبت بود و جذب عاشقی
صورت بیلی که در پهلوی می کشند

در ذکر آینه

بشیخ سعیدی قدس الله تعالی سرور

در آینه را نوداد صورت و عیار
در نه چه بهره داشتی و نظرت ابری

امیر خسرو روح الله روحه

خود را بین در آینه انصاف من
کز چون توئی جدا شدن اندازد کسی

بر روی توین نظیر رویت
در آینه هم خیال باشد

در آینه خورشید
در آینه ماه
در آینه کوه
در آینه دریا
در آینه باران
در آینه باده

فقر بطله العالی

رو به آینه هم نمی آرد
آفتابی و شود آینه از عکس تو ماه
کسی کو رخ نابر را دیده است

آه از بار بی قرینه ما
حاجتی نباشد و جویشید در اقامت
چو آینه سدا پیدا دیده است

ما محشم غفره الله

نظر در آینه داری و اضطراب نداری
نرمو خوشی و من محبوب حوصله

میرزا صاب غفره الله

اگر آینه آن سبک دل بود در دستم
میں آینه ای سازد خلوت که منم
تا آینه از دست تو شاططه نکند

نمیدادم بدستش تا دشمن خون
که در امان پاک خوش میباید آویزی
بهران تو ظلمی که من کرد ندانی

حکیم شقای غفره الله

از یک شدم محو تماشای خاش
در غیر تم که آینه نهادت کف

خود بر سر آدوق آمد و آینه طلب
فریاد میکند که نوشید ای کبسی

ما ظهوری غفره الله

این دم فاضله
ای دی از این حرف آینه سازه
آینه عکس بود خانه نازی

نکته ای که آینه آینه آینه
ما محشم غفره الله

ما محشم غفره الله
ما محشم غفره الله

ما محشم غفره الله
ما محشم غفره الله

عقل حیرت زده کردند که مشاطه تو گفت در آینه مناسی تو پیدا شد
میت فرعی در جهان صلیت جانیده من بعکس جمله گویم عکس در آینه است
نداری اگر یکدم آینه پیش ستم میکنی رنگه های خوش

میرصدی غفره الله
ز می خوردن سر و حش از پا در میاید مگر از ساغر آینه از سر و آشود هوش
سید افغان خان خالص غفره الله

کیست دیگر که دل از کف بردارم آه اگر آینه صوت ندید کار مرا

میرزا عرب ناصح غفره الله
از حسن تو یافت آب فتاب من و عکس تو گشت آفتاب آینه
از پر تو رخسار جهان افروزت شد آینه آب و گشت آب آینه

حکیم محمد سعید تنها غفره الله
سر زود چو در آینه آن آینه لگو بنماید او در آینه و آینه دور و بنماید
بی خوشامد اگر تو باشم من چشم از آینه بر نمیدارم

میرزا نظیر ملک خادم غفره الله
بر روی آینه بی اختیار بوسه زند چو میر حسن خود پست کند

میرزا نصیری هروی غفره الله

در ره خود سفر دور تو آینه است توجه دانی که چنان دیها طی کردم

خواجہ اصفی غفره الله

چه دیده که بآینه با بلی شب و روز ز من نفقه داد آنچه و نمود آنجا

غزالی مشهدی غفره الله

پر روی که عقل از صوت و حیرتی اگر آینه هم حیران او شد صوتی دارد

شبهی غفره الله

ماه من هر که که بیند روی خود در آن خوش ابر عکس بر خود عکس احرا کند

ابوطالب کلیم غفره الله

نماند که جفا در خور طاقت باید یک نفس آینه خواهم که با و ناز کند

ماضمیری غفره الله

در آینه چون بد نظر کردی سویم یعنی که کس این عیش ندارد که تو ای

خواجہ سلمان یاجی غفره الله

کار بر عکس قفا آینه و بلی را آینه بلی و بلی هکی مجنون شد

بابا بقالی غفره الله

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد وآله
الطاهرين

گریزی در آینه روی چو ماه خوش آتش خرمنم زنی از برق آه خوش
چشم من زد کر کلر خان دین بین در آینه خود را بین که چون شده
امیرمایون اسفراینی رحمه الله

بدست آینه داد تا که دستان مرا یکی دو ساخت بلائی که بود جان را
مهرزاد صاقدی است غفره الله

شعله شوق تو کل در چمن بسنه کنه عکس رخسار تو جان در تن آینه کنه
مالک فردوسی غفره الله

از ترحم جگرش بدل عاشق میخست چون در آینه نظر بر رخ زریا میکرد
لا ادری غفره الله

دارم بی کرشمه بر اهل نیاز کن آینه گیر برکت و بر خویش نیاز کن
ملائطری غفره الله

سزگندی آینه را از نظر زلفه ری بجز دل تو ندیدم دل صبور از تو
لمولفه باطلی غفره الله

رخساره یار و کل بخار کیمیت وان کامل مشکین و شب ناکیمیت
او آینه مینه بد دل من میگفت کردیده دو بینی نکنه یار کیمیت مر

بوی و صفت بعضی از زواید دیگر اسباب آرایش معشوق

سنبه قاسم انوار نورانته مرقد

دلف را شانه زن که رخساری چشم اسرمه کشش که زیبائی

فقره خطبه العالی

مسی بان فروده زرب دندان جواهر از شفق در شام تابان

واله غفره الله

مالیده نگار من مسی بر دندان بهاش شده است یک بافت

این خاتم لعاب بیالوده می . وان یک شمشیر است کشته الماس

کلمه غفره الله

فرمان آن بنا کوشش و آن کوشش با هم چه خوش نمایند آن صبح آن

ریاضی بمرقدی غفره الله

سبزه ایت کوشش آن لال ارد ز روی حسن بخورشید میزند بهو

نابت غفره الله

بفرق نامین معشوقه ناسک که دارد دل شهای من همچون سلیمانی سحر دارد

لباس سبز در بر کرده ماه من بر رخساری برآمد آفتاب طلعم از خرچ میانی

از آرایش معشوق

فقره خطبه العالی

کلمه غفره الله

نابت غفره الله

روز بازار کو اک شنبه ناک بود از منی بید گرفت در دین است
اگر کرد و هر شکم کو هر شنبه ناک بود بدل همه عقده دارم از منی بعد از آن

مختتم علیان غفره الله

بینه از مالای ابرو نمی توانست شود آفتاب از قله چون زرقیاست میشود
چه دلم که آن نکه کرده است بش بین اندکی در گریبان خویش

مختتم غفره الله

زانه نکه لعل است بر قنای حریر شده است قطره خون منت گریبانگر

مختتم غفره الله

نار است خواب دل بردارین نیکسته دل بردارین نیک کار است دست

میرزا انظر یک خادم غفره الله

سرسره رتبه پیش از حلقه نمی افزود الف از منفر کی ده بظرمی آید

اهلی شیرازی غفره الله

نیت آن در که ز کوش آید به دوش میحکد آب لطافت ز بنا کوش ترا

حکیم معفور لاهی غفره الله

آرایش حسن تو ز مرکان نیت از بهر سرفلف تو این شانه در دست

محمد قلی سید غفره الله
آب آتش زدن کار بنان نیست
گر سر هر مولی شان چون شمع و عنبر

افا صالح برهان غفره الله
بست نیست نه خرابیدن آن بادله
طرفه برقیست به بینید کجای افتد
خان عالم اکبری غفره الله

نباس آل پر کرده شوخ مهوش من
بجلوه آمده و تیز کرده آتش من
ملاطوری غفره الله

عقد کهرت غرق جلا کرده است
ز آئینه سینه غمزد اگر دیده است
از دیدن او که کثاب در دل
این طرفه کرده که کشا کرده است
خانانان بیرم خان غفره الله

بیرم نازک و لذوی نهش نازکتر
نازکی بدن از پرهنش معلوم است
خالص غفره الله

مرا خامی تو تا چند دلفکار کند
کسی ز دست تو آخر کجوه کار کند
نه مشک بود این بونه کل با این نیست
بدست او ز کجا بار با این خاقان
سید عماد الدین خاکی غفره الله

داع عشاق جگر سوخته را تازه کن منون از بهر خدا لاله بدستار چنین

خواجہ حسین مردی رحمتہ

باز کن بدست خود طره مشکابا شانه زلف شب کن بچہ آفتابا

میر شکی غفرہ است

کر چه کرد است جهانی در کوشت می چون لب لعل تو دید است گرفته سر کوشت

میرزا صایب غفرہ است

آہ کان ہر دو گل اندام در عنایتها جامہ افاختہ کردہ کہ نشاندش

ملا فہمی غفرہ است

امشب از خوبی رخسار آرایش خود شوکت حسن آوردیدہ کنجائش خود

ابو تراب بیک غفرہ است

از مقیش چون حسین اوز را نشان میشود خانہ آئینہ از عکسش ہر اغان میشود

امیر ہاتون اسفراہمی غفرہ است

نہ نمکہ کہ است این برباب را نشان سارہ شدہ با آفتاب دست در برباب

رہی غفرہ است

گلگون پوشی کہ جام می مینوشد دایم بی قتل عاشقان میکوشد

اکنون نه درین لباس او جلوه گزاشت
عمریت که خون میکند و میپوشد
بمیزامعرفت غفره الله
لاله دارد در جرداع سیاه از دست تو
ای هر انگشت فزونند آه از دست تو
وارد شدن دوست

شیخ سعدی قدس الله تعالی سره
اینک از جنت فردوس کی می آید
آخری میکند ردی با ملکی می آید

مولوی جامی روح الله روحه
بمهمان شده ماه من درد اگر که جان نخفته
نیت در دوستم که پیش مهمان خج کشتم
خواجہ حسن بلوی نور الله مرقدہ
الله این نوی بارک مهمان
دو شش دل بوده امروز در جان منی

عزیز دام افضاله
نوازدی و من از خویش منفصل ماندم
نثار راه تو جان داشتم جانکده
بگفت چیزی ندارم نثار مفصل می نام
که در راهت دل جان فید و مفصل می نام
غافل نمود چهره دیدار رو نداد
چشمی که داشتم بره انتظار بود
فقیر مطلقه العالی

مست و ساغر کف آن ز قمر مباد
بمن از بخبری باز خبر می آید
بر توجه منت از من که جان کنم
زیر آرد در حقیقت مست این را زانو

بابا فعال غفره است

رسید از سفر اشوخ و جهره تارفته
چو برک لاله خورشید نمک آفتاب گرفته
منور ساختن ای شمع جویان محفل
فروغ مطلع خورشید اادی لاله
دل پر در دایم ای طیب عاشقان
قدم چون نخبه کردی گوش کن دل لاله

ملاطوری غفره است

عشق آن خانمان خرابی است
که ترا آورد بخانه ما
خواجسته سلمان با وحی غفره است

آمد مریح عاشقان ماه ترمانه است
ای ماه مهر افروز من با دما سرک منز
خلوت سرا می چشم دل این بسته و آن فتنه
فرمانشین بصر منم هر جا که می خواهد
خوش آمدی ز کی میرسی بیا نشین
یا که می دهمت دوریده جانشین
جان چو بشنید که آن جان جهان باز آمد
از سر راه عدم ز نفس کن باز آمد

اقاشا پور غفره است

می پر دهم دل می داری سینه بون
نشین جانیه بیارای که غافل ز عمر

سایه مدانی غفره است
ای زمین که دیده دل آشیان نیست
هر جا که خاطر تو کشد جازان نیست
بابا نصیبی غفره است

بزان میهنه شد شرف آستانه ام
هم خانه ساخت و شن و هم چشمنی ام
ملا ملک فی غفره است

آمد و بازم ماندک عشوه خوشحال کرد
جلوه کرد و دو عالم سکوه ایا مال کرد
ناقدم رنج نمودست بکاشانه ما
رنگ فردوس برین ساخته و برانه ما
قاسم یکد عالمی غفره است

غم خیر یا دل کرد روزیکه دلیر آمد
دشمن زند در صلح دولت چو برد آمد
لانی شیرازی غفره است

دل و جان فتنه دوست چه جانی می نقل
کار از آن فتنه که همان کسی اندیش
سید نیاز خان خالص غفره است

هر که قدم ز خود نکنداری بکوی ما
آرد ترا کز شش دل بسوی ما
ملا وحشی غفره است

آن ولتی که میطلبیدیم با لها
پرسیده راه خانه و خود بر در آمد

ملازمیری غفره است
بر خاستن از جان بکه آمدن دوست
رسمیت که ما از پی تعظیم نهادیم

سلطانعلی یک هی غفره است
رسیده بار و ملا وقت آه میکند
بهوش باش که عمر نگاه میکند
لا ادری غفره است

ای خوش آن فتن چون از خانه ببرد
آمدن باز و ترا در خانه همان یافتن
میرزاقلی میلی غفره است

ز نویدی و عده افسرده بودم
که امشب نمی آیدی مرده بودم
نواب وحید غفره است

بچه است که بجز آخر شد و غم یافت
ز جان سختی نمودن عاقبت باز ابرار
محمدرضاقلی غفره است

پرتو از خورشید نور از ماه باز آن سی
کل ز کلین در زور با کوهر از کان آمده

میر علی شرفانی غفره است
قدم بکوبه ام از لطف بگرا نیست
که بنده بنده تو خانه بنده خانه
میرزا قاسم خاوری غفره است

را قاتل دلم شد فارغ از غم خراک الله خیرا خیر مقدم
محبوب و بیوشی عاشق از دیدن جلوه معشوق

امیر خسرو قدس الله تعالی سر

مردمان در من و بیوشی من جیراند
مردمانکس که ترا پند و جیران شود
بدل گویم که اینها خواهمش گفت
چو او پیش نظر آید زبان کو

حزین دامن فضاله

جیرانی من محرم آن دوی جومات
این دیده چرخیت که بی دود نکات
رخت بی پرده توان بدشوقی بکنظر دام
کجا بروی سرت کردم نقاب دوی بار

فقیر مظلله العالی

در بر انداز و بار و بار خود شدیم
کفتم آورا چون بایم دست و امانیم
کار چون با دانش افتاد دست کار شد
خود سابه شمار او مهتا کردم
دل الفت یاد دیده تا و اگر دم
چون غنچه ز کس بگلستان وصال

نظیری غفره الله

از حیرت جمال تو کم بوم ای درینج
فرصت نشد که از تو کنم جستجوی خوش

زبان جان خرم کن برمش اهدم ^{ملاطوری غفوره الله}
که کیستم من و بهوشیم ز دیدن کسبت
^{یا محمد صوفی غفوره الله}

زادیم قرار از دست من رفت ^{عنان اختیار از دست من رفت}
^{یا سببی تها بصر غفوره الله}

پرسید ز من باری که احوال تو چیست ^{ما حال با و شرح کنم حال دگر شد}
^{میرزا آفرین غفوره الله}

نقلیم پیش کسان چشم بروی جوش ^{ز سم از خوشی دم چون بمن افتد اثر}
^{خواجسته حسین مروی غفوره الله}

گفتی ای کل که چه می بینی و حیران کن ^{تو می بینی و در صنع خدا حیرانم}
^{میرزا قلی میلی غفوره الله}

من بخیر از خوشی دل از دگر قاده ^{کو با که بسویم نظریا ر قاده}
^{ملازمیری غفوره الله}

در تماشای جمال او سر پا داده ام ^{یک سر مو بر تنم بی لذت دیدار نیست}
بکام خوش می خواهم برویش چشم بکشایم ^{نمیدانم که می آرد دلم تاب نظر بانه}

میز از حسابی غفراسته
نیدانم چه می گفتی که من از خوشبین رفتم
خدا را بازگو که خود در آغاز سخن رفتم

اهلی شیرازی غفراسته
لحظه باش که از شوق تو آنیم هوش
کردی پریشان حال آمده بر سر ما
ای که دشتی منی دل که نمی حالت
ساعتی نشین کرین سو قوم دل از جافه

صرفی ساوینی غفراسته
بان بین ای دیده آن کسی میگردی طلب
مرد میاید که حال تاب دیدار آورد
نعت خانعای غفراسته

یافت از طرز نگاهم که گرفتار شدم
کرد از ناز نگاه ای که من از کار شدم
آه از عشق نبودم که چنان می باشد
بخبر که دجانم که خبر دار شدم
ابوطالب کلیم غفراسته

ای مدعی بگو که تو خود همچو من
کردی دشت ز هوش جور رفتم در چشم
کس واقف خبری که نیست بینم
کاش که تو می دیده خبری نکرانست

حکیم محمد سعید تنها غفراسته
ز چشم حیرت من حیرت دیدار میاید
نگاه ز دیده من همچو آن دل سوز آید

ای خوش آروز که در زم صال از من
جل من پی من بخودی آغاز کنم
شب و صلت و حیرت تمام بیا بستم
چنان محوم که نه اری ترا خود می فتم
بخودی کر کنم پس حکیم در شب وصل
عاشقم کار من نیست که از کار شوم

میر معصوم کاشی غفره الله

ترا ز کل شناسیم بکه حیرانیم
مپوش چهره که کار نگاه داشته است
شانی نکل و غفره الله

ز بسکه دیده بظاره و حیران بود
تمام روز و صالم بیک نگاه داشت
امیر مهابون اسرافینی غفره الله

یکدم که با تو ام بسوی من نظر کن
سیرت ندیده ام ز خودم بچرخ کن
من مستم از نظاره او ساقا تو نیز
می در پیاله نوبت من بیشتر نمکن
میر صیدی طهرانی غفره الله

ز بسکه محو جمال تو ام ندیده ام
کدام شیوه حسن و قائلست مرا
میر شبیهی کاشی غفره الله

ز بس که زدن بخودی بر من بدار من
تا شاگاه خلقی بشوم وقت تابان
حاجی محمد کیلانی غفره الله

یکاکی طبعش از بس نرسیده اند هر کس نکه باو کند از خوشی میرود
 محمد مومن مهر را نموری غمزه انداخته
 خوش آنکه برویت نظر کنان و دم از خود زمان زمان بخود ایمان مانع و دم از خود
 در ذکر برون خنده و تبسم و شبنام شیرینی سخن و اعوشش و کنار معشوق
 شیخ سعدی قدس الله تعالی سره
 ز بهار از دمان خنده اش وانشا لعل و آب ونداش
 امیر خسرو روح الله رحمه

بوسه گفته تو فست صیت باید و یا بگو نخواهم داد
 دودل ایام در شوق بنیال شیخ ابوحدی مراغی نور الله مرقد بدوش کبریا بر دجل
 دارم طلب تو حاجی لک نامش زبان نمیتوان برده
 سالیست تا من بوسه ای نمیکشم اکنون که فرصت یافتم غرض می بوی
 شیخ کمال خجسته نور الله مضجعه
 از کام دل من نبود که برود جان شیرینی آن بوسه که گفتی و ندادی

فقیر مظهر العالی
 فقیر خواش بوسی از آن دهن دارم در که هیچکسی نیست همچا مرا
 در آن
 در آن

شاه عباس ثانی انا را الله برهان

از بسکه در بان بارتنگ است قانع شده ام به نیم دشتام
طالب امل غفر الله

کفخی می لطیف همه در جام کنم یک بوسه ز پای خوشی انعام کنم
بوسیدن آن پای من لب بسم بشین که لبی ز برک کل وام کنم
بغل کشاه با آغوش خود گستاخ کنستم که من بسیار مجویم هم آغوشی نمیدانم
از خود بیاد آن لب چون خوش میروم می نیم آن بسم از هوش میروم

ملا و ارسته غفر الله

ز غیرت زش و چون لب بر بسیم عجب نقاشی می خوش زبان چو حیم

جلال عصبه غفر الله

ادب عشق تقاضا کند بوسه کن دو نکه چون بهم افتاد همان آغوش

میرزا جانی عرقی غفر الله

نیافتم که غضب بود مدعا یا لطف مرا نیم دشتام هر دو با هم خست

نظیری غفر الله

به کل پیراهنی امید دارم که خوشبو سازد آغوش و کنایم

بیک نمی غفرا نه

عرفی و ملاحی و عالم مثال لعل و هزاره های کام از دنیال
بیمای نظم از نمک شور انگیز دیان بسم از شکر مال مال

بلا و خشی غفرا نه

کفتم ز کار بر و مرا خنده کرد خندید و گفت من شوکار می شوم
امروز بار غدر جفا می فتنه خوا عذر یکم او بخواست بمیم نهفته خوا

خاقانی غفرا نه

بنای بوسه جان خواهی مهمل است یا انک بیا و در تاجه داری

سید اقبال خان خالص غفرا نه

تا من بعبث اینهمه نرنک ندارد کفتم بگفته بوسه ده جنت دارد

نجم سید مهنا غفرا نه

میخواهد آن نکار که دشنام مر کند نزدیک شد بان که دعا یم اثر کند
بوسیدم بدین از از روی که گریزند بوسیده کجا را گویم که هیچ جارا

میرزا احسان غفرا نه

در بخشی داشتم و حالتی افسوس که او دیگر از نیم بسم ممد یا بر هم زد

شهادی قلمی غفره الله

دمی که خواهم از بوسه لبش بکنم
رهد ز شانه زدن بافتن بهانه کند

مست اگر در خواب نیم کشش
بومش خند آنکه در آید لبش

اقا شاپور غفره الله

بذوقی میکنم کمر حرف دلانی را
که دل در سینه بندارد که بموسم پای را

بکه در خاطر خیال آن دوش اوم
خوش از شوق میخوام در آغوش اوم

میرزا صادق دست نجیب غفره الله

دیدم بی که از کف صبرم فرار برد
شیرین تبسمی که دلم را از کار برد

نواب وحید غفره الله

منع مای میتوان از دستموس میزد کرد
بوسه مارانی بایست است آموز کرد

مقیامی احسان غفره الله

با غیر می شنید و دشمنم میدید
مارا هنوز بوسه به پیغام میدید

اهل شیرازی غفره الله

چون لبش دلم که نکایت کنم از وی
خندید و من سوخته را باز و پان وی

کمال اسمعیل غفره الله

آن یکم سوئی هاشم بن عبدالمطلب
 پسرین رخ و سبک و شکرت
 بونه زده ان او کجا دارم چشم
 چون بابت او مرا سخن درخت
 گفتیم که بابت برودن ان چون گم
 دمازم نکمش گفت نکم از باز
 میرزا صاب غفره الله

بونه من داده و ریخته
 بارستان کرانه پندیده
 سخت میخواهم که در آغوش شک آرام
 هر قدر افتاده دل ایشانم
 میرزا احلال اسیر غفره الله

دی که بر حال من دل شده خندین داشت
 اضطراب من و خندین دیدن داشت
 حکیم رکن غفره الله

چون دومی دیدم خضر گفت آب آفتاب
 ابروی تو دیدم گفت محراب آفتاب
 در خواب لب لعل تو زور نمی خندید
 دل گفت که معنی شکر خواب آفتاب
 آخوند سیاح فوسوی غفره الله

منعم کن بونه که از حیرت لب
 جانم لب بید بیم کو بجان رسد
 کاشی غفره الله

پریر خورشید خنده قتل مردم کرد
 بگفتش که مرا هم پیش تبسم کرد

خواجه شمس الدین عارف اصفهانی
 زرد چهره ای که در میان
 بوی گلستان
 جانم لب بید بیم کو بجان رسد

خواجہ حسین مروی غفرہ اللہ

جان شایہ شبیدہ لعل حسین ترا دل کشته نشانه ماوک کین ترا
کفتی کہ ز شهد لب من کاظم لب من بنده شوم زبان شیرین ترا

سالک قزوینی غفرہ اللہ

زان لب کہ مرده شتاب ز بندت دشنام خشک هم بدعا گوئید
تا فرخوردہ کاشی غفرہ اللہ

در بوسہ گرفتیش سراپا نکذا شمش جابجید

لا ادری غفرہ اللہ

در نیم آن شراب قتل مردم میکند دیگران جان میدهند او مبهم میکند
سالک یزدی غفرہ اللہ

بعل لب مضایقه در بوس میکند مارا همین اواز تو مایوس میکند
ابوالمفاخر رازی غفرہ اللہ

چند پرچین کنی ابرو ستم آغاز کنی خند کن کہ کرہ اند دل من باز کنی
شرف تبریزی غفرہ اللہ

لبش بوسیدم حالت مسکون بامین نیکو بد سخن آن جالش بادست بندای

میر معصوم کاشی غفره الله
خیر می کردی ما را به خون کنیم ما گوش میدهم چو دشنام میدهد

ناظم هر وی غفره الله
از لطافت بکده و عالی برت افتاده کبرش کرد بغلندارم آغو نیم است

قربان شایان امید غفره الله
شب که در منی از آن لب گام میجویم بوسه داد از حجاب بی تا مل گفت

در محل رفتن و زود رفتن معشوق

شیخ فخرالدین عراقی قدس الله تعالی بر
آبی و زود بگذری و باز ننگری ای جان من فدای تو این بگذرد

شیخ کمال حجة روح الله روحه
گرمش پیش خویش نشانم تونه این آستینش که بشنوی
امیر حسنه و نور الله مرقد

دوشن میرفت و آه میکردم در پی او نگاه میکردم
که به میکردم و بحالت خویش خنده هم گاه گاه میکردم

فقیر مدظلہ العالی

فرست وصل تو یکدم بیش نیست من حکویم نیست جای دم زدن
دانشان صحبت من ببرد کارم دست دوست من کاربرد
مجد مکر غفره است

ای جان دل و راحت جانم که تویی تو آمده و من برانم که تویی
الگو که می پرستم آمده چندان بشین که من بدانم که تویی
قاضی نور صفائی رحمه الله

مانع شود آنقدر از رفتش که من آمده گرفتن دامن او شوم
نورالدین محمد قراری کیلانی غفره است

ز یکدم بانو بودن کی تسلی بشوم از تو ترا با خوشنمخواهم و بسیار میخوام
محمود بیگ فسونی غفره است

مردم از غم سخن از رفتن خود خدنی این خفت نیست که کوئی و شکر خدنی
خواجہ حسین بروی غفره است

تو میردی من از خوشی میروم حکم که وقت عرض نظم در چین اروت
میرد الهی غفره است

بما شبی میر بر بگردش باش بگردش سید روزگش باز نیست

شیخ نظامی کنجوری رحمه الله

ای دیده دیده که جانان میرفت بر کرد من چگونه خندان میرفت
دل دامن جان گرفت جان دامن دل او بر همه بستن نشانان میرفت

احول سبستانی عفره الله

میرفتی و میرد نفسم دست بر او کاشاندن جان جفت دست کسی

ملا وحشی عفره الله

جست آه این و در فتن با چنین دید بعد عمری کادی نشین زانی مشما

قاضی نجفی لاهی عفره الله

ز او از پایی او دلم از دست زده نامن بهوش آدم آن مست زده

محمد قلی سلیم عفره الله

دلم از رده جدا می شوئی از من نای انشین کبد سه حرفی نبود دیگر دارم

بافخر عفره الله

آمدی چنین زانی بنده جانب شوم اینقدر نشین که بر خیزم تعربان شوم

کمال عفره الله

از پیش من آشوب جو تعجیل کنان دل نعره بر آورد که جلد زلفت این است

شوخ که مباح داند چرخ رود
شست مانی و دلم با خود بود
ملا مومن عمری غفره است
آمد چو پس از هزار غدر آوردن
کوی آمد برای آتش بردن

تنباه سویم آمد و یک لحظه بود و رفت
میر حضور بی غفره است
بازم باین فریب سلی نمود و رفت
میر اجعفر صفحان غفره است

رسیده و مضطربم کرد آنقدر شست
دیر آمد و زرد از برم آج جان یافت
میرزا ابو علی با نف غفره است
افسوس چنین آمد و صد جفت چنان یافت

بمیر و دیار و من ازلی تا لان
بمیرزا قلی میر غفره است
انکه رشک بت چین است نیست
بمیر و دیار و من ازلی تا لان
که بلامی دلم نیست نیست
در مقام گرفتن همراه معشوق شستن بر درش و ذکر گوئی او

کفتی بر هم نشین با از سر جان خیر
شیخ سعدی قدس الله تعالی سره
بر کرد درت کردم بشنیم و بر خیز

خبر نام افصانه
که ابرشت و صالم کرسنه چشم نگاه
ز کوی اوتنه جاروی در تقارتم
فصیر مدخله العالی

اگر برستانش جا کنم از خانه بر ناید
و که کیرم سر زش و در راه کر کیرد
آبی ز درشش ما هیچ هدی
در کوی یار سخت غر خانه ختم
اگر از پرده بد نمی آئی
میکشد کار یار بر توانی

حکیم خاقانی غفره الله
بیم شب پی کم کنان کوی بان آدم
محو جان بی سایه چون بیجان آدم
یا با فغانی غفره الله

مناسب آن رخ من کم در کوی می آیم
که من اینجا برای بدن و بی نومی آیم
نور هم میکنی جو ری من از بهر بدن
ز مردم میکنم صد طعنه سوی می آیم
نظری غفره الله

میر و م از کوی ادنوی که پندار می خشم
صد کس از پیش و پس بهر نقاضا میرود
بایم به پیش از سر این کو نمیرود
یاران خبر دهید که این جلوه گاه است
بعد از مزار سعی که بر در هم دهند
آرد یک بهانه بعد انتظارش

شادی بر سر این کوزه دیدار شده هر که زین آه کدشتت گرفتار شده
چس کند غارت هند و فلان نفیس بر سر کوشش هم سبزه زار شده
الله شیرازی غفره الله

بخیبر ناکند دیار از کد رگاه در هر دم از بیطافتی کیرم سر راه در
زکی حمدانی غفره الله
دوش بدوش نایب استاده خلقی در ناز او دست نکر بدوش استغنا کند
میر و الهی قمی غفره الله

میر و هم از سر کوی تو همان انکارم کادمی دکنی از سر حسرت کردم
میر حضوری غفره الله

بسکه سرگردان بای دیدن تو می آید بر سر کوی تو ام یاد ره کوی تو ام
طالب الهی غفره الله

زل بسرد دل بخت در کوی تو ساعش آن کعبه مکر کار که سر شیشه گریست
فهی کاشی غفره الله

قانع بجای شد ماز دیدن رو بی منت بامیکند رم از سر کوب
شبهی قمی غفره الله

در پی آن ماهر و بهر گاهی میروم
فرماد از اندم که بر ایدست گو
خوش آنکه در سرای تو بنیم روزی
بر آرد و رمی بیند که هستم در پیش
میکنی بداد و میگوئی ز کوی من بود
ناید برون ز خانه ششم خدای
میویم بر دزد و بوار کوشش حال خوش

و نوعی نبرزی غفره است

انکار و قوسی که سر راه گرفتی
تقریب بکند داشتن با یک دست

میراث و جهان بینی غفره است

مستم دست بدو از ضعف از گوشت
آمدی جلوه کنان صورت بدو از شرم
از خانه برون نمانده آن ماه و جهان
از بهر نمانش در و دیوار گرفتند

حکیم شفا غفره است

کبریم بهر زبانی که دل از شوق تو هر کام
انگشتی بر دایم عمر در راه نومی بنم
از سینه برون آمد و در پامی من افتد
بکوبت میرو دیا از سر کوهی نومی آمد

میرزا صائب غفراشته

اگر بدامن یوسف نمیرسد دهنم باین خورشیدم که سر راه کاروان دهم
چه بشنیت که ناپا دمی آن کو بی نهم بدم از خانه برون دست کیان بد

رنگی مدانی غفراشته

ای که هستی محرم برش بود یوانه آمد و برگرد این دیوار و در کرد و رفت

سبفی عروضی غفراشته

هر کجا دیدم مرا میکند از راه کنار باربان کافر برجم چه دوازده است
ثابت غفراشته

از کوی تو مشکل است رفتن قربان سر تو میتوان رفت

امیر شاهی غفراشته

دلیم بکوی تو دمنگشان روم نرم که سوختی خانه کربان چاکال آرد
یک کوی خودم خواندمی عفی الله اگر من آدمی باشم همین بس

ملاطوری غفراشته

روم کرد و رود یوار کردم که حد کرد سر کرد بد نیت

محمد میرک صالحی غفراشته

راستغفار نماید یا رهم کیفیتی دارد
تغافل کردن در رهم کیفیتی دارد
خوشم با رفتن کویش میا کو ماه من چون
ناشا کردن بوار رهم کیفیتی دارد

حسن یک رفیع غفره است
بر سر کوی نوهر کاو رسم کریم
خنده بر آمدن بسبب خوش کنم

علی قلینان اله غفره است
خوش را بر سر رهش فلکم سایه کشم
بمکه دنبال خود آن سرو خرامان کشم

ملا فرج الله شوستری غفره است
فانش کو بند فردا جلوه گر خواهد شد
زود باید رفت از بهر تاشا چاکر

حقیری تبریزی غفره است
انمی خوش آن لحظه در راه تو خود را فکرم
غلط بر سرم آنی و ندانم

امیرها بون سفر انیمی غفره است
مانیم ز خوبان شده قانع نکاهی
هر چشمزدن کریم در هر نفس آهی
دانید که بار آمد و سویم نظری کرد
باید مرا گشته اگر بر سر راهی

ملا شمیری غفره است
کجاست بخت که آنی بین خورش که مبار
زیر کند از من آن بیقرار بر خیزد

رخانه دیرازان ماه من بون آید که بوالهوس زره انتظار بر خیزد
حاجی محمد کیلانی غفراه است
باشد سفر کرد سرگرمی خوشن شغلی که ز دل محو کند حب وطن را

ملا هلالی غفراه است
بران در انتظاری میبرم با آنکه میبزم که شاهان درویشان بید از حرم برون
شرف الدین علیخان پیم غفراه است
یار از خانه بر نمی آید زندگی در نظرمی آید

حاجی محمد جان قدسی غفراه است
بر سر دوش من دارم لدی از انتظار یار پنداری که امروز از ره بگرگشت
میرزا آبی غفراه است

یکزه برون خرام که از بهر یک نگاه جمعی بر انتظار تو بیرون نشسته اند
نورالدین محمد قراری کیلانی غفراه است

مکر از خانه برون بود که شب در کوشش هیچ دوتم ز نگاه درود یار نبود
نعم خطاط فروغی غفراه است

پشت پراه و مکر سرگرمی تو برون ز آنکه در هر قدمی و بقایا توان رفت

شیخ علی نقی کمره غفره الله
از سر کوشش آسان کن دشمن کلنت
ای رفیق هسته ترکا بنی همرا پدر

میر صبری غفره الله
بهمن کوشش عابدی ارمی خوشنالی
خداوند کوی ادرسی مبارک دکر بانه

شیخ کاشی غفره الله
چند کوشی که میاد مرو از کوچمن
میردوم اهنت این پنج کاری ام

مولانا هوالی غفره الله
بگرد کوی تو با صد نیاز میگردم
نگاه میکنم از دور و باز میگردم

ملا کلامی صفهانی غفره الله
میردست جهان سوز که دارد قدش
که سر راه بان شعله اشک گیرد

رضای کاشی غفره الله
چکند اگر نه عاشق سر راه یار کرد
غم عشق میکند ارب که کسی فرار گیرد

نصیریان آمدن معشوق بالای نام چهره نمودن از عرفه

امیر خسرو قدس الله تعالی سره
چو زره زبر و زبر میشوند شتافان
در آن مانکه چو خورشید بر سر بامی

بمحو استم که روزه کشایم نماز شام
ببر بر زد آفتاب جهانست زمین بام

خواجسته حسن بلوی روضه الله روحه
مه نور فلک بیت خلقی من آنمه اکبر بالای بام

مولانا جانی برادر جامی نور الله مرقد هما
بام بر او جلوه ده ماه تمام خوشی ا
مطلع آفتاب کن گوشه بام خوشی ا
ملاطوری غفره الله

مروت بوشه ها کلاه سیر بام در بام
نمیشد چراغی خانهای بنوا یا را
خواجسته صفی غفره الله

من طور و بجلی حکیم بام آبی
کوی تو مرا طور و جمال تو بجلی است
میر و الهی غفره الله

روزم همه در فکر که کی شام براید
نماه جهانگرد من از بام براید
بابا فعالی غفره الله

برای چومه چارده بکوشه بام
را انفعال رخت تفت آفتاب فرو
مخلص کاشم غفره الله

نماز قتی در کنار غرض جا
عالمی شد عاشق سر در هوا

در این روز که روز
 است از روزهای
 مبارک و شریف
 و روزهای
 مبارک و شریف

سلطان علی یک زهی غفر الله
 بن و جمالت زب بام زاید
 فصل در ذکر غسل و حمام و صورت روزه و نماز معشوق
 از یوسف بنجای مولوی حاجی قیس الله تعالی سر
 رنایانهاد از سوی ساحل
 نش در آب چون عریان آمد
 چو در برج آبی ساختل
 بن آب و ان ا جان در آمد

امیر خسرو روح الله روحه
 مه زره رسیده آقا بزم و زده میدارد
 چه سود از روزه که گرمی جهانی ایازد
 از شیرین خسرو نظامی رحمه الله

چو قصد چشمه گرد آن چشمه نور
 فلک آب در چشم آید از دور
 برند آسمان کون بر میان رود
 شد اندر آب و آتش جهان رود
 در آب از کیسوان انداخته است
 نه ماهی بلکه ماه آورده در دست

ملا نظیری غفر الله
 وقت بخار زب بر نیز کار خوش
 شویم بکریم دیده خون باز خوش را
 ملا حیرانی ماوراء النهری غفر الله

میان غنچه و لعل طریق بگزینت
نوروز داری او مهر بدان دارد

میرزا صاب غفره الله

ز ماه روز حسن آن یکرده چند
ازین مهر خدائی ماه رخ رشید تابان شد

شیخ رباعی غفره الله

آنست که ز جان بسته شد پیکر او
کل نیست بطف تن جان پرور او

نه در عرق اطراوت حمام است
آغاز شکوفه کرده نخل تراو

ماتحتشم غفره الله

در سجده خدای خود آیات میکند
آنست که کرده در همه حال التزام ناز

ابلی شیرازی غفره الله

بست از روز هر خشک جویند
لعل سیراب نوحه است آب شود

اقا با بکار روزه چو بیاب شوی
جفت از چشمه خورشید که بی تاب شود

رضای کاشمی غفره الله

بحمام آدم صبحی و کلر خساره دادم
چه دادم در میان آب آشپاره دادم

میرزا نظام است غیب غفره الله

مراد سجده اجب شد بکردن از نسوئی
که بکدم ساعد او را جدا از سبیل دادم

این شعر را در کتاب
تذکره شاعران
ایران درج کرده اند

جلا ادری غفرانہ

بامری سوی حمام کرا فذرا نیت
 چون شانه بعد دست بگیرم رقت
 چو طایس آب دیده شویم جات
 چون سنگ بصد دان بوسم با
 از تصور محبت فقیر دامن طله العا

بآب کنگ چون غلی راورد
 شد از عکس رخ آن شک روشن
 فروغ از عکس رخا رخ چنان یافت
 زد آتش جلوه اش در جان اجاب
 ز خجالت ماهر و بان را تراورد
 بغا نوس عبا بش شمع روشن
 که هر محوش ز ملک برق می یافت
 چنین بیرون برآمد اخر از آب

ناظم ہروی غفرلہ

مهر و دی سره
با عفتش خوشکین فوطه پیچید
نمودی طاس زر بر فرش آردو
نمیدانم چه افسون خواند حجام
پندش بر از مهابت کرد
زنجی بر سر فواره نور
که روشن شد بآب آن انشاعا

فصل در بیان کریمین و حکمیں بودن و چینیشانی معشوق

از یوسف الیخا می مولوی جامی نوراً اللہ مرقدہ

بر چہسی تو چون خدا آن شبنم کہ چشم خویش اور کریمیم

جواز مرگان شانی قطره آب چو آتش افکنی در جان من نبات
ز معجزهای حسن نیست دایم که از آب افکنی آتش بجایم
یا زواله سلطان فقیر مد ظله العالی

چشمش در گریه ز اشک نکین بر ماه سبخت عقد پروین
آتش دل سنگ خاره خون در اشکش جگر ستاره خون کرد
بر خاطر از طلال گردی بر جان نیست کوه دردی
کر طبع ترا فسرده بینم خود را خواهم که مرده بینم
دوز از تو برک خود بینم زان نبه که ترا طول بینم
میر صبری غفره الله

من ز غمگیر بودنت مرده نمی داری بدلت میخواهد از دل آرام کنی
طالب اعلی غفره الله

دیشب صبح فردا رفته بخود میخوشم کان مان وقت فردا رفتن میخوشید
چین چین او در میانم کشود آه این چه حال بود که کار کلید کرد
مالک فردینی غفره الله

تویشی شقی بر تو گرفتار عاشق آنروز نباشد که ترا غم باشد

زبان نوک مرکان بکند ز کز یازت
غصه کلجاری غفراسته

چین بپرو راجه در آزار ما مراده
غیر آه بی اثر دیگر چه ز ما مرزدا

در قامت هم نخواستیم ز عتابش شکوه کرد
میرزا صایب غفراسته

کرفته و جهانی بغم گرفتار نیست
زکی همدانی غفراسته

صبح و صبح و طلوع آفتاب بیدار شدن شوق از خواب
امیر خرم و قدس الله تعالی سره

صبح دمید و روز شد باز شبیه غایت
امروز هم از دل صبحم نرسنی

صبح کمال و می آواز خوشی
صبح کمال خجسته نور است مرقه

عزین ام فضاله

در خواب
چشم بیدار
ببیند و بیدار
ببیند و بیدار

خوش آنست که از فیض بحر نادان خبری
از خواب صبح چون خورشید عالم تاب
فیض بحری ریخت نکر از بر محمد
این مسجد م از چاک کربان که باشد
میر عبدالحی نقرشی عفره است

بکشود سفیده دیم حجاب از طرفی
برداشت نثار من نقاب از طرفی
گرفت قیامت از چه کشت بد
صبح از طرفی و آفتاب از طرفی
خاری تبریزی عفره است

بخت آنم که خواب آلوده ز خبری بجای
نالده ام شناسی و کوشی بر آواز مکنی
لاصمیری عفره است

شود از خواب چون بیدار دیده دوی دوم
بهانه چشم نالیدن کند تا نکرده بود
افاضی سرور عفره است

فیضی لجمی یافتیم از صبح بیدار
این جاده روشن به میخانه نشاء
یا فعالی عفره است

مست می شبانه مد من خواب ناز
یا آفتاب دست کربان بر ابد
میر حضوری عفره است

خوش آنکه دیده کشائی خواب و ناگنی
نظر سویم از آن چشم نیم باز کنی
صدها ز خویشی مرار از خوش
هزار عشوه نمانی هزار ناز کنی

طالب اعلیٰ غفره الله

دیده صبح و دیدن گرفت بخت گل ز خوش میروم ای هفتین کبر مرا

ملا نوحی غفره الله

صبح است و از شرح باران هوا خوش است ای وقت صبح خوش که از وقت مانجوش

مهر صیدی غفره الله

صبح در کوی توار جامه درست می آفتاب از مرز برهم زن است یکی

کامی سبز واری غفره الله

کجا از خواب ناز آن فتنه در خیزد مگر بدست و پایش آفتاب که خیزد

چکیم رنگا مسیح غفره الله

از چهره میدمش آفتاب نداری در می روی نور روی صبح شده است

شیخ فیضی غفره الله

ای خوش آنصبح که عاشق ز شرخ خوابان دست در کردن معشوق حامل رخا

صبحت بهمان شکفته از باد شمال آفاق رفیض سحری مالا مال

زان پیش که دست خم دهالی همه در بر خیزد خواب دیده خوش مال

علی قلینان الله غفره الله

ایام کس و لاله ای رشک بها
این کس مست اجنبی تعبیه مرا
ناخند بخواه باز خواهی بود
بیدار شو ای منت بفرمان بیدار

فصل در ذکر مهابت هلال

میرزا صاب غفره الله

معشوق در برابر و مهابت در نظر
آید هر چگونه مرا خواب در نظر
از لطافت بیکه دارد چهره او آب
آفتابی میشود رنگش ز سیراب
هو اچکیده نیست در شب مهابت
ساره خنده حور است در شب مهابت

ابلی شیرازی غفره الله

عالمی جویند ماه عید من ابروی تو
چشم اندازم که نیم ماه نو بر روی تو

نهایت غفره الله

بر تو افکنده بدر بامه تابان شب
شده هر کوی به هر موج چراغان شب
منور است ماه که دیده عیان کرد
برده از شرم خست بر کبریا شب

شیخ رباعی غفره الله

هر شب مه نوبی فرونی نازد
نامجو جمال او جمالی نازد
در چاردهم شب که بخود پردازد
بینه که چو او نیست ز غم بکشد از د

ای که در این عالم
بهر چه می بیند
از این عالم
بهر چه می بیند

سایه مشدی غفره است

هو اعترافشان شب مشکبوی چهار اهناب شستند روی

میرزا رحیم تبریزی غفره است

در بخت که در هنر شب نازند آه ساقی شب مناب ده توبه مازد

سالک فردوسی غفره است

خوش آن نشاط که شبهاروشانی توست باشی من بخت نظاره کنم

زمانای مشهور غفره است

دماغ را سر کلکشت ماهتاب نباشد چراغ شبیه اگر روشن از شراب باشد

خواجہ صفی غفره است

در شفق بد مریخ و اشارتها کرد پیرماشوی می سرخ بارودی سفید

علوی تبریزی غفره است

در بخت چو بارودی ابلات مرقوم کار بارودی سبزه کی کند بارودی سفید

لا ادری غفره است

کوئی بنیاد زلف نوشبهای ماهتاب مارم کزیده است بشیرم نشانداند

ظاهر غفره است

دگر فرش است عشرت بر آستان مشاب
شیم خوش نشینی میکنم با آستان مشاب
مهرزاتیر بهجت خواند مه
نار از دوق سیر متاب است

شهادی قبی غفره است

خواهم نمیرد شب متاب چون کنم
نقش خط پیش نظر خواب چون کنم

مال غفره است

ماه نوبت اینکه شد از آسمان بد
یا نون آخر رمضانست عین عبد

حکیم انوری غفره است

از بهر طلال عید آن مه ناکاه
بر بام زد وید و هر طرف کرد نگاه

هر کسی که بدید گفت سبحان الله
خوشید برآمد است و میجوید ماه

مولانا چاکری غفره است

لال عید را ای ماه بر روی نومی نم
نومی دینی می عید من بروی نومی نم

میر یعقوب قبی غفره است

اروت بدوشه نهان معید
بهر از خود نمیتواند دید

از شرم بروی تومنه نوبت ام عید
خود را چنان نموده که گسند و بکشد

میرزا عرب ناصح غفره است

با نوشی بر ما هتاب کنم بخوشی دمی از عمر خود حساب کنم

طالب آملی غفره الله

بجز شب ما هتاب نتوان خورد چو میه پیاله بدو هتاب نتوان خورد

با باغالی غفره الله

از عیش جهان کنده یم ذوق با پیش نمی آید و بطلیم شمع شب کت مهتاب

کاشن علی جوهری سلمه الله

ام آن بت طلعت فجر شیدا آمد بظاره مه تو بر بام

در افلاک نظر مرا بر زویش آن شوخ هلال دید و من ماه تمام

اشعار شعر بر کونا می شب وصالی

خرن ام افضاله

معان با تو شبیم و نمنا ماند همه تن صرف نظر کت و نمنا ماند

میرزا صاب غفره الله

راز شب و وصل چه حاصل که تو از نا نایب قبا با کنی صبح دیدم است

میر معصوم کاشی غفره الله

حرفی حرف کوتاهی و وصل او که گفتن این سخن بشنید ان نمیرد

میرزا صاب غفره الله

میر معصوم کاشی غفره الله

هادرار
ایم و خوشی آن شب منده دار
ایم که بود و از وی میبار
خفت و صفت با جان
چو که قصه با بود و از

محمد مکر غفره الله

امشب که مرا بر لبه ابر است
شب از فراق و ز کوی که هست
چندان آن شب که کربالی است
پرسد که چو فتنه بگویم که هست
حکیم رکن غفره الله

هر شب که دل از بهر ربائی بند
در شاه وصل در ربائی بند
نشسته در ست شمع من نور آید
چون جانوریکه روشنائی بند
علامه مومن حسین بی رمی رحمه الله

امشب که شب وصال آن دلمست
آواز موزن چه قدر جانکاست
بارب شود و دل میز سپارش
کونده لا اله الا الله هست
حاجی محمد جان قدسی غفره الله

با آمدن فتنه شب و شش کی بود
کویا که ترا صبح بخورشید غلط کرد
محمد علی سلیم غفره الله

شب وصال اگر روز کرده دانی
که آفتاب فاست با صبح است
محمد معبد ماهر غفره الله

شب وصال بود آنقدر که دامن
بست دل دهم و دامن بحر گریم

شکوهی مدانی غفره الله
کامی ندیدم از شب وصلت که دادم چشمی بجانب نو چشمی سوی صبح

کلیم غفره الله
حرف شب وصال که عمرش از زبان کونه زبانت از آنکه زبانی زبان
سراج الدین قمری غفره الله

آن شب که مرا بوصل نور راه بود مناشم ز غم وقت سحرگاه بود
از روز رخ طلت شب بگریزد زین دوی شب وصل تو کو ماه بود
مظفر حسین کاشی غفره الله

دوش از در راه و راه آمد آینه ناکاه کفکاه روم وقت فرو رفتن ماه
زین بیم نکردیم در و سیر نگاه یک چشم دزد بود در چشم ماه
در بیان حال دل دیده عاشق

سلطان المشایخ ابو سعید قدس الله تعالی سر
ای دیده مرا عاشق باری کردی حیران رخ لاله عذار می کردی
کاری کردی که هیچ نتوان گفتن الله الله چه خوب کاری کردی
امیر خستد روح الله روحه

کردلم خون کند و کرسوزد من کیم زان دوست اورد
توای صنم که مراد دل چه سوا زین که دو میان من دل نزار فرسنگ

شیخ سعدی روح الله مرقدہ

ای شش نگر دمی نگاه از دیده بد دل نزدی عشق تو را از دیده
تقصیر ز دل بود و گناه از دیده آه از دل و صد هزار آه از دیده

شیخ مغربی نور الله مرقدہ

دل مہدہ شد و بدہ غمہ دل کردید کہ مراد دل دیدہ ز تو حاصل کردید
مولوی جامی قدس الله تعالی سر

دل با خیال آن لب سکون زد شد ای عاقلان کناره کہ دیوانہ شد
کز با دغم عشق تو بنگ است دم چکنم قطره خونت نہ سنگ است دم
شاه قاسم انوار نور الله مرقدہ

دلہم برد است عشقش فات فات کجا یا بزم دلہم ہمہات ہمہات
خرین دام افصالہ

ای سوختہ جان پسند باد تو بخیر و می برد کشش ز ند باد تو بخیر
آوارہ گیتی کجائی چوئے آہی دل مستند باد تو بخیر
دل بردن ما باعث مغروری او شد اجہ خویشی ما بہت دل ما

فقره طه العالی

شد که با سر زلفت سبب یاری دل
دیدم نمودم راه گرفتاری دل
چون من کسی مباد سیر طای دل
دل مبتلا می لبر و من مبتلا می دل
بگویند داغ بهر مریض آخرین دواست
کردیم باز داغ در اول دوا می دل
دل ضعیف مرا کار مشکل افتاد است
بگوی یار که دل بر سر دل افتاد است
از دل ما خبر چه می پرسی
ما خبر از تو یافتیم خبر است
دل که چون آینه بر روی تو آرد دیده
آب کردید و همان می تو آرد دیده

مناظره غفره است

زان شب که باز کرد نگاه بسوی دل
دیگر بسوی خویش ندیدیم بسوی دل
تسخن گویند یا من کمتر امروز
که دارم دل بجای دیگر امروز
در خدا بردای دل بیکجا دارم
که بگذر روز شد شش بزر بادای

بابا فتاحی غفره است

دارم دل چو می بسی خورد و درو
یک قطره خون کرم هزار آرزو درو

از شیرین خسرو شیخ نظامی حمده است

دل دارم کرد حاصل دارم
همان بهتر که گویم دل ندارم

طاهوری غفره الله

باشدم بیدل از دکتفس خوش بزم
ساعتی خوش کنم باستانم دل خوش
خوابم ام از دست دل علاج است
که چون بون دوم اورا بخانه بگذارم

حکیم زلالی خوانساری غفره الله

دل من چون دل من چون دل من
دل کافر با دا چون دل من

میرزا نصیب غفره الله

تا چند شدم در دسر از رکن دل
کو عشق که فارغ شوم از دسر دل
بی رخنه دل را بهجت توان برد
دست من دامن تو ای رخنه کردل

طالب آملی غفره الله

چه بمن این دل بیکانه از وفا که نکرد
چگونه است که چاکر دل چاکه نکرد

میرحضور غفره الله

دل افروزه سوز عشق بخواهم ز سر کرد
برو هر دم فسونی میدم باشد که در کرد
نیکویم دلم او دار اما اینقدر کوم
که من دل را ندیدم شمع و تا دیده ام
اوقات خوش آن بود که سبب تعلقی
از رده ای داشتم انهم دگر بهر دست

کمال اسمعیل غفره الله

ای دل مر سباه و زادی
رخساره چنوب ماه اورا دیدی
بک چشم زدن خاک و خونت غلط
دیدنی دیدی نگاه اورا دیدی
دل از من مضطرب من دل بیاب کرد
خدا صبری آرامی بدش من اورا

خواجوی کرمانی رحمه الله
کر کنی قصه دست دل و دامن تو
ور کند ترک تو دل دست من و دامن
میرزاقلی میرزا غفره الله

منم دل خرابی تو می سپارم اورا
بچه کار خواهد آمد که نگاه دارم اورا
میرزا نظام دست غفره الله
چند دسینه کشم بار ذل مخزون را
ناخنی منم این آینه پر خون را
لا ادری غفره الله

دیدم ترا و رفت دست اختیار دل
آرمی دست دیده خربست کا پر دل
حکیم محمد سعید غفره الله

دارم دل که هیچ ندارد دوا می من
نبت دل می پرس دل و دوا می من
نواب وحید غفره الله

بایچه نموج کل ز پی رنگ و بوفند
آتش بجان این دل پر آرزو فند

خواجه سلمان و جی غفره الله
نه مرد عشق او بودی کفیم و شبی
طریق عشق و زبیدی حال خوشتریدی
من چه دیده ام ز دل دیده ام
کاهی ز دل بود کله کاهی ز دیده ام

مولانا پلای غفره الله
دلم ز دست شد از دست دل چاره کنم
اگر بدست من افتد هزار باره کنم

شیخ فیضی غفره الله
امشب بخودم خیالی جنگ است
من از دل و دل ز من تنگ است
چه بهیسی ز من حال دل غمیده است
دلم خون کش و خون آب و آب دیده
ملازمیری غفره الله

بی در دگر دلت آرام ضمیری
خون با دمانم چه دلت اینکه توداری
خواجه حسین ثانی غفره الله

دل بجان از جان و جان از دست
نوهان و امنکشان از دست دل
غیرتی شیرازی غفره الله

نگه کند دلم را که خوار کرده است
نظر و وزن و روزگار میا کند
خجانی حلوای غفره الله

بسو ختم دل خود را بدایع دل داری فرو ختم بکسی خوش ابد باری
شاه سستی نهامی سری غفره است

نه این دیده است و دیدار است چشم و دل انبوه صد کار است
حکیم شفای غفره است

بمنم و دل که هر دم بکسی سپارم و دل حکیم نمیتوانم که نکاه دارم و دل
خواجہ اصفی غفره است

در دیکه دل دست تو میگرد میکند بر دل چگونه دست نهم در میکند
ابوالمفاخر غفره است

درون سینه من دل خربین است کرده در غمت آه آتشین است
میرزا حسامی غفره است

بیایست ابد دل چو برای نمی بود اکنون که نکه کردی خراب اندازی
ابوطالب کلیم غفره است

بروی مرهم نهیم بر دل ریش که زخم بر سر زخمش و بر ریش
سید امین خان خالص غفره است

ازین ده شوی پاره های دل من هزار زخم ترا بیشتر ز نو کردم

مجموعه فصولی غفره الله
خواب است از آن دیده که درین دنیا
رفت آسایش از اندل که طبعین دانست
مشیح علی نقی کمره رحمه الله

به بنان شهر ایدل مرده اختیار خود را
بنوا آنچه بود کفتم و کرا اختیار داری

میرزا قاسم خاوری غفره الله
نماشه بغم تو آشنای
کو صبر و کجا مهر و کجا دل
لمولفه باسطی اعلی الله درجه

چون شمع بسوختم ز سوز دل خوش
از آتش عشق جانم ز دل خوش
در روز دلا منی جلی میگردم
امروز شسته ام بر ز دل خوش
نیرنگمت بد عامی آید
جان بخش تست و در لایمی آید
از حالت دل خبر ندارم لیکن
از سینه صد امر جامی آید
تا کوی ترا ساخته مسکن دل من
پوسته بود بسیر کاشن دل من
در عشق تو من کنده شدم از دعوای دل
جانی که توئی نگویم اند من دل من
از بخیری نبودم آگاه ز دل
رق غم تو بحث ناکا به ز دل
وان برق بلا سوخت سر ناپاش
خاکستر او بیا فتم آه ز دل

که دوست بشوی و گاه دشمن دل را که خضر رهی و گاه رهن دل را
در کشمکش و دق و قویشن مردم بکاره در دست گیر از من دل را
در ذکر یوسف زلیخا و یلی همچون شیرین خسرو و فرهاد و امثال اینها

حکیم سنائی قدس الله تعالی تره

برای کفر و دین رسد بیرون کن در سوز جگر هر دو جهان هامون کن
از خون و دیده آب دریا خون کن انگاه حدیث یلی و همچون کن

شیخ عطار روح الله روحه

یکی برسد از همچون مسکین که از یلی چرا باشی تو عکین
خاک افتاد همچون مهر نگوینا بدو گفت که بگره یلی در کار
تو از من چپه معنی جوی باشی ترا آن به که یلی کوی باشی

از غنوی مولوی نور الله مرقد

آن زلیخا هر چه او را بر و نمود نام او را جمله یوسف کرده بود
نام او در نامه ها مکتوم کرد محرمانه اسرار او معلوم کرد
چون کفنی موم از آتش زرم شد آن بدی کان مار با ما گرم شد
در کفنی موم بر آمد بگرید در کفنی سبز شد آن شاخ پید

در کفنی خوش می پسند	در کفنی بر کما خوش می پسند
در کفنی که بر آمد آفتاب	در کفنی که سقا آورد آب
فصد او یوسف می یوسف می	صد هزاران نام اگر بر مزمزی
میشدی او شیرست جام او	کر سینه بودی چو کفنی نام
نام یوسف شربت باطن شدی	تشکیک از نام او ساکن شدی
این کند در عشق نام دوست این	وقت سزا بودی او را پسین

شیخ سعدی قدس الله تعالی سر

روا بود که ملامت کنی ز لیا را	کرش نمی و دست از رنج نشاکی
طاقت همچون رفت خیمه لیلی گشت	برق بمانی بخت بایبده بی بخت
نیافتیم و بدر دیم در طلبکارے	حکایت من و همچون بیکد کرماند
روئی محمود و خاک کاسه ایام	دست فحشون و دامن لیلی
نامدی نماید می همچون بهار را	ای کاش بقای می برق زد می لیلی

وله از بوستان

چه بودنت که دیگر نیایی بجای	بهمچون کسی گفت کای نیکای
خیالت در گشت و میلی نماید	مگر در سرت شور میلی نماید

چو بشنید سحاره بکرست ز آرزو
 مرا خود دل در دمنده است ریش
 تو نیزم مریز بر دل ریش نش
 نه دوری دلیل صبورے بود
 که بسیار دوری ضروری بود
 بگفت ای وفادار فرخنده خوی
 پیامی که داری بیله بگوی
 بگفتا مبر نام من پیش دوست
 که جفت است ذکر من اینجا که است

شیخ اوحی مراغی روح اتمه روحه

که نزدیک بیله خبر می برد که مجنون آشفته شنیده ای است

امیر خسرو نور الله مرقدہ

مرک فرهاد نه آن بود و هلاک مجنون
 که برایشا بجز جدائی غم و در آفرین
 بگشتن آن بوی که شیرین بوی فرهاد گشت
 مردن آن بود که بیلی بسوی مجنون
 خبر روند بر شیرین خوان ریز
 که خون کوکهن را رنجست پرور
 همه گفتند کین رسم نوافاد
 که شیرین گشت و خون بر خسرو افتاد

خواجہ حسن بلوی نور الله مضجعہ

مدعی گفت به بیلی به طنز
 رو که بوس خاک و مژدگان
 بیلی از انحال آشفته گفت
 با توجه گویم که تو مجنون نه

قاسم انوار قدس الله تعالی عنہ

کس ز مجنون سوال قرآن کرد گفت اسرار بعین لیل
قصه عشق ز لیلخارا کجا پنهان کنم کین حکایت از سواد مصر تا کنعان

مولوی جامی روح الله رحمہ

روز می ناله محمل کش لیلی با دهر کیا کار بهار از گل مجنون آرد
کر مجنون که در ناله لیلی پس مرکب دست بین کند از خاک و همارش کرد
سوال کرد فضولی که موی ای مجنون زیار خوش حد گفت این سخن کم کو
مرا ز درد جدائی چه غم که بایلی خان شد م که ندانم که این منم یا
چو بوی گفت بلای ای زلیخا قناد از باز لیلخا سبزه ز لیلخا

وله از لیلی مجنون

شخصی دیدش که خاک می تحت و اظہر بر فرق خاک می تحت
کفائی صیبت خاک میری و ز کبیت بفرق خاک ریزی
کفایم بر زمین خاک تا نو که یابم آن در پاک
وانکہ کہ یابمش چو یرم از درد بفرق خاک یرم
لیلی به شاط خود پسندی مجنون به شاط درد مندی

کتاب
تذکره
شعرا
و
ادباء
ایران
در
قرون
وسطی
و
اخیر
مجلد
اول
صفحه
۱۰۰

این شعر را
 در کتاب
 تذکره
 شاعران
 ایران
 در
 قرن
 دهم
 هجری
 قمری
 در
 کتاب
 تذکره
 شاعران
 ایران
 در
 قرن
 دهم
 هجری
 قمری

شمع کمال خجسته نور است مرقه
 داری سرویست بر از هر چه عرق
 کان وصل یک دست بدین آن با
 حضرت شاه اسماعیل صفوی انار است برمانه
 بیستون ناله زارم خوشبخت از جا
 کرد فریاد که فریاد دگر پیدا شد
 میر باقر شوقی بمانه
 بیستون نظری کردم و یقین شد
 که کارش فرهاد است کار دست
 بختی دارم چشم خرد و همه خوا
 چشمی دارم چو لعل شیرین همه آ
 جسمی دارم چو جان مجنون همه در
 جانی دارم چو زلف لیلی همه تابا
 ملا تقی الدین محمد غفرانی غفراته
 در چمن بود ز لیلیا و بحسرت میگفت
 یاد زندان که دروا بچمن آرمیست
 ملا ظهوری غفراته
 بوستان و غادر کل کل محمود
 هنوز رنگ بومی ایاز میاله
 ابلی شیرازی غفراته
 باور من که شد در پوست مجنون ی دو
 عاشق اندر پوست کی کج میزد وی دو
 جان آون از وفا هنر کو کهن بس
 حاجت بقصه نیست همین سخن بس

خواجوی کرمانی غفره الله
فرهاد هرگز بر سنگ زد نمی
میگفت باندیشه سنگ آمد سخی آمد
مگر ده از روی لبی فاد که مجنون در سر بصر آنها د

محمد سعد تنها غفره الله

بلا باشد کسی اگشته معشوق خود بدین
دلم در ماتم فرهاد بزر و بزر میوزد
مکو ملامت مجنون که اختیارند
بماند بود خون هر چه کرد دلی کرد
محالست اینکه در رواج عشق از دل رود
غم لبی نه آن لیلیست که محل روی او

ملا و خسی غفره الله

عجب مجنون کس طبع منکر لبی که در
حالتی هست که آن همه کس طاعت
ناقه لبی بر عتاف از اشگی
راه کم کرده است مجنون ای فرهاد کن

وله از فرهاد و شیرین

بمجنون گفت روز عین حجبی
که پیدا کن به اندک گوئی
که لبی گرچه در چشم تو چو آب
بهر جزوی حسن او چو آب
ز حرف عجب و مجنون بر آفت
در آن اشگی خندان شد و گفت
اگر در دیده مجنون شبنمی
بغیر از خوبی لبی نه بینی

نوکی دانی که بیلے چون گوشت
 نو قدمی و مجنون جلوه ناز
 نو مویشی و مجنون بخش مو
 نوک می بینی و دندان که چوشت
 کسی کو را تو بیلے کرده نام
 اگر می بود بیلے بد نمی بود
 مزاج عشق بس مشکل پسند است
 یکی قریبا در ادب بستون بد
 شیرین گفت در هر سون شایست
 فلان و ترا بطرف فرمود تنگ
 فلان جا ایستاد و سوی من بد
 فلان جا ماند کلگون از تنگ و پو
 غرض نایب گفتگو بودش همین کام

کرد و حشمت محمد بر تنک و بویست
 نو چشم و او نگاه ناوک انداز
 نو ابرو و او شارتهای ابرو
 دل مجنون رشکر خنده خوشت
 نه آن بلیست که من برده آرام
 برارد کردن او حدی می بود
 قبول عشق بر طاق بند است
 ز وضع بستونش باز پرسید
 بهر سنی شیرین استنایست
 فرود آمد ز کلگون در فلان تنک
 فلان نقش و فلان کارم پسندید
 بکردن بر دم او را تا فلان سو
 که شیرین اشیرنی بر دنام

میرزا صاب غفره الله

نبولش محمود عالم را اگر بر نهیمند
 از اناز عاقبت محمود میبیمند

نمک دامن آلوده و مجنون مهتاب
این سخن را بکسی گو که قیای دارد
در جان هوسناک زلفی از غریب
در خلوت بوسف ز زلفی خبری

شیخ فیضی غفر الله

خسرو عشق است مجنون خیل آهنگش
آشوبان مرغ چرخ بادشای بر سرش

وله ز تل دمن غدر خواستن دمن جواب دارد بد خود

از من نشد این گونه نابی
تل میکند از رون خرابی

من زدم بناشکیمی
تل میکند این خرد غریبی

من خود شدم بدشمن سهل
تل میکند هم پهلوی دل

من بانهاده برد خوش
تل میکند هم کشور خوش

تل میزند این ملک بر شتم
تل میطلبد بسوی خوشتم

شاه سبزی ثنائی غفر الله

بدل زد با بسرزریا باز زد
چه داند کس محبت یکی زد

در اول سعی بی کرد فرهاد
همان یک تشنه آخر بجای زد

میر حسن دایم غفر الله

عشق از کجا و مرتبه حسن از کجا
مجنون سک قبیله یلی میشود

دوست آید و ز که پیراهن تنی پوشید عشقش بگریختن ز لیحا انداخت
لیانی شیرازی عفره است
ناله بشه بکوشش دل شیرین میگفت که کز بد سر فرهاد نکردی و گشت
ز کی ممدانی عفره است
بسوی مصر ناید بسی از کنعان که دامنش ز ندانش ز لیحا را
نعمت خانعالی عفره است
خیال او شیرین چون ناله فرهاد دم میشد آه جان کنم مژدم بیدار
نظیری عفره است
سوی از یک درش بلی میخو ز آنچه جان بکی دیوانه میکرد و بکی فرزانه میخورد
بهمیچ آفزون ز لیحا کار در بوسف کرد آنکه دل را باخت دل بردن اندک که
قدسی عفره است
لبیش در دل و کوشش بصدای جریست بار باین مغلطه مجنون مرا با چه
میرزا فصیحی هروی عفره است
زما بوسف پرستیدن ادبست یانا چاه کنعان را پرستیم
فیاض عفره است

هر سرخاری محزون با فد بگر میکند
تا که لیلی مکر امروز ازین صحرانگشت
این با که توان گفت که در خلوت نشیند
شمعیت که دو از دل فرهاد برادر
غیاثی حلوانی غفره الله

شکل سیاه خیمه لیلی بهیج وجه
چون داغ ناز از دل محزون نمیرود
عشق آن چاک که در پیرهن بویست
برده بود که از کار زلیخا برداشت
خواجہ شعیب جوشانی رحمه الله

سپه دار بلا محزون غمناک
که بودش دامن از لوث هوس پاک
چو با لیلی خلوت کا به پشت
شنیدم پرده بر چشم خود بست
بنارش گفت لیلی گامی یکانه
بعشقم گشته در عالم فسانه
ترا صد چشم دیگر باید امروز
که نایمی جام ای دل افروز
جوابش داد محزون از سر درد
که ای از بگوئی در نکو ان فرد
چو من خود رانه بینم در میان
چرا نظاره را با چشم بیانه
ضیاء الدین محمد کاشی غفره الله

جمع کن استخوان محزون را
بسک استخوان لیلی ده
سلمان ساوجی غفره الله

در آینه پاپه عقل طوز عاشقی دارند . کجا در یافتی مجوهری کمال حسن لیلی

از محمود و اباز حکیم زلالی غفر الله

رحال کو کهن رسید روز	پله می بستون چون شعله تر
که بی شیرین تلخ ابروی چوئی	بهامون یکس و یکوی چوئی
چگونه تاب داری بجمالش	که عاقلش تر است از خود جمالش
جوابش داد فرهاد غم اندوز	که امروزم جگر خوشتر هر روز
مرانا کرد غیر اینجا رسیدت	خیال دلشان از من میست
و گزیده بشه ام چون می مراد	شر از تشه شیرین می نماید
اشنیده بشم که محمود جوان سخت	چو قوت آمد که در صحرای سخت
یکی رسیدش از خاصان درگاه	که گزیده شد از رزمی دل شاه
بگو تا دل گنیمت زانه زو پاک	که نتواند در سرش دل خاک
جوابش داد مرد خانه بردار	که ای مهوان یکدم انوار
چو رسیدی که در جانب غم	بگویم کار زوی و این صفت
نگه نماید بود باز م	بگوید اندر رخ سوی ایاز م
میر اثرش جهان فری غفر الله	

با چنین دامن پاک لب یوسف را پیرهن کر نکند چاک ز لبت چنانکه

علامه محمد رفیع واعظ غفره الله

دل مجنون و لیلی آن نگاه عشوه سازا طاب خیمه لیلیست فرکان درازا

میرزا رشیدای زرگر غفره الله

کشتیج ترا در صف دلخوگان بوی پیرهن یوسف ز کفن قی آید

میرزا محمد حسن سیرتی غفره الله

دل محمود شد اسیر ایا کار خود کرد عشق بنده نوا

رضای کاشی غفره الله

ز لبت یوسف پر و ز شیرین از خدا خواهد دل نخواهد بد خوراد رست این ناگرا خواهد

درویش دلی غفره الله

کو کهن در کو شیرین بود کرد و خموش نارسد از کوه باز آن نام شیرینش بکوش

غازی قلندر نعمانی غفره الله

نام لیلی بر تربت مجنون میرد بگذارد که دیوانه قرار می گیرد

میر معصوم کاشی غفره الله

دوست با جان بهاده که مناعت غزل غرضم زین سخن آزار ز لبت نباشد

حکیم شفا فی غفره است . کم
بغلط هم زد و بر سر مجنون لیلی
عاشق آن بخت ندارد بختی ساخته اند
اصفی غفره است .

یاقه زامیر اند لیلی سوی مهر نگاه باز
ساربان ره صدی میگفت مجنون
مجنون لباس کعبه سینه بد حال کرد
کوب با لباس خیمه لیلی خیال کرد
دفعی نبوری غفره است .

بلاست عشق نهان کردن این جان بر
که سوخت غم من مستوری زلیخا
خواجسته مروی غفره است .

مجنون که نمانی رخ جانانش
میدشت بدشت و کوه بر کردارش
آقا و ده بخاک در پیله آخر
لیلی میگفت تا براند جانش
خرین دامن افضاله

محمود را چو قطع تعلق شد از جرات
پیوند جان برشته زلف ایاز کرد
عشق است که هم نده و هم نده نواز
این حاصل افسانه محمود و ایاز است
سر ناپیر این دشت بر از جلوه لیلی است
اما نتوان گفت که جانانه کد است
فقیر مد ظله العالی

اسرار محزون غفرانه
 در این عالم محزون جان
 چرا ز روزی به روز
 در این عالم محزون جان

محزون کز فراقی نیست بفرمان
 اگر نه که لیلی مرا این سلسله باز
 هر دوازده میگردم هر روز کلید
 طمع دارم که کرد و بوسه زین کافران
 بست حرف عشق در فراق و محزون
 رفته رفته حرف تمام انسانی میشود

نادم لاجم غفرانه

در قالب محزون نگر و شورش محزون
 فریاد که درشت کلی عشق عباد است
 لا ادری غفرانه

چون است جمال حسینی چون لیلی
 بر بود ز محزون دل محزون لیلی
 ناکه ز میان چو رفت بیرون لیلی
 بلی عمه محزون شد و محزون لیلی
 محزون خیال زلف لیلی در دست
 در دست محبت لیلی میبست
 میبست همیشه بر زبانش لیلی
 لیلی میبست باز بانفش میبست

شهید فی غفرانه

شمی در باد لیلی محوشه محزون دوان
 تصور گردد خود را لیلی و شب ایستاده
 زمام از دست لیلی در بر با نای کاوی
 نر خود کبر و بر محزون کردان کداری

بابا فغانی غفرانه

محزون در خانه لیلی زود پیش
 دیوانه چه اند که راه کعبه کد است

کز زنی بجای شعله زدا از منزل بلی که از مجنون گشتانی در پی محال می بایم
ای که از بلی کم گشته نشان مطلق قدمی پیش نه و بادیه مجنون بین
بلی نمی نمود رخ از غایت غرور مجنون شدیم و دامن محل شکافیم
جهان دیده مجنون سیه شده اگر بلی نقاب لفت بدی جهان افروز گشت

میرزاقلی نبیلی غفره الله

آه که تاثیر استغابی حسن بر غرور رام شده آه مجنون و سک بلی نشد
سبد ایماز خان چا غفره الله

ز عشق بی محابا کارهای عجیب آمد درد دامن یوسف بگند سوزانجا
وانه که نام معشوقش خدیجه سلطان است لفظه

عمری بزل زد کسی من اگر دم بر سر ای دمی نادانی سیه بدی سلطان
محو سلطان در کلبان نیست کل در کلبان همچو سلطان نیست کل
سلطان عشق سوزم چه مشکل شده ام وفا بینخواهم طبعش عجب اندیشه ام
توئی سلطان ملک جان دانی فرن خود را نمیدانی مگر عیب سلطان نادانی

لمولفه باسطی ثبت الله بارگاه

مجنون میگفت هر دم از سوز و درد دروادی عشق بادل مست خون

کز پیش نظر محل بیل گرفت بلی ز خال من زفته است و دین
تا جلوه حسن عالم اید اگر دین عشق از همه سوی شک فرما کرد
دستی که بریند بروی بخت انهم نیک زخم زلیخا کردند

نه ذکر کل و بیل و شمع پروانه و سر و دقمری

فقیر مظلوم العالی

جای رحمت به بیل اگر دم است از گلستان جهان سم خزان بدام
ای شمع نقاب از رخ افروخته بگر پروانه دلسوخته را سوخته ترکبر

وله از وایه سلطان

میشد بچمن قیان بیل چون دود بلند ترش کل
بود است غریب با جری آتش حایمی و دود جانی

رفیع غفره است

نیست غم پروانه از جان فشانی شمع کرد او میکرد دو چرخ در هم میزند

نواب محمد غفره است

ز بالین سزی کل بیل ما کی خبر دارد سری در زبیر پردارد بر می در زبیر دارد
بنام اوست پروانه دلم سوزد که بر چراغ زد و خویش را تمام سوخت

حکیم فغفور را همی غفره است

این شنبه ام رشع خوش آمد که هیچگاه
امشب که خوش کل کردید باغ روشن پروانه ببلال را کوید چراغ روشن

سلطان علی یک هی غفره است

کفتم به بیل چکنم از جفای باز
میرزا جانی عتی غفره است

نسبت کل به کل رو تو چون رود
میر معصوم کاشی غفره است

نیکست ناله مرغ چمن چرا ای کل
آقا عبدالباقی باقی نهادندی غفره است

درهم مشو ز کثرت پروانه جمع من
سجده ای سزده غفره است

پروانه فریاد محبت که نداری
همایون بادشاه ناراسته برهانه

آن خمر و است که در باغ سرافراخته است
شمع سبز است که پروانه ابوفاخته است

میرجلال الدین سجادت غفره الله
بیش میوزد نقاب اول دیوانه را میزند فانوس امنش بر دانه را
میرزا جعفر کلان غفره الله

هزار بیل شوریده خاک شد جعفر هنوز رسم خود آرائی چمن باقیست
ای غنایستان دم در کلو کر کن گوش کست نازک تاب فغان ندارد
در سوختن آمد بر روانه بکارش چون جامه مفلس که پس از مرگ کفن شد
بیلی وقت سحر کشت هم آوار من ناله کرد که نکهشت مرا باز بمن
ملاذوفی اردستانی غفره الله

آخر مهر و محبت نه همین بخت تا چهار بر سر خاک ستر پروانه رود
ملا نظیری غفره الله

بی دمی تو بزدانه مشب بچراغم خود را با بچان بخودی شوخت که دغم
نجلی غفره الله

ایام شادمانیست وقتی که بار باشد پروانه چراغان فصل بهار باشد
ملا ملک قمی غفره الله

دیدم مزخی نشسته بر شاخ درخت جانی بد و صد چاک دلی با صفت

کفیم که در برهن غم برون آور خشت گفتا مکرانکه کل شبنم بر خشت
غلاب از دودل صد پرده بر گلزار است کل هنوز از دیده نامحرمان مستور است
ملا عمر فی غفره الله

آن دل که پریشان شود از ناله بلبل در دامنش آویز که با وی خبری هست
طالب آملی غفره الله

شور بلبل میزد بد باد قبح نوشی مرا نکست کل میکند تکلیف بهوشی مرا
ناله مرغ چمن کم کرده سیر آهنگ نیست واکه از بدای نوای سنجان بخاموشی مرا
حکیم صد الدین متخلص الہی غفره الله

ای کل بلبل نوازانی سعد پروانه سوز ذره پروردن پیاموز بدختر شیدا
ملا وحشی غفره الله

خواه آتش کوی خواهی قریب مہجی احد است قرب شمع است انکه خاکستر کند پروانه
سید محمد عباسی بحفی غفره الله

دور از کل رخسار تو دغمت دل ما پروانه کم کرده چراغست دل ما
سراج الدین علیخان ازو

سرو زان سر سبز و قمری کند خاکستر می جلوه حسنی که یکجا آب و یکجا شست

میرزا ابراهیم خدائی غفره الله
هر یک ده آتشی من پروانه سوختیم
اورا وصال شمع و مرا بهر بار سوخت
میرصدی غفره الله

نقص عشق است که لذت خاربنا دل بیل
نسبت هر چه بکار آرد رسد کل باشد
محمد معین نه غفره الله

هلاک جرات پروانه ام که در عمه عمر
قای خویش شمع و چراغ منجمود
میرزا صاب غفره الله

در چشم بیل که شد سر زریال
عالم تمام یک کل بنجا ر میشود
نیموز و چراغ عالم افزوری که من دام
بخیر از آرزوی عاشقان پروانه دیگر
وله از برای مصرع آخر نه مصرع رسانیده اند

حسن عشق از یک بیان بر آورده اند
حسن کل عشق با نیمی میکند با خوشین
حسن عالم سوخت است ایجا عشق
شعله حواله هم محبت و هم پروانه است
در بیان عاشق شدن معشوق و ذاع سوختن

از داله سلطان فقیر مد ظله العالی

چون غنچه بدل نهان خورد خون
کل بود و شد است بیل اکنون

ز آن درد که در دشت نهانست	چون کس خویش ناتوانست
زان غم که ربوده از دشت تاب	چون طره خویش بخورد تاب
در دمی که خزان کلشن اوست	سوزی که شدار خرمن اوست
آن درد ز رنگ زرد پیداست	و آن سوز ز آه سرد پیداست
بود آینه ز شرم شمع فاکوس	اکنون شده برق نلک فاکوس
شمع است ولی بحسن دلکش	در دود خویش نه دلتش

ملاو حسی غفره است

حق نماید خند و زری شد که آزار است	غافل دل در کف خون و نمک است
چاره خود کن اگر بچاره سوزی میجوشت	وای بر جان اگر مانند خود بار است
در ظلمت سستی گذر تو باش تا میرفت	نسج دارم اشارت کن بکار است
عشق از آن آزاران همدل بر میوشت	همچو من معزنی بقدر بقدر است
چونی از شاخ کلت رنگی و نوئی میرسد	باید بین خویش میکنی خاطر که کار است
بار حرمان بر شاد خاطر ناز که دان	جانمن بر جان حسی نه اگر بار است

ز شکی ممدانی غفره است

سریت کردم بنیام محبت سزای
دلت نازم بدو عشق فرکان سزای

خضری فردوسی غفر له

حال خود پنهان نمودن از زمین احمی و کلام
کریمه عاشق اثر بر هر کلام حسیت
از خدا میخواستم چون خوشتر بنمیزد
تا بدانی حال محرومان چون آشامی

فیاض غفر له

ای انکه دلبسته شایلی داری
تسیرین دهنی چو غنچه گل و ابری
معتوفی و عاشقانه میخوانی شعر
با انکه کلی زبان ببل داری

بابا قالی غفر له

داع را تا اتصال ساعد او دست
دلبران به سیما را سر اسر دست
تا برای سوز مشتاقان دی رستم
چشم پر دست تو را در هر گل اندامی که
بکه می بندم درون دل خیال داع
عاقبت بینی که میوزم من شش پرست
سویخت صد چرخ غوغا از هوا می داع
انکه هر کز برک کل از ناز بگریخت

حکیم شفا غفر له

ای سرور روان شنکی از جوی که داری
افتادگی از قاصد دلجوی که داری
در زرب استنه کنی گفت و شنود
این فرمه چشم سخکوی که داری
بر هم زنی دیده ز جیرانی دیدار
خورشید من آخر نظری سوی که داری

لاف محبت سر عشاق داری دیوانه خوبو شوم خوی که داری
 نظیری غفراه
 بدین شادم که عاشق شدیم کار بکه من ام که معلومش شود در عشق آزار بکه من ام
 ملاحظه ری غفراه
 تو جو خود دلبری کجا داری رشک بخت عشق ناداری
 ماضیری غفراه
 نیدم در ره عشق بی غایت در پاست من آن پای لری عشق ناپیوده انارم
 مالک قمری غفراه
 باید عاشق گشت در دمی دل شید از من است از دراکه بار ما بد و ما رسید
 خاسم یک عالمی غفراه
 هوس عشق که ای سیم بدین خواهی دشت دل بهر کس که دهی شک بن خواهی دشت
 اهل بشیرازی غفراه
 بمحبت دوش داغ هندستان من مباحث او قیده و میسخت جان من
 میرزا با فروز بر قورچی غفراه
 اگر دل برد از تو یاربش فروز تر شود رحم بد کرده تا عشق بد کرده

عشق تو عشق عالم
 کن دفع حاجت دلخواه
 ای منظر حسن عشق دانه
 ز ابرویش خاک بوی
 ای انار دانه قورچی
 ای شقایق لایق آرد

مختتم غفره است

که ام سوز سنبل نهاده بند پا
که بر زل ز توای لبران شهید است
تو از کجا و رفتن بکوی عشق کسی جا
سک تصرف آن لبرم که برده زجا
اشارت که سرت افکنده پیش مجلس
که بسته راه نکه کردن حریف را با
سیاست که تر از ازار کرده بدین
که حرف مهر کسی سر نمیزند ز ادبیت
اگر نه مجاز به عاشقی بدی که رسائی
عناکشان دیار جفا ملک و فایت
کمی بصفحه زلف منی که پوشد
دلیل عاشقی اشفتگی زلف و دنا
بمختتم که یک تر است از خوش و کن
که چو آن جریده در انگوونی بود بقفا

نمانای مشهور غفره است

چوخت بود کشته آن خور و شوم
کرد سر نو که دم و قربان و شوم

موجی شایوری غفره است

من بوانه مجنون و دلی بایم بود
پر زوئی که من دارم پر زوئی کرد

محمود یک فونی غفره است

درد دل غم عشق تا ترا پیدا شد
درد دگری در دل ما پیدا شد

این شکستگی رنگ نوشوم هر دی که بودت از کجا پیراشد
میرزا جعفر صفحان غفره الله

دش عاشقانه سرزد این آه سرک ای شاخ گل شنیده موی محبت از تو
حکیم محمد سعید تنها غفره الله

شش و عشق انگیز شدش غار امیر شد چشم نظر بارش بین فرمان ناس
نواب وحید غفره الله

عاشق شدن منافی معشوقی نیست خواهم شنید در بر خود تنگ هر دو
میرزا ابوالحسن فیاضی غفره الله

آتش شوخ که بفرساید کاری نیست عاشقی شد و غم بر من بر نوشت کلمات
پروانی دل کس در کی دارد انکودل خود نگاه نتواند داشت
آخوند مسیحی صاحبی غفره الله

بار سر کر عشق همچو خود نیست برق در غم من کای افتاد است
سید در ذکر دیوانه و خون و زنجیر

خواجسته حسن دهلوی قدس الله تعالی سره

باز زلف تو بار امیر سودا می هست وصل هر چند محالست تمنای هست

ایکے نظارہ دیوانہ نگر دی ہر کہ
قدیمی رنجہ کن ایسوی کہ رسولی ہست
میرزا جمال اسیر غفرانہ

نیم دیوانہ نہا با محبت ہم سہری اہم
سخن با خوش میگویم ولی یادگیری دارم
میزرا حسن و اہب غفرانہ

سو ختم در تنگنای غرقه حیران بشوم با خون در کوی دوست و کربان بشوم
 یه فقیر در طلبه العالی

عاقبت است که دیوانه یار است فقیر
با خبر دوست که از سخنانش باشد
خویش را بفقران عیب بخون کمر برد
دیوانه اینم لیکن دیوانه دشمنم
فنون بسیار عیاء شد خزن را
از مخون پرس راه این فنون را
کار تو زرق و سالوس تو ننگ و ناموس
ای عقل کار و بار است دیوانه کرد مار
رفع غمزه است

چاکم دل اذکر بود بفرغانم
 خون ببرزده اوستری سبک باد
 ابوزاب یک فرقی غره است

مجنون آغار ز عربانی تن نیست
بر دانه پر سوخته محتاج کفن نیست
ملازمیری غفران است

این افضاء
 را در دلم و دلم دیگران
 چون آتش و آتش بوی
 کربانی
 میسوزد و خال میزند
 برای هر کس که زود اعم
 میزند

انی خوش آن دیوانکها که تا شایم می بازماند این مونسگان در بجوی تو

میر محمد عظیم ثبات غفره الله

عرفت اینکه اهل خون انبیرت یوسف بدو حسن تو مارا عرفت

شهبازی غفره الله

آگاهم از شکوفه نسیم سحر نکرد غیر از خون کسی ز بهایم خبر نکرد

خالص غفره الله

دیوانه برای رود و طفل برای باران مگر این شهر شامک ندارد

رشکی مهدانی غفره الله

ای که هستی محرم بخش بود دیوانه آمد و بد کرد این یار و در کرد و دور

محمی آرد بیلی غفره الله

از خون منت پریم ز آنکه عجزی که بار از نظر رفت و با آنکه گرم گفتارم نوز

حیدر کلیچ غفره الله

آز که شنیدیم که دیوانه شد از عشق دیگر شنیدیم که عاقل شده باشد

نعمت خان عالی غفره الله

ببار آمدت برسد دیوانگی دلم تا آخر بهار به بیم چه میشود



داشتمور یک موزون غفره است

مارا بحال خود بگذارد عافان دیوانه بکربت شمارا چه میشود

نواب جده غفره است

همینم بس که هنگام شمارش کان خود در چون نام هر کس امراد بولنه میگوید

خوشا حال تو ای دیوانه بگو حالتی از این نه دینت سببه میخواند و نه کفر زاری

حسن خان شامو غفره است

کو خونی که چو کشت غار سر بصر آدم این دیار را

حکیم شفا بی غفره است

سرحد خون داخل اقلیم فلک نیست اینجا است که کردون بکسی کار ندارد

ملک فی غفره است

من بمرکوبه دیوان خود طفلان در پی شک دزد است که دیوانه بخواند

ملاحیائی کیلانی غفره است

ترا هرگز کربانی نشد چاک چه دانی لذت یوانکی را

میر شیبی غفره است

بی سبب کرم خون شه دل دیوانه تا شمع بیدانه در پر سوخته پروانه تا

مهر سحر کاشی غفره الله
کو بند بوی رانه کش رخ است

حکیم محمد سعید نه غفره الله

مشو اینچنین غافل از حال آنها
مباد که دیوانه عاقل را به
طفالان شهر مهر و وفا کم نمیکند
کز شک خنده دیوانه میزنند
در کر صید صیاد ببله بعضی از خوش طبع بود
دام قفس سواری چو کان تیغ و نیز

شیخ سعدی قدس الله تعالی سر

چون تنگ نباشد دل مسکین جامی
کش یار هم آواز گیرند بدای
فقر و غله العالی

ناله مرغ قفس مهر از کار مرا
که از پیش دلی بود گرفتار مرا
بین سوار بر دهان بت برین
که کرده شک صنم خانه خائنین

خرین دام افسانه

ذوق چمن از یاد برد الفت صیاد
مرغ قفس آموخته را بال و بالست
انشوده ان لعل فبا خانه زین
ما محترم غفره الله بر خرمن مایه کثرت
بشود صیاد پنهان میکند انگاه صید
میکند انگاه پنهان میشود

کتابخانه
مجلس
تبریز
شماره
۱۰۰
تاریخ
۱۳۰۰

چو غافل از اصل صیدی می صیاد میباید
نخستین رفیق خویشم آن کجایمی باید

ای شیرازی غفر الله

دل شکست آنمه را در آرزوی تو کی
صد هزارم آرزو در دل شکست آنهم کی
اگر دست اشارت کنی بجانب من
با دسوی تو روحم چو مرغ دست آنمور

کمال اسمعیل غفر الله

آنست که جهان بفرست گرفت
زان پس که دلم زلف چو شست گرفت
بردست گرفت باز جان شکرد
این شیوه نکر که باز بردست گرفت

طالب سلمی غفر الله

چو کبک خنده لب دارم فدا می
درون سینه چو بیرون سینه باز می

عبد قربانست امروز آهوان دشتا
آن نکار انگن کر طرح نکار افکند است

سکف از پی تجیز فرمان تو شد
در راه وفا تصدق جان تو شد

از مردین سکب بخاطرت رنج میبر
قربان سکت شوم که قربان تو شد

کل بیم زهر نکه بوسه نو کند
سنبیل چند از سبب موی نو کند

چون مست غضب پایی در آری بر کاس
نوسن عرف از گرمی خوی تو کند

مهرزاد علی غفر الله

چو غافل از اصل صیدی می صیاد میباید
نخستین رفیق خویشم آن کجایمی باید
ای شیرازی غفر الله
دل شکست آنمه را در آرزوی تو کی
صد هزارم آرزو در دل شکست آنهم کی
اگر دست اشارت کنی بجانب من
با دسوی تو روحم چو مرغ دست آنمور
کمال اسمعیل غفر الله
آنست که جهان بفرست گرفت
زان پس که دلم زلف چو شست گرفت
بردست گرفت باز جان شکرد
این شیوه نکر که باز بردست گرفت
طالب سلمی غفر الله
چو کبک خنده لب دارم فدا می
درون سینه چو بیرون سینه باز می
عبد قربانست امروز آهوان دشتا
آن نکار انگن کر طرح نکار افکند است
سکف از پی تجیز فرمان تو شد
در راه وفا تصدق جان تو شد
از مردین سکب بخاطرت رنج میبر
قربان سکت شوم که قربان تو شد
کل بیم زهر نکه بوسه نو کند
سنبیل چند از سبب موی نو کند
چون مست غضب پایی در آری بر کاس
نوسن عرف از گرمی خوی تو کند
مهرزاد علی غفر الله

نزدوق من بند تو خلقی قاده اند صید تو کار آهوس صیاد میکند

ما با فغانی غفره آتیه

کردم بهوارفت چه کلکون س این خون میکند میرد آباچه کس است این
فدای حلقه فراق آن صیاد دلبندم که بهر صید یکان محمد دانه ز خوش فرو دانه
که سوار هست جولان این باندک وز کار خضر از اسخود از مالای من می افکند
دام صد مرغ دست اندم که زرین بیل را میکشد در دست و چین آتشین می افکند

ملاطوری غفره آتیه

زین بوزر تان شکار آموخته اند بر سینه باز داغ او سوخته اند
آین خال سیاه بر تن بوزر نیست چشمت که آهوان برود و خنده
بازت که عقاب صحو کی کرده برش دانه خرد از های فرجده برش
نقش بر طاقوس نمیدار شرم چون جلوه کند سادگی بال و پرش
بازت که بهار سنبل و زنبق نیست از سینه نگار خانه صد بینش
برنج زرخش تو باشد بکمش زان حلقه چشم او چین زربش

وله از ساقی نامه

بچوگان او برده تاراه کو نمرکاه چوکان شوکاه کو

در کمر هله نه آن ترک بر روده بود
بیدی دست هوس در کمر او زده بود

در کمر هله نه آن ترک بر روده بود

مهمان اضربت مشک که آید پی صید و لما بکار
وله من غریانه

نیت غم هر چند صید غم راه بر صیاد میاید گرفت

شیخ فیضی غفره الله

در کمر هله نه آن ترک بر روده بود
بیدی دست هوس در کمر او زده بود
میرسی ساعدی از خون شکار آلود
چشم پر کرد تو آهوی غبار آلود
آهو که پسند دل آگاه بود
از هر موش بسوی حق راه بود
در دیده عاشقان و شاش برین
لا از پی نفی مایوس استه بود

در کمر هله نه آن ترک بر روده بود

در کمر هله نه آن ترک بر روده بود

در کمر هله نه آن ترک بر روده بود

در کمر هله نه آن ترک بر روده بود

در کمر هله نه آن ترک بر روده بود

شیخ فیضی غفره الله

چشمی بدو هواچی خوش در روار
کک میکن چ خبر داشت که صیادی
حاجی محمد کیدانی غفره الله
چنین که خوش بجان تراوست خانم
پس از مردن غبارم شک آهمن
آقا شاپور غفره الله

میرود قص کنان دم معنی شاپور
دانش ابدار بد که کاری دمار
میرزا جانی غفره الله

خاویزم تو رهائی مرغان فهم بس شاید یکی باغ رساند دعای ما
سید محمد حامد باغ فخری رحمه الله

هر که تفکسان سرو خرامان برداش بس سوخته خرمن که دل از جان برداشت
در کوشش تفک فیده از سوز گفست او دشمن باغ رفت و افغان برداشت

میرزا جعفر صفحان غفره الله

بکشت خود آن صیاد دارد اعظم در فریم دانه میدارد درخ از دام خویش
کشتن صید ز رفتن بهر شش سم کجاست هیچکس غیر تو صیاد نبود است کرد
این چه صحرا بود و این صید افکن که بود هیچ بخیری نشد پیدا کرد و تیری نداشت
ملک فی غفره الله

سرم فدای سوار می که کاه غرض غان کشیده رود تا سخن تمام کنم
نودالون محمد قراری کیلانی غفره الله

از آن جو صید بیدار خورد و در شست گزینم که شاید غل صیدم رفت از دیگران باز
میرزا صادق دست غیب غفره الله

باز تو که هست دست پرورده ناز چون عمر کرانایه سبک پرواز
باز رفتن باز آمدش شد معلوم کاقبال تو عمر رفته می آرد باز

بارب محمد زمانه دلنوازش باشد ایام همیشه کارسازت باشد
رخس تو سپهر زین خوش تو هلال خورشید بجای طبل یازت باشد
ملا باقر هروی غفره الله

برپ خابسته پی قتل اسیران هر جا که رود نابر کاش ممتخت
میر و الهی غفره الله
من مطیعم ز زخم تو در خون جسد تو بر تیغ تکیه کرده ز نظاره میکنی
شهرت غفره الله

عالمی را طر فی مینه و خود را طر فی در دل هر که خدنگ تو ترازو کرد
میر محمد مسیح نیازی غفره الله

دارم بزرگی چو لعل صبر در طراز مطبوع و لطف و بخشش او طراز
در چاکلی و شوخی و رخاایی و ناز ز اهو می شن یک سر و گردن من
نظیری غفره الله

مشو از حال من غافل که زخم کار دمی ام مبادا دیگری صید از خاک بر کرد
امیر مایون اسفراینی غفره الله

آئینه بچو کان با جتن چون دست بالامیر خدین دل برشته را چون کوی از جا
میرد

در صفت بهار و کرمی ساقی و مطلوب ساز و رقص و باران و تعریف بزم

خواجہ حافظ قدس اللہ تعالیٰ سرہ
صحبتان و خوش صحبتان جو وقت گل خوشن یاد و میوه بخار
شراب تلخ میوه اجم که مرا فکری بود کز
شاه قاسم انوار روح اللہ روح

ساقی عذر گوید بهرستان می بستان بده و توبه بهشتاران

شیخ اوصد می اغی نور اللہ مرقد
بهار آمد یا توبه شکن که در فصل در صوفی توان شد

امیر مختار و نور اللہ مضجعه
هوای بستان خوش گشت باد لطیف جان کنون کنج جان ارد و هوای بستان

می بخور و بدامتم پاک کن آن بان و تا نکیم بعد از زمین دعوی پاک دامنی
گاه چهارست صد توبه میکنم چون ساقی آمد انهمه ز باد میرود

شیخ فخر الدین عراقی قدس اللہ تعالیٰ سرہ
از صفای می و لطافت جام در هم میخیزد رنگ جام و دمام
عمه جامت نیست کوئی می باده است نیست کوئی جام

مولوی جامی روح البصر

میکند شتی و بخود ز فرمه میگردی
عمر باشد که مراد است آن در کو
ما غرمه نوباشد خالی شده چندان
نکشته مه نور نور می نهد چندان

شاه نعمت الله ولی نور الله مرقدہ
مست مبارک و مست شناسد آئین از دست شناسد

خواجه محمد نقی در افغانی نور الله مضجعه

خبرین دامن فضاله
کجه در زم جهان کردن ثبات منه

بهارند که چمن جام از بخوان کرد
معنی از دم کرمست خواند خواهم

درین دو هفته که با کل مدرسی گذرد
ما هوای ابرست سانی باد در شیشه

جمع آمده ام روز می مطرب ساقی
بمساقی قدحی از می کلفام مبار

وہاں سے آکر اپنے گھر پہنچا۔

این نامه سوز خرد خام بده
 و این چهره طراز کفر و اعلام بیا
 دل بوجد که چون آن بت لاک نص
 می کند تا شعده وقت جوختن خاک در قص
 حافی و مطرب فیما نه و ساغر دارم
 پروای عقل که من عالم دیگر داریم
 پیغام رحمت خدا آوردی
 آبی بر روی سبزه ها آوردی
 شست ازل من قدم تو کردی
 ای از خوش آمدی صفا آوردی
 دله از در کنون
 بهر نوساقیان لاله رخسار
 ز ساغر بزم را کردند کلزار
 فدیج را رشک صبح عید کوزند
 هلالی دایره از خورشید کردند
 می کلکون بستان جوش میزد
 فدیج شکفت بر ابل جوشش نمزد
 باهکی مغنی پرده آر است
 که مرعشان باشد کار از ان است
 مقامش که تراق و کشتابور
 بیکدم طلی نمودی این ره دور
 جو کردی در شیران نغمه ساز
 عشار بر باد عشقت شد می باز
 بنور و عرب اندم که پرداخت
 صباح عید را مشرق لب داشت
 فواش مستم را روح پرور
 غناش کوش را کرده نو نگه

خان دل نمی رود از ناله چنگ که شهبازی را باد صغوه در چنگ
از آن زخمه که او در چنگ میزد ره دلهای بصد آهنگ میزد
در آن حالت که میشد از غم خون خرد میگفت خود را بر خون
مجان شد نغمه تر بار طنبور که موجی گشت نبض ناظر طنبور
دشت از شادی نمیکشید درو که باشد عشرت افزای دشت

با باغانی غمزه است

ای که میکشوی چرا جامی بکافی منجری این سخن باقی ما کو که از زبان ده است
این محقق که بوی کلی میتوان شنید بیرون مروز باغ که فرصت غنیمت
سامی بدام باد و باز از بهر سپید این بخودی کن دل از و بخت
لاله مشک آنروز کل مشکین خندان بداند از او بدن بستان موج خندان
شب است با همه بای می باغ کجاست چه ترکست درین سخن سراغ کجاست

سار مشدی غمزه است

زهر نوشان که دم از ساع و مینازد مجلس است و بر صفت باز داند

حکیم خاقانی غمزه است

بلی خور که جهان حریف جوب افاق رسیده تازه زویت

از زدن راجه جوی کین وقت وقت طرب و کنا در جویست

ملاکاتی غفره الله

ای حرفان باغ گلزنک میادزدن شیشه ناموس ارسنک میادزدن

پیشتر از دم که خاک نار و بر باد غم خوش ابر آب آتش نیک میادزدن

ملاکاتی غفره الله

آن بستم که بودم از یکد جام فی مطرب اگر توانی باری بگو که امم

خواجوی کرمانی غفره الله

در خمارم بگو شراب کی است وقت صبح است آفتاب کی است

شاه طاهر غفره الله

چمن شکفته هوا ابر و بار مه است اگر تو به شکستی رده چه نقص است

لا ادری غفره الله

بیامی تاک بیاد سابقا شراب خیم زیر سایه شبنم و آفتاب خوریم

از میخانه زلالی غفره الله

چون جایش سپردوش کنه مرد باید که نعلش هوشن کنه

وله از محمود و اباز

می‌کزدی خردی بر ک کرد
غم از لب عجب شادی ک کرد
جنون کقطره از لای غم او
سر بهوشی بر پای خم او
کمال اسمعیل غفره الله

بنگام صبحت حریفان خیزد
وان باقی دوشین صبح در بیزد
لب لخته زنده نیک و بد بیزد
در تخیری و تجو دمی آید
از خانه جو آمد کل رنگین برون
اندوه کنیم از دل غمگین برون
کردن نظاره را عروسان چمن
سرباز دیزجهای چوین برون
چون کار زمانه بر کند میکند
هر دم همه کارها در میکند
می‌دانم و ساغر می‌که بر میکند
که هفت فلک ز بروز میکند
میرزا محمد شریف طاعتی رحمه الله

بده ساقی کو مطرب که بواز کار میماند
درین دارفا کردار با کفایت میماند
محمد باقر غفره الله

جوار نیره می‌نیم شراب صاف میجویم
نسائی با ده و محنت انصاف میجویم
عبدالله سلطان غفره الله

بهائی مجلس باین نکین اگر می‌میدد
تا با خواهر رسیدن کار خواهد شد

اما می و اصلی عفی الله عنه

خوش آن نشاط که در پای خم می‌نوم
روزی می‌کند همچون سبزه‌ش روم
ساک فروزی عفره الله

کل اری اگر مشاطه حسن کرد
هوای ز دماغی بهر بخواران شود
و اعطایه اخسوس از به داد می
با خواهم خود و ناد بستم بینا میرسد

کلمه عفره الله

هر کسی ساری و خوش شستن میکند
دل میان مطربان خجش کرده دلخوا
سایر خالیش از داروی بهوشی بر
هیچ دریاکش حریف کار طنبوریت
ثبات عفره الله

که در نوکردم ساسی ساله
تا از بیم اید مستافه با بهایی
شکستی تو به شیخ و خاری پستان هم
برقص ای جام از شادی که بکن بکن
جام عفره الله

من بی غمی ناب بینم توانم
لی جام کشیده بار بن توانم
من خنده آن دم که ساقی کوید
یک جام در کبر و من توانم
می خور که بمن بسی سما خواهد دید
خوش نمی سسی بسی سما خواهد دید

طرف چمن ز زندگانی بر خور زبیرا که چمن بے چو ما خواهد دید

اشیرالدین جاسکیتی غفر له ایام اقبال و فلک اجواب
مطرب سماع بر کش ساقی شراب طالب املی غفر له

کجاست می که غم از دل برود باز ازین جهان بجهان دیگر برود باز
چمن کیکست خسته آن کل دانه غنچه پریشان پهای سرد امنهای کسار
جام می از گرفت نهاده عجب از تو رنگ شفق را به بین رنگ هوار
اهل شہر اربی غفر له

وقت طرب ایام گل و موسم کشت است میخانه مادر همه ایام بهشت است
به نعمت زوره من میل خوش اگاهی ز دست بردل من اردستانی
کو نه شب جمعه مخور می که غم آرد این هیچ تعلق شب جمعه ندارد
کند ز آج خبر و دم از جام چمن اینها حکایت صبح نوش و دم مر
بار برخاست بقصه نقد قامت نکند رنجیست درین خانه قامت نکند

حکیم رکن غفر له
بسیار است می کم سابقا پیشتر گاه کار باده کن گاهی لب کارش

می کلرنگ که از شیشه برون میاید
شیر بر خست که از شیشه برون میاید
حسن یک کرامی غفره است

مست آمد و دم از بام در میاید
باران و بیرون شد از پنجه دست
سبز و آب هوا تیره می شکند
چه توان کرد باین سلسله چنانی چند
افاد می سر و غفره است

نوبه کردم آستم بیای می ای شکم
دید می آخر تو به ام را باطن می شکست
حسن یک خرد می غفره است

نوش داده یاد سبک کانی کن
که از ملاطم این بحر بکران رسند
حکیم محمد سعید نها غفره است

سانی احوال من چه میری
داد اند دست و پد ماغها
چه اجنبان پس چمن که ساغری
کل میثها با دست بزم نمان
جلای بشام پده کشودم بوی کل
چند اشتم که کرد در دیار میرسد

میر شیبی غفره است
ست آنچنان خوش است که کوید و خنجر
من گیسم شما چه کانی و این چه جاست
معتمد الملک علی بن مزوم

رُضَا فِشَعْدَه حَلْ كَرْدَه بِسَازِ جَدِ مِمَّ بِخُوشِ آرْ ذِکْرِ مَعْرِفِ مَن سَودِ اِی مِمَّ

خواجیه ابوالبرکه عفره الله
از حسرت ساقی ماکت بسی را دوریت که پروای کسی نیست کسی را

ملا نوحی عفره الله
بها کشت شکستیم نوبه بار دگر رات توبه نوشیم و بهادر دگر
میرزا جعفر صفحان عفره الله

بر نکال آمد که آبادان کند میخانه آشنای هم نماید محرم و میخانه را
فایضای ابهری عفره الله

کردون در کنه میزند جور نکر جانان غم دل نمینجو بر دطور نکر
مطرب حزنی نمیزند عالی بین باقی قدحی نمیدهد دور نکر
شور بیل میدهد با دیم که پیشی نشین عکس کل در آب نمیکوبد می نشین
ملا فرج الله نوسری عفره الله

مغان که دانه انکو را آب میازند ساره می شکند آفتاب میازند
نوه ز اهل میکده تعظیم کام ما پیمانه پرست جواب سلام ما
قرآنش خان امید عفره الله

خوشنوی برینجود چون یک این
این چمن دارد مرا از عذایان باز
من و میخانه شبنی که در انجام
خاطر جمع و پرشانی گفتار نیست
در میگده با سانی کلفام شبنم
امروز بزرگ غم ایام شبنم
میرزا صادق دست غیب غفراشته

بر دریا چو غمت نمی پست
یار باده که امروز بد مرثیست
میرزا جعفر راهب غفراشته

راهب خم باده پیر در می باده است
پمانه خریف کرم سیری بوده است
این مشت کلی که گشته خشت سر خم
میخواره عاقبت بخیری بوده است
ملا وحشی غفراشته

باده کو تا خرد این دعوی بجا ببرد
ببخودی آرد و تنگ خودی از بار برد
میرزا حسن کاشی غفراشته

چشم بر ایند میخواران که کی باران شود
ابر میخوارانند مستان خانه کو دران شود
محمد علی سلیم غفراشته

نوبهار است و چمن در پی سامان
ابر و روی هوا دود چراغانی کل
نانی پاکه فصل بهاران غنیمت است
جامی بده که صحبت بهاران غنیمت است

کند ای کنی خراباتم و غمم هست
که باد آتش سوزان کاس چوین است
ایمیرشاهی غفره است

چمن بر سر شده ساقی کل و زر کس ساق
برده جامی که دیگر باغ را چشم چراغ
طرب عشق با موس میبرد و گیتا
بیان دوسه دیگر که عاقبت هنوز

نظمی غفره است

مده می نوشی و نستی و نشاط و طرب است
کس چه داند که شب و روز که میباید
ز لکنت سحری شوق بار میخیزد
خون ز سایه ابر بهار میخیزد
جهان جوان شد و غنچه بهار میبندد
بهار پای چمن در نکار میبندد
مسافران چمن بار رسیده در کوچه
شکفته میرو و شاخ بار میبندد
منه بر تک جهان دل میبهاران
و دایع حسن کل و ناله بهاران
بنفشه خسته و زر کس و ناله کل در کوچه
و فامی مسفران اتفاق باران
نست و رانی اشاطی طل لاله کو
مطرانی کردی کردی آسمان حال کو
ساقی صلابی عامست کاری بکام کردن
دامان خم فرخست و ری نام کردن
لی که میایستی تبدیل غم محالست
بامی حلال فرمای غم خرام کردن
چو بتیغ حکامی شبهار و روز بر دم
بامان دمانی کرد و ز شام کردن

دهم ده ملک بیک نغمه ز ناب خو
کنم سیاه ابری صد آفتاب خوش
خواجہ شعیب جو شفا فی غفرہ اللہ

ایام بہار و موسم نور و رست
بطارم شاخ گل جهان افروخت
دی فست مدیت فردا سالی
رخز و سیالہ دہ کہ روز امر و رست
شراب گلستانی در قند مستانہ میرد
خان مستانہ میرزد کہ از پیمانہ میرزد
شیخ عبد الرضا منین غفرہ اللہ

نوبار است پانارہ ہوشی ز نیم
نشینیم پای خم و جوشی ز نیم
این سیرہ کہ نام پرہ بان دارد
روحیت کہ برک برک او جان دارد
انچہ چار فلج محفل سیم
کشا و سین کہ بوی انسان دارد
نمای صغیر ترزی غفرہ اللہ

رندانیہ کہ شمیم حریفان می تاب
تا این طہناب و شام انظر آ
اشولی نظری غفرہ اللہ

ابر است و ہول معدل اشیم صبح
امروز ہوت کہ ناشب دم صبح
حالی کیلانی غفرہ اللہ

این سیرہ این صبح ابوی خون دارد
دیوانکی وستی امروز شکون دارد

نیز از عسکری ادخشیانی میبایست داشت و انار است بر نه
ی عسکری است مدامی خوش باش و معتقد بوده و جامی خوش باش
لفتی بخراب است نباشم بی بار یا بار اگر درین مقامی خوش باش

رفع غمزه است
فصل کل اول شراب لاله کون خواجه
چون شرابم کرد آخر چنین خواهم

یا نصیبی غمزه است
خوش آن منی از میخانه در بازارم از
یکی کبر و کریان یکی دستارم انداز

ملاحظه غمزه است
پیش از آن که بدرقص از غمزه می کشد
نیم خنجرهای محفی از قدر عیای او
ملاحظه غمزه است

از رقص عین دلی نمانده است بجای
راشد ز جان صبر یافتن دست
فریاد ز عشوهای آرام ربای
در دند ز دل هوش بر چیدن پی
می گران نیست بهر زنج که هست
غما همه ترک ز کثاری کردند
جان کرو جامه کرو از زشت
ولها ز نشاط کار سازی کردند
طفلان بعیر خاک بازی کردند
پیر جا که نسیم محبت حبشاند

فراتر هزار چون صبا میخواید	ز مرتبه فلک لخمه سنا میخواید
از عرضه همت فضا میخواید	خوای که بقدر حشمت پس شود
هر گوشه زر قص فرقی غم پال است	عالم ز نشاط و عیش لال است
می نغمه و مندل خم و ساغر مال است	در معرزال با برستی شده تل

وله از سانی نامه در تعریف مین

بشکل ترا زو کدو کرده سنا	بسجده بنغمه جگر نواز
بروی هوا حقه بازی کند	چو آهنگ خاطر تو آری کند
که در بحر نغمه شنا میکند	کدو نصب زن کا میکند
که چون باده صد آورده کرد	کند نغمه مسنانه ناخود کرد
از و چون عشاق مست نوا	چو جام نکون شراب هوا
کند نغمه و حمید دل ترکانه	بهند می زمین از کون طبل بار
بر افشاند از شادمانی کلاه	ز همدوشی مطربان فرماه
لی سجده شبه سر ایا سر است	حاشا نغمهای بر است
که بل سینه بر چسپا سرود	ز تارش بران نغمه پرورد
که بر تارک غم کشد آره و آه	از آن سینه آورده ندانه دا

پروردن طفل ناز نعم زیستان آن ده شیر نعم
بهمانی کوشش اهل نوا کدوشسته هر دوش خوان صد

میرزا احمد کما نچه کاشی غفره الله

آنکه جور قص دست بالا میکرد هر دم که هی ازل باو میکرد
می آمد و می نشست و بخود می نازید میرفت و بکشتگان نوا می کرد

علی قلی خان اله غفره الله

بعزم قص خوان پرونا ز زمین بر جاست ز آسمان زمین بایک آفرین بر جاست
بهر دلا صحبت می در بهار صحبت می خور بروی لاله و گل انتظار صحبت
طاعی غفره الله

زان مطرب محبت ز دست بهم کز باغ زمانه رم کند طایر غم
نی نی غلط که دستهای مطرب از شادی بزم بوسه گیرند غم
مولانا ابدال مطیع غفره الله

ساقی بس بود این عشرت نوزدی ما که شود جام می گشته نوزدی ما
شیخ فیضی غفره الله

بیره کون شد آسمان از اینا کون زمین شد زمین چون آسمان شد زمین
ز مژگان طاماده که ران غنیمت است باران بیا که شمت باران غنیمت است

سوخته از غصه درین فوجها
باده در جوشش دندان مظهر
باده من در خم و من در خانه
ساقا جندنا صفایع مکر
صبی دم خیز و صراحی بر طاق کبر
خنده بر چرخ زن خود بر آفاق کبر

میرزا صاب غفره است

بهار گشت نه خود عارفانه بیرون آبی
شکوفه از افق شاخسازیده است
اگر ز خود نتوانی ز خانه بیرون آبی
ستاره محروم بهار رسد باشد
از بس که نو بهار تعجیل می رود
شاخ شکوفه دست بندان گرفته است
بر از نمی رسی شک می آید که از می
بدست از نشان با جت میخانه می رود
یکانگی ز حدیث ساقی می صفایه
ماران خویش بستان خود را در می باد
از با قیاد کانیم در زربا نظر کن
خوشا میبلی که از میخانه بهشت بر کرد
بهار در می پستی حاصل غیر اسکندری

میرزا حسامی غفره است

یار آریسن انجمنش را میرم
کر می صحبت و طرز سخنش را میرم

شریف تبریزی رحمه الله

ساقا پر بنده آن بوده در از مرا
کیسه پر داز من و خانه بر انداز مرا

میرزا حسن و اهب غفره الله
دوش در میخانه یک جام شرابم ندم کرده
ماهی بودم بخاک افتاده ندم کرده کرد
نواب حید غفره الله

چو آن طفلی که همراه پدر آید بهمانی
هر جا شیشه می افتد ساغر ارقا
میرزا قاسم خاندی غفره الله
دقت عجیب و خوش هویت
گلزار بهشت و لک شایست

لموقعه باسطی حاصل ایته مرا

ساقی ز کرم نماره مستی را	وز من بستان بخر عهستی را
آن جام شراب ده که در دیده من	یکسان سازد و بخت می و پستی را
ساقی قدحی که موسم عیش رسیده	مطرب غزلی که دهر غمم کردیده
ای سبز گشت رنگ از رویت میاد	وی ابر سیاه وی نو باد سفید
دقت مطرب داده ریت آمده است	بهرستی سبب ریت آمده است
در سلسله از برق و خروشان از عه	این ابر سیاه چو قبل ریت آمده است

در ذکر قهوه و قلیان و ترپاک

شیخ فیضی غفره الله

ز آن قهوه که شب خور غاری است انصاف که داد و دلوازی میداد
بازم طرب و ذیابان زده شب آریایش درازی میداد

خرین دام افضاله

دل میخانه کردم خرین از قهوه کشاید چه کیفیت دهد و ترپاک را احبونی

میر صیدی غفره الله

مراد قهوه بودن بهتر از ترپاک باشد که آنجا میهنان افغنی بر میزبان باشد

میرزا صاب غفره الله

قلیان و دودمان خود آشکار شد عالم پارس سواره و بیاله دار شد

افغون که در جوانی ترکش نام بود در روزگار پیری شیرازه و خود است

پیش ازین یک نشاط مردمان بود و این می کند اکنون بود خشک و طبع مانع

خوش آن عهدی که با معشوق بودم و این قلیان پیام می آورد از آن لبا

نواب حیدر غفره الله

دلبر مارا قلیان سرنی آید فرد و آشنائی اش را رانید باشد بدو

ما ازنی قلیان کسی کام گرفتیم آفر لبش بوسه به پیغام گرفتیم

کشدی حق و درش غم سوختی را ثابت غفره الله
بت قلیان کشی دارم که یکدم مباد از عکس دو او شود خط و صاف
میر الهی غفره الله

قلیان که بهر دست جو کل جای نمود هر دم بر او شمع نه به سر بسجود
کلز آرد ماغ شعله شامان را هر شعله اش است و فواره بود
قلیان که مشعلت منکامه طرا بار که او را بوده کوی از اعجاب
این طریقه که او جو کردش دهن دو پیشش دیان دیگر می آید
قرنیش خان امده غفره الله

زنده شتم ز قهوه است آری آب حیوان درون تار یکی است
حکیم رکن غفره الله

تراک بدست و کیف خوبی دارد جاروب غم رفت ولی دارد
خورشید جهان نیست ولی چون خورشید آن بر طلوعی و غروب بے دارد
دانا که علم زد و دیر پا دارند با نیا که مدام سودا دارند

دارند همیشه آتش و انبرونی اسباب شکنجه را همپا دارند
ما ظهوری غفره است

این نشانی که بحر آتش بر دنا حیات
مفتوح از دست بدین تاب حیات
روشن سازیم که در ملک ملک چرا
هست اطلالت و نشانی آسایش
اندیشه ازین غلونا کلزار است
آری تل بدر دو کل بخار نیست
بی طرف نیم کراندکی مسخر اهرم
چون لطف بیان انگ او بسیار
محشم علیجان حشم غفره است

برزبان صوامی دست دینا کند
غیر قبا کو ندیدم دود بی صلا الذند
مسعود غفره است

آزاکه نیست آفتابون جانت
افزون مقربیت که در کائنات
اشرف غفره است

هم پو فلان کفیس خواهم که خوشحالی کنم
لب گذاریم لبش دودی خالی کنم

بانش تر باک غضنفر عباس
فریه نشون لوع عباس
نریاک اگر کندت چو دال
کو طعمه موهار کمر عباس
عصنفر کلجاری غفره است

لا ادری غفره الله
 خدو رم از تو اضع ربا اگر تخیرم
 فغان فیه در دست لبر ز خوا
 رار دختر ز حسن عالمگیر افروزا
 چه ز می سرستان بی کشته مجنونا
 علما را مناسب است قبول
 علیم باید که با عمل باشد
 در ذکر که بیتخانه و شیخ و برهنه و سید و زمار
 سلطان ایشاخ قدس الله تعالی مر
 که بر در می نشانی مارا
 که در ره کعبه مبد و آنی مارا
 اینها همگی لازمه هستی ما
 خوش آنکه ز خویش اربانی مارا

نسخ حدیث
 فی جونی برادر و مولود
 که بنام از خود را
 در این کتاب
 دل از سر مبد
 که عاصی است از حق

خواجہ حافظ روح الله روحه
 عبت زندان کن ای ابد تا که هست
 که گناه گران بر تو نخواهند نوشت
 من اگر شکم در بد تو بود و خوار باش
 هر کسی آن بود عاقبت کار گشت
 همه کس طالب یارند چه مشارجه
 همه جا خانه عشق و چه مسجد گشت
 بشاه قاسم انوار نور الله مرقد
 از مسجد و میخانه از کعبه و تخانه
 مقصود خدا عشق باقی مملوفا
 مولوی جامی نور الله مضجعه

معتقد خوش بدش شجر شهر خاک برین معتقد و معتقد
شیخ نزارق که از غیب خبر میگوید سر فرو برده ندانم چه خبر می سازد
ملا ملک فی عفره است

سر حلقه کیش بدستان تیم غارت زده متاع ایمان با نیم
این طرفه که اورا اول دین زده است کافر مانیم و نامسلمان مانیم
خرین نام فضاله

ندارت بسی غیب و عار خود بریده خدا تو لیس کیش کفر بخشدین بنا باز
خواه از لب مسیحا خواه از زبان تو صاحب لایق شناسد او از شناسا
ساز ز خود رفکان مختلف اینک است یک ملت اندک و مسلمان عشق

بفیر دام طله العالی
ز بی پروا می حمیر از چشم میدام که سنگ از کعبه بر میدارد و بنجانه میسازد
کفر و دینم کی شد کفر کار بر سبجه کردن ز نار
اسلام ماند میطوف و کفر میطوف مادر مهلک کعبه و بنجانه سو ختمیم
مسلمانی اگر نیست کابنای مان ازین پس کافر خوانند اگر گویم مهلک نام
زاد خشک از فرب لعل کافر کیش و همچو مال خامه ز بر پیرهن زمار دشت

از نیکه ناکجه چه فرست پرسند هسایه دیوار دیوار نباشد

ملاطوری غفراسته

در جان برهنه و در شیشه ناز	کز از سر زلف تو در آن ناز باشد
غلطه بخونده چه کافر چه سلا	در دهن سحران تو ز نهار باشد
زاهد بحر کم کعبه جا میخواهد	راهب صنم و کلبه سا میخواهد
غمناک طرب خسته شفا میخواهد	خوش حال دل آنکه تریا میخواهد

ملاطیری غفراسته

ز آنکجه مرا کار بادل افتاد است	آنکجه بکده من مقابل افتاد است
درهن هم ز در نیکه و نونیده	در هر خانه زنی خانه خدائی دارد
دو نیم شسته دل از کفر و دین نمیدانم	کزین دیوار دل آید ز یکبار کدم

آقارضی مسرور غفراسته

ای ساکنان کوی خرابات همتی	من میروم کعبه شمار آد عالم
---------------------------	----------------------------

از بوقت نیلای ناظم هروی غفراسته

بنی کش ز کرش از زبر کدازد	نمیداند چه خواهد شد چه سازد
خدای اینچنین نیکو نباشد	که ز زرگر نباشد او نباشد

ثبات غفره است
در گوشه خرابات خوش کرده ایم جان

سالم غفره است
تا چند برو کعبه خوان این سانه را

میرزا از کی ندیم غفره است
کعبه دیر نام منزلت عاقبت سوی نشانه

ملا عمری غفره است
بخت بارد و قبول است ساجده است
هر که از بندگی خویش مرا باز نبرد
ورنه از کفر زبونی نبود ایمان را
یارب تو بکمدار دل خلوتنا را
خنده آویم اگر زاهد اگر بر همین است
یک شجده مثانه و صد ناله عباد
کان میخیم است در صومعه باز
فهمیدن این مسلم معروف و مست
ایک عمری را حلمان خوانده او را بکا
ناز کفر آباد دل نهایی پندار آورد

سلطان علی یک هی غفره است
از در و حرم کرد و جا کرد نهان
رضای کاشی غفره است

کرند پائیم نهند غیرت اسلام
به خیرم و کرد سر زار نو کردم

حکیم شغالی غفره الله
رورده یک چشمه بود داخل عشق
خورشید در کعبه و تنجانه ندان
گفتم محرم محرم این خانه کد است
آهسته بمن گفت که بیکانه کد است

میرزا صاب غفره الله
عشق در یک پله دارد کعبه و تنجانه
چشم حیران این برحق و باطل
این ابدان خشک باین کردن
چون زربار کند دستار میرود
زوقی اردستانی غفره الله

چاکر نه کعبه پوشد لباس نمایان
که خانه چو دوش در مقابل افتاد است
لامرشد رحمة الله

گفتم ز درت کعبه آرم رجب
شاید که بشوم رخ از آلاش غیر
گفتم که چو محروم شدی از دریا
خواهی در کعبه کوب خواهی دریا

حکیم محمد سعید تنها غفره الله
نامه عاشق بکوش مردم دنیا
بانک سلمانی و دیار نکست
حاکم کاشی غفره الله

مادری و آری و تنجانه کد است
ای خانه را زار از زار کد است

۷
من نماز و سجده بت میکندم کویوهمی که خنده زنده بر نماز من

میرزا عرب ناصح غفر له
زاهد صفات باطن خج در ارجمتی توان نفست پرده پندار نماز

ملا عامل بلخی غفر له
دلست مطلب عشق از بنای و درخت یاب و کان شیشه گر سنگ
خواجہ شعب حمزائی غفر له

از هر چه غیر اوست چرا کند رویی کافر برای خاطر بت از خدا گشت
کلمیم غفر له

هر کس بقله کرده و می سازد در اند و صنم پرستد من یونان خود را
نادم لاهی غفر له

در کعبه اگر دل بسوی یار باشد اعرام کم ایستد ز بار باشد
طالب املی غفر له

هر سنگ که بر سینه دم نقش تو بگرفت آنهم صنمی بهر پرستیدن من شد
وله

نرخ ز کعبه نه از در می نائی تو هیچ جای نمی یابست کجائی تو

دزد کرد و پادشاهی دیگر متعلقات آنی که در میان آنچه در راه سفر باشد
بلاسمانی قدس الله تعالی سر

لحم در یادید کشتی اشک و دوشین استخوان پهلوی من موج دریای دشت

از در مکنون فقیر مظهره العالی در تعریف ورق

بر روی آب کشته کرم جولا جوار و غمره زن بدوی جان

قدم بر آب نماند ابدال یک و از کشته نه لی و بل

زهد خشک ایم بی خور و خوا و لیکن که ده جاده الم آب

جوار روی ریلن سرمانه ناز کمان بکرو لیکن بر پرواز

کار خشمم کبریا افتاد است کشتی من شده است دریایی

دنیا پل شکسته عده هر یکبار بیچاره انگسی که از اثر برین

از خواجه سلمان دوحی غفره الله تعالی تعریف کشتی

مرکبی جو من روان گاه در رفتن ولی نیست هیچ از رفتن و باد آردل عبا

هست عزم کشتی ترکب او و جوب شک لبک حبیب خشک او می رود بخت

معه او بگذراند سنک خارا را اولی باشد اندر اند و شش آب کافی ناکو

بخت از باد شمال است روان از آب کشتی کبری خوابین آب مواش ستر

میرزا ابوالقاسم فخری غفر الله
 بدام که گنج آمده خلق است و منعم
 که هر دلمه برای این جهان این فتنه
 با ظهوری غفر الله

مشین بخیض آخرت در اوجت
 کشتی دلت تو معلم عشق
 تسخیر اثر کن آه و افغان فوجت
 در بیان استخوان پهلوی جوت
 عزین نام افضاله

شده کشتی شکسته بر ساحل نجات
 از محمد علی سلیم غفر الله در تعریف کوه
 ستم زبانه ابله او مدکار دل
 سر متعیش نبات اسرار
 شکم در بدن افلاک از است

حکیم ثنائی غفر الله
 زکریا دیده این همه می آید
 غبار کثیف که دنیا را محمل افاد است
 میرزا صاب غفر الله

دل حاکم نکشت ز فریاد جوی
 دل زرقه جسم چون ازاد گردو شود
 بیدار می کرد در همه قافله بودی
 چون حجاب از خود کند قالب می بود
 از باد مخالف چه خطر داشته باشد
 غنچه حجاب که ندارد بکند هیچ

این دعا را هر روز بخواند
 در هر وقت که بخواهد
 در هر حال که باشد
 در هر مکان که باشد
 در هر وقت که بخواهد
 در هر حال که باشد
 در هر مکان که باشد

مجلس ششمین

عبدالحق صاحب

پیشہ و معاشی تعلیمی اداروں کے

سید محمد علی

درین سبب آنچه بی نوشته بهر ما محتاج
نشته ایم کردی بیکه که محتاج

یا نظیری غفره است

گو که این صفت شکنان قصد ضعیفان
که درین قافله گاهی قدر انداز می

معه بر خویش ز بیم دم آخر لرزند
جای خوفت بچوشتی بگر این منبأ

شاید که شود جلوه کرا غیب حالی
چشمی همه سر برده این قافله دارد

میز از ارشیدای زر کر غفره است

طوفانی بلارایم خطر نباشد
خس اکابر هر موج آغوش ناخدا

زمانای زرش غفره است

خوش آمده قافله عمر ما گذشت
کردی نشد ز رفتن این کاروان غنیه

فخرای تاب نفرشی غفره است

بر میفان کرد که درت نفعان
جنسی است که دنیا له رود قافله دارد

حکیم محمد سجد نه غفره است

موجش که نشان کمکشان داشت
سیاره چشم ما همان داشت

بر هر سر موج او سست
این کرده نمودی آن بنگلی

سلطان علی بیک غفره است

فروغ رزمی که آتش درین میان بود که دشت مجرور کردید و کوهها سپید
فکر آتش خان امید غفراسته

دلم ز دوری یاران رفته بناله که نشسته قافله و ناله جرس باب
بیا فغانی غفراسته

خضر اگر هم بود از دوری لاجل وادی مقصود که هر کام و رنگ
عنوان تبریزی غفراسته

درین محیط مشوقان از صدف کبر که هر کبر صدف که هر دگر باشد
میر معصوم کاشی غفراسته

ما سفر کردن بوی پیرهن ایم باد کابووان بار بند و ما منزل میرویم
ملا خانم کاشی غفراسته

شب رحل خوش آن بی تعلقی کسی ز خواب خیزد و دنبال کاروان بود
مولانا کاتبی غفراسته

ما کاروانیم و جهان کاروان در کاروان ایکنه کاروان میرا

فکر غفراسته
عمر آخر میشود ما میکنی دل از جهان کاروان فتنه است باغ ازین ملک

حکیم حادق غفر له
متاع قافله ام فیت بحر هندی
اگر تو به زمین بار بسته رستی
ملائع غفر له

جرس بناله عنانگیر میر قافله
که باز مانده از تکاروان بیابان
ملک قی غفر له

ای جرس از پان اصدائی با
که هر کام درین بادیه چندین خطر است
میر حسن غفر له

در بان شان میکه جام جهان با
چون شتی شکسته با حل فکده اند
میر حسن غفر له

بچه امید کسی از بی محل رود
نه نشانی قدمی نه صدای نمی
درد ذکر احوال تابستان و زمستان

از قصیده طهوری غفر له

درین نموزنه از مهر شسته گرم
که جرم مهر شرار است ز آتش کرام
بدان طریقی که دامن بر آتش افشاند
هو از مانده زدن کبر در شمال و صبا
چنین که سطح زمین شعله خیزد امروز
عجب که پیش تواند نهاد پا فردا

بگو هزار شاید بلند کرد آواز
 طریق سیر ندانند و حشی و انسی
 جان چیه محروقی بر زمین آید
 زبح کرد را بد اگر شود مرقوم
 گرفته مدب خفاش آفتاب بر آید
 ثمر اشعه فواره دایع سینه آب
 امید خام شود پخته بلکه سوز دهم
 ز روزی که در افق شعاع خور کوی
 کر بکا و همیست خلق را که روند
 چرا که سامعه سوز است استماع صدا
 بحر بموم نه بیند کس زمین چما
 اگر بغرض شود ابر پاره پیدا
 روی آب بکک اشاره لفظ هوا
 شدت همه کشش معبد مغان سفا
 بخار آب بقافت وجود هوا
 رسد ز مهر اثر کر آتش سودا
 دهان شعله فانی کشوده زودها
 بطل کاح شفیع اتم بر وز خرا

طالب آمل غفره الله

57-11

چنان بخار زمین تیره ساخت از لال
 مزاج شخص هوکشته انجان بازی
 اگر سیم بگز ختن و زردیشاید
 ز تاب آتش رخسار مهر زردیست
 که قطره رب جو میکند نیاب خال
 که شعله را رسم است سیم غم خال
 که مشک بارد کر خون شود مناف خال
 که بر عذارشان شکل زلف کیر خال
 بغایتی شده اجسام منعقد سیمال
 به عهد جلوه تاثیر آفتاب نمود

که آب آینه با آن حماد ذاتی خوشی می موج در اید ز غوطه تنهایی
ز شتابه نسیم سحر کوی میسم سید و دم شناسد کسی وقت ال
از لیلی محبون میرزا قاسم کونا بادی غفره الله

از سردی دی زمانه رخ نوشته برات اهل دوزخ

وله آتشیرین خسرو
ز سردی رفته در کان لعل کلرنگ نهان گردیده آتش در دل سنگ
ملا مومن حسین ز دی غفره الله

افسوده شد از باد خزان صحن چمن پژمرده شدند سبیل و سرو و کمن
اموات خزان را غسال سحاب شست از باران و گرد از برف کمن
بابا عبید می کیلانی غفره الله

آتش بر سنان کل و مل نوشته هر دلوله آتش ز صوت بیل نوشته
در پیش آتش مردم سر ما خور دودش بود از درسته سبیل نوشته
قاسم یک حالتی غفره الله

از شدت گرما شده در ما خود خان در آتش خود تافته شد کوره کان
لعل از کمر و در از صدف کشیده مانده خون از رک و شیر از پستان

در ذکر مکتب طفل و ادیب

شیخ ارشدی مراغی قدس الله تعالی نزه

جو رم همی کند ادیبان ز عشق تو ای جو رزاده عشق با موزادیب
مولوی جامی نور الله مرقد

افتاد دل صید سی پاره براه تو هر که که بر مصحف میل می یو مکتب شه
اگر ز دفتر توحید بادت حرفی در اکتب طفلان بخوان الف بی
یت است چه بود بعد حدتش یعنی پس از الف که رقم کرده اند بی بی را
از واله سلطان فقیر بطله العالی

واله جویشش رسید سالش وادند بر سر اشتغالش
در خانه بشغل درس پرداخته فردوس نمونه مکتبی سخت
بنشست بر سر میز پیش استاد تا خود میرد سبق ز فرهاد
از هر الفش که در نظر بود سر و قد بار جلد کعبه بود
وان جیم که دیدی آن کو فال بر زلف نگار میشه شش دال
یعنی که بجا شفی بجد بود در ایجد عشق مستعد بود
نمون ابروی یار بودشش از دور وان چشم سیه رضا منظور

میگفت بدل اگر تو مردی • تویی نهی صریح برنگردی
برسطری اگر نکانه میگرد • از حریت زلفی آه میگرد

یا ما فعالی غفره الله

معلم چون تعلیم خط از دستش قلم گیرد • خط او منده تعلیم از ان شکم برگیرد
شوخی که در سرش مویست بستان • کی کوشش نصیحت استاد نمیکند

میرزا عرب ناصح غفره الله

بیلی ایام خواهد کرد طفلان ادب • بشد سبها می حجر بیلی استاد

مقما می احسان غفره الله

هر روز که طفلی شود آزاد گشت • دیوانه مارا بود آفریده بکر

یا وحشی غفره الله

لاله اش از سیلی یلوفری کرده • امی معلم چون از اویت نشد رویت
امی معلم خیمه انار سس امی سدا کرد • من گرفتیم دیوانه و منک حسن خج دکان
کرده سوبت نگاه جرم زار زری نجر • خونهای منو یکصد هزاران برنگاه

ظهوری غفره الله

ز قید کتب اندوه آزادیم بحدی • ز خوشحالی دلم طفل معلم مرده را ماند

نظیری غفره الله
 مان نیست آن مخی باید فکر کن
 الف بی خوان مکتب شکافتن
 رس آریب اگر بود ز مرز محنتی
 جمیع مکتب آور طفل کر ز پائی
 در صفت عیوب اخراجی حسن

انیسر و نور الله مرقه
 ن روی چورک از خوان انگیزد
 وان غمره شوخ دستان انگیزد
 بروش به نیکوئی دوم دارد یک
 چشمش که دوم ندارد آنرا انگیزد
 خلاق المعانی غفره الله

داری ز بی چشم برای در خوشا
 یک ز کس ناست کفّه دزد بر نقا
 دین از همه طرفه تر که از پاچه حسن
 یک چشم بویست در چشم بخوا
 نه دست نه لاله پوشش نور رسد
 نه لب لب شکر فروشن نور رسد
 نو ماهی قد تو برای دل ماست
 تاناله زار ما بگوشتش تو رسد
 ماور کنی که از من ای حشود پرست
 بر بود دل شکسته آن ز کس است
 ناراست بگوید این سخن در رویت
 هم مردمک دیده تو کج نیست
 ملاحظوری غفره الله

از چهره او شقایق اند و خنک
 عیب من فراخ او میت خراب
 که میت بخوبان به بند می ممان
 در رشک خوش آمد کی قامت او
 مهنون تو کی بخور خورسند شود
 بر چهره صاف اثر ابلها
 بود است ضرورتا نکه بند شود

میرزا صاب غفره الله
 مرا افکند در بای غم بوفری چشمی
 که چون خورشید عالم تاب ز رفت
 خالص غفره الله

از آبله بر برک کلت نیت نشا
 بر روی تو جای نکه است که خای
 حکیم شقایق غفره الله

زان چشم تو بزمه افکند خنک
 که چشم تو بی سلاح مبار خنک
 بزمه بکه ریختی بر دل تنک
 شد ز رشک غمزه تو خالی ز خنک
 مقیمای مقصود غفره الله

چشم حول از نگویان معنی بچند است
 شوخ طبعان لطف این ایم افمند

قاسم نیک گاهی غفره است
آتش بر دیت خاکستر چون دوزخ شد

میرزا حسن و امیر غفره است

شد بیت ز کس بر تو سرخ نداری
که در پناه فیروزه کرده اند شراب

شیخ فیضی غفره است

زخم بالای دیده است او را
چشم زخمی رسیده است او را

میر صید می غفره است

دل مرا نیکه دلبری بدینال است
که جامی آینه اش در بار از خال است

لا ادر می غفره است

کس در وفای عهد چه آتش نیست
لکت کواه دوست که قولش در

محمد قاسم سراجی غفره است

که مونی ارد مرث امی خوشاب
از رده مباشش کبیر مورین با

زین و که تو شعله در روشن باشد
کادر سه شعله مونی ارد تاب

علی قلینان و اله غفره است

بخشان تو ترک می برسی نکنه
اندیشه ز خویزی دستی نکنه

کوتاهی زلف از خدا خواسته تا اهل بیس در زردی نمی کند

ابوطالب کلیم خضر الله

ای شوخ بغزه بر سر خنک باش دی کل ز خزان حسن بر نک باش

شمسیر که ز نکشش دایند خوش ابروی تو کر ریخته دل تنگ باش

مهر سنج کاشی خضر الله

بقایم نمی برد فرمان تو ز چشم تو افتاد مرکان تو

امامی و اصلی عفی الله عنه

در باغ جهان که جای سبب بود حسنت و ایم زینت و زیب بود

در دیده من داغ سفید رفت زینده تر از شکوفه سبب بود

از عالم هرل و لطیفه

شیخ معدی قدس الله تعالی سر

آن ماه که کفنی ملک جهان است امروز که کنش که چون شیطان است

روئی که چو شش رستان خوش بود امروز که خوشی و سستی ناست

ندیدم آمدی ساله چو تو در ایام عجب بهای چنین آخر الزمان باشد

اگر دوست تو بکفنه در قفانند بهفته و کرت ریش تا میان باشد

بند از پشیمانی در سخت
رست مانند پشیمانی در سخت
که عاشق سحر و نیکو دے یاد
امروز یاد می که کس خوشنویس
وراند مرقد

که از مردی بودش هیچ رنگی
که اینک مار که مردی و سنگی
دشمن باشد چراغ عیش را بف
نیفتد زین مناسب تراخ و
هر کجا در شعر من یک معنی خوش بداند
راست میگفت آنکه شغفهاش از بد
چرا باشی بخود خویش عره
زوی کند بدن از نیم درد
که بودی را هم دندان چوار
در سفر ارضی بقوت لایوت

هر کس از هر راهی که باشد
 بگوشت قطعا بر استخوان نیست
 آن عهد یاد داری دولت داد
 که بگریختی که کس چو تو نبود
 مولوی حامی نور الله مرقد
 بصحرای دیداری آن محبت
 بیم مار میزد بدو میگفت
 باخ که اخوت چون زنده ام
 نفت افکن بر رخ آن اخ که هرگز
 ساغری میگفت آن معلی برده
 دیدم اکثر شعرهایش را یکی معنی است
 بنان خشک کا وزدی پیشم
 کماج خیمه را ماند که نتوان
 چو نان نوز خوب آمد چه بودی
 خواجه دارد دشتری و خیمه
 بنده از پشش درخت
 است مانند پشش درخت
 که عاشق سحار و نیکر دس باد
 امروز یاد می که کس چو تو نباشد
 که از مردی بودش هیچ رنگی
 که اینک مار که مردی و سنگی
 دمش باشد چراغ عیش را بف
 بیفتد زین مناسب تراخ و ف
 هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده اند
 است میگفت آنکه شغفهاش او دیده اند
 چرا باشی بخود خوشی حره
 زوی کن بدنمان نیم درد
 که بودی را هنم دندان چوار
 در سفر ارضی بقوت لایه

این سخن در دو زبان است
یکی در زبان شیرین
و یکی در زبان
عقله و اندیشه

اشتری چون عجبوت از لایم
خمینه پالایش کیت العجبوت
ولد از یوسف لیلی

چومر از زن خوشخوئی کشید
ز خوشخوئی به دیوسی رسد کما
ولد از یلیل و مجنون

افاده دو چار او عجزی
مچون خربزیت کوزی
از کشمش حوادث دهر
قرنی چو کد و زمویی بی بهر
وامانده لب لی نه خندان
چون فرج دهان نهی ز دندان
ولد در دشت پر یلیل

آن در تن ادبی جای دل سنگ
از روی نادل هزار فرسنگ
بر ابروی ناکشاده چین زد
صد عقده خشم بر چین زد
انگس که بخند دل خراش
ابرو چو کره زنده چه باشت
معلم ثانی ابوالنصر فارابی رحمه الله

یکه اندک کم شده ز انبار مسکی
فرزند را بکشت و زن خورشید
یاران و دوستان شفاعت بروند
کین نوع خوب نیست بکفا که نرشد
شان بخت را آدم و من به نه از خدا
که بهر نیم دانه بدون کردش نرشد

کمال اسمعیل غفرلہ

ای فاسه نوسیه و دیکت و سفید
این شسته نمیشود مگر از باران
خواجی مختص زبکه مختص است
از دو کر جامه کوئی پیرید
مختصر را چو مختصر کردند
از شش و آب هر دو پیرید امید
دان گرم نمیشود مگر از خورشید
چشم بیند و غافل آمد از او
یک کر و نیم فاضل آمد از او
مختص الملک حاصل آمد از او

ظہیر فارابی غفرلہ

عالمی روزگار منہ گفت
 پشہا می سفید راز گناہ
 باز ریش سیاہ روز مہ
 مردک سرخ ریش حاضر بود
 گفت ما خود درین شماریم
 کہ جوید اشود سر اہی نہفت
 بخشد از دیریشہای سیاہ
 باشد اندر بناہ ریش سفید
 دست ریش دھواں شود
 درد و کینہی ہج کار نیم

ماٹھوری غفرانہ

در عشوه فروختن و اعیان فانی
بر کشودین و دل خراشید فانی

در این دنیا که خفا بار بود
خاکش نیک زنده در بار بود
ای سحر و معنی نازک بود
از طبع خدو کوئی بوده و طبع
کونا هندی ملک که از خفا
خفا برای ولیکن در عرض

مهرس از گرم وجود خواجہ چشم اند	که شد امین بند پوشش در زمانه او
ز بس فوجی شده حریفش عاقل گشته	بضعف معده گرفتار اهل خانه او
خواهم از اسب خود سخن اتم	این هوس از کفم بود عثمان
گنبد دیوار عمرشش افتادی	کز نودشسایه پشتیبان
آب بالا چنان به شسته ود	آید از شسته او بزیر جان
همچو موت نرم در کرما	چون مفومت حسست در باران
غم فراز از اول عاشور	کند روز را آخر رمضان
در حروپه طابع جمل	در نگوئی مطالب و زمان
سکه کاغذ شده برو نکند	زاع منتقار تیر و سکت دندان

لا ادری غفره الله

نخایب تمام مردشش شبارند	موزی صفیان بعینه چون بارند
باشد شب روز کارشان پیش رو	انقوم جوگر دم هکی و مدارند
از شیرین خسرو با نفی در فرست زلال	
زندان خالیش بودی فانی	جوگر کمنه بی استخوانی
حکیم فطران غفره الله	

شاهی که نقیضه مال در کج کند بهشکر خود حسابش پنج کند
چیزی ندهد مال و بفرماید کار این جنگ مگر شکر شطرنج کند
شاهی نکل و غفر ناسته

طول قد و عرض بدنم هر دو یکست پنهان و درازی تنم هر دو یکست
فارغ ز نواضم که در چشم گمان بر خاستن و شستنم هر دو یکست
مهر ز ملک مشرقی غفر ناسته

ای صاحب حمام که کارت خوبست دستار تو باینا به نون تابست
خاصیت حمام تو دارد رویت بر شتم و سیاه و خشک ولی آبست
علی قله غفر ناسته

هر که که ترالب به تکلم کرد در کام زبان تو چو کرشمه کرد
چون شام شود رفته تو بهر شربت چون شبیره در خانه مردم کرد
از حله جد رمی در میان تدبیر ابوسفیان که بهشت گرمی ز نهای خشک احد رفیع
چنین گردانیده به خوشین که باشند همراه اگر چند زن
میان دلیران چو در کار زار شود گرم هنگامه که رودار
سراینده نهادر بر پشت صف بر اندازش کینه تفت

در کوار او انظارش بود
نمودم و در انظارش بود
نمودم و در انظارش بود
نمودم و در انظارش بود
نمودم و در انظارش بود
نمودم و در انظارش بود
نمودم و در انظارش بود
نمودم و در انظارش بود
نمودم و در انظارش بود
نمودم و در انظارش بود

این که قصه در آن گذشت
 از آن که در آن گذشت
 از آن که در آن گذشت
 از آن که در آن گذشت
 از آن که در آن گذشت
 از آن که در آن گذشت
 از آن که در آن گذشت
 از آن که در آن گذشت

ازین تنک مرد این یاد کرد
 زهی نامور مرد با نام و تنک
 بفرجی که زن باشد شریف
 سپاهی که باشد رشکجو
 ز زن مرد هرگز نخواهد بود
 در کجین همیره از ضرب خنق

که سوی از دم او آنجا می رسید
 که سوی از دم او آنجا می رسید
 که سوی از دم او آنجا می رسید
 که سوی از دم او آنجا می رسید
 که سوی از دم او آنجا می رسید
 که سوی از دم او آنجا می رسید
 که سوی از دم او آنجا می رسید
 که سوی از دم او آنجا می رسید

زن زنده و خنده دشمنان
 میر الهی هدای غفره است
 دلا دشوار تنک اندامی روشن
 نهمت زده و جیش ازین خطاچه شوی
 رستم میرزا خدای صفوی خدایه
 که خوجه سر آمده بود مفت گیر
 بیرون زن پاجی و درون شجره
 ابو الفوارس شاه شجاع غفره است

محمود را درم شده شش کین
 مکر و خصومت بر تلج و نکین

کردیم دو بخش تاییا سید خلق او زین من گرفت و من روی زمین
آنو ندی صاحبی غفره الله

کبر، بقرض هر چه زهر کس نمیده دشنام اگر دهند با و پس نمیده
ز جای خشتن بخیزد و نکین یا مجلس را که بود پوچ کو را بهتر از نقل مکانی
نظاره و اعطای قزوینی غفره الله

قرض از حساب قزوین نمیده هم چیزی بقرضخواه بغیر از حساب قرض
شیخ محمد خاتون غفره الله

است بشهرت فلان بی کبر و لا جوهر و افتد نهالی چون پشت افتد کجا
قاضی محی لاهی غفره الله

پشت خم موی سفید شک دهم محمی تو باین بیات اگر عشق نیازی چه شود
از بونف زلفهای ظم هر دی غفره الله

دانه از بی آبی ز با سنی چو گرم شنه در استخوانی
کشیده از دو سو بلا و دشت سری دروی خود منقاد آن
بگردشهای مرکب لرزان بدوش افکنده از زبان و آنا

فقره مظهره العالی

خارجی را دخول نارس است کین دخول آن خروج از قفاست
از در کتون در ذکر سری از شکر خلیفه عباسی

ز صبح شب و ز او شبانه فاده تن طاف دست از کار

بخسته از دهن دندان کنان چنان کاتدر سحر ریز و ستاره

بر زقارون صفت جویمه برای نال یعنی زنده در کور

لمولفه با سطحی حاصل الله مرامه

شبی که رشید در ششش باشد بارش در از در کشش باشد

آن خاک بستر که از هوا خالی نیست بر آب اگر رود در آتشش باشد

در وصف معشوقان هر دو

حکیم سنائی قدس الله تعالی سره در تعریف کازیر فرموده

با ابرهشته در غنا بشنم سر کرم مهر آفتابش بنم
سر کرم دمک دیده من نیست چرا هر که که نظر کنم در آتشش بنم

ایمیر خسرو روح الله به

فرشیده که چون تو ام نیست کردیم خیال و بر کبری بخشی

تا خیمه حسن خود بصحرای زده سر کوفه تواند او تا دبی

ای کاه فروشن از من فاش کنی صحبت همه با مردم او باش کنی
 نارا بکر چشمه بر نگیری بجای مرعیه که خسی بر سر خود جاش کنی
 قاسم کاهی غفر الله

آن ماه مصور که رخ نیکویش کردید عیان ز جعد غبر پوشش
او چهره کشوده من از رشک خراش که بهر چه دیدم چشم صوت پوشش
شیخ فیضی غفره الله

دیدم پسر میوه فروش عیاله
کفتم صنمایی بدست یابم گفت
ای سنگ تراش دل ترا باده کند
از هر چه پیشه میرتی بر سر سنگ
آن شوخ بجلد که وفا کم دارد
اگر ای وجود من که ابر شده بود
همراه پدر جلوه گشان در بازار
خر بوزه بخور ترا بفالیر حاکم
در سنگد لپهای تو فریاد کند
شیرین سبزه که کار فرهاد کند
سر رشته جان بست محکم دارد
عمر بست که در شکنجه غم دارد
سای غمراهه

دقائق پیرکار دل بیدار است
داده از دل سخت نو که چون لادا
دلین شکری چانت یاد است
کز دست نوجوب و شک فرماد است

ولاک من اژدار بر کینه نهند
د انخی بدل عاشق در زبانه نهند
در مرهم دایخ دل شود عاشق
از غارت لطف سینه بر سینه نهند
ابریشمی من همه بیداد کن
لطفی بنما و از سرم بدو کن
هر روز مهر دگری رفته مناب
هر شب بکسی علاقه بنیاد کن

لا ادری غفره الله

شاطر چه که کرد مشکین قش
انگشت نای خلیق در آفاقش
هوش از سر من برده صدای ریش
زنک از دل من برده صفای ریش
مردد شوزاده بر دلم
چه دلت اینک مرده شو بر د

بیجه هستی غفره الله

زردست ز عشق خاکبیزی رویم
دین بدو را بهر کسی چون گویم
این طرفه که خاکبیز ز وجود من
زرد گشت و خاکبیز را میجویم

عکیم شغالی غفره الله

دلبر علاج هوش رهن
در میان زبانه اش را بین

ابواسحق اطعمه غفره الله

چو عشق کله بز بر کبدن افتاد
دلا خوش باش نان در روغن افتاد

کلیم غفره الله
 رقبولی دلی دارم نمیش
 زخم مجده همچون بره بر خویش
 منه بروعه قبولیان دل
 که بخون رخ ریزد و میست حاصل
 فراری نیست با اقرار ایشان
 ورق گرداندن ای کار ایشان

غیرنی شیرازی غفره الله
 هلاک غمزه میاک ز سازاده کردم
 که در محشر بخت بخون صید میلا

ملاحظه می غفره الله
 گرمی جوکی پس بر شعله است
 می نشانزد و در خاکسرم

بیان باز بها

امیر خمر و قدس الله تعالی بهر
 ای یار مقام مرچومه افروخته
 داوی زده و بنده را سوخته
 آن دست چو سیم راجه دزدی بجا
 دزدیدن سیم از که آمرخته

مولوی حاجی نور الله مرقد

بکشت کار جهان رخ مبارک افرو
 ز کشت مات شود شاه عرصه شطرنج

فقیر غلامه العال

شاه دوی ایاک که بود
سارده و شاد و شاد بود
که عین دوا و دوا بود
بیمه بخش و یک بخش
مکرم بن علی غفر الله
الکلبی بن علی غفر الله

باز کجہ جہازا دیدیم پائی تاسہ
کس در قمار عشق ز خوبان نبرده است

مرغوب مانیقہ و اللہ کلمہ خشتیار
یار این غنیمت است اگر جان بہ کسی

شکیمی صفہائی غفرانہ

ز دیست جهان که بردنش باشت
و نیا مثال کعبین ز دوست

ز آدمی او بخش کم ساخت
برداشتش برای انداخت

فصلی خرمادقانی غفرلہ

ز دست داده دل دین بان خود دم در
چو مایه باخته کز قمار بر خیزد

قاضی محمد امامی غفرلہ

کفتمش کلکل شکفته رنگ رخسار لعل
غنچه او در بزم شد که از کلبه چرخ

میر معصوم کاشی غفرہ !

در جهان هیچ تماری چون نظرباری
هر که کینار نظر باخت، کز میازد

میر شمسہی غفرلہ

دوست اینچنان و آنچنان پوچ کچھ مشق نہایت این پوچ و آن پوچ

میرزا جمال اسیر غفرانہ

آشنائی نہ چراغیت کہ خاموشی
دوستی نیست جاغی کہ فراموشی

نادوم لاجبی غفره است
 بسیار درین کهنه سرا معرکه دیم
 باینچه اطفال تماشای دیگر است
 میرزا صایب غفره است
 همچو کاغذ باد کردن بر سبکتری کیا
 در تماشای کاه دنیا میسر اندیشه
 ملا وحشی غفره است
 حقوق خدمت صیال اطفال است
 بکشور که در آن کودکان خداوندند
 ملاطوری غفره است

شاهی که ز بویفش مد نخب	برداخته یک مد بش مد نخب
کمر عدی بدقر کمرش	تضعیف بیوت صد شربت
انا که علم ای صایب شده اند	بش تو حرف فکتاب شده اند
وانا که بغایانه بازی مثلند	حاضر شده ز شرم غایب شده اند
چون دمراد در میان می آرد	دوران کامی زهر کران می آرد
صدیده کشود کعبه نشور کف	مید که چه نقش یاد آن می آرد
در عشق تو کعبه بن کرد است	در داغ ز سر تا بقدم نهان است
نقشی غلطی که آورد مغدور است	در نقش تو دیدهای او حیران است

شیخ فیضی غفر له

آن طریقه و آهوی که خورده بهم در مهر کنای عشق پرورده بهم
از جنک بهانه کرده و میگوید راز دل خود سر بر آورده بهم

طالب املی غفر له

قال احسان زنده است سخاوت زنی نقش راز و ورق کجغه پرواز کند

شوکت بخاری غفر له

مرا بکنجغه بازی بود نظری که میکند ورق آفتاب آینه
در سنایش سلاطین تعریف است قبل و دیگر سبب شک شان
امیر خسرو قدس الله تعالی مره

العیش که روی بادش را دیدیم دیباچه غریبه علامه دیدیم
پیغمبر را سایه ندید کسی ما نیم به سایه خدا را دیدیم

مولوی جامی روح الله روحه

توان گفت روح ازین پیش که خدا خوانده سایه خویشش

امیر معزی غفر له

ای شاه ز زمین آسمان درخت نیست عدو تو کمان داری

غفر له
نصای سبکی بر کرده
این عالم بود در آفتاب

سجده بودی
معجزه بودی
پیشتر ازین

این صفت را
 از او دانم
 که از کان
 خود و کوه
 که از آن
 که در آن
 که از آن
 که از آن

حمله بکجا آری و گران رخ
 پیری تو بدش جوان درخت
 مظهری در تعریف نغمه پردازی
 برایم عادل شاه فرموده
 شادای جان ز نغمه نازده است
 ماییدن کوشش هر اندازه است
 ز انبیا که صباخت سلیمان مهرد
 بردوشش نفس سیر آوازه است
 وله در تعریف مجاهد شاه

چون عقل نظیر شاه بکجا آورد
 دریا آورد یک بجا آورد
 او که هر خود ز نخل در زیر نهفت
 وین کوه خود ز جود بالا آورد
 بردوشش برش بین چه در هاست
 شاهت سپهر این بیاست
 این حرف خرد گفت و من این بگویم
 کان کرمت چشم دید است
 این نازده طره دل افروز بین
 زو کون و مکان شععه اندر بین
 بروین که شب نیتوشش دیدن
 همجمله آفتاب در روز بین
 شاهنشاه ملک پرورد عدل پر است
 کر زلف بنان رستیش اندکست
 بر ماعد خویش لعل و الماس است
 اینها دل کانت که آورده است

وله در تعریف آب

میخست که ز خورداغ سرد برش
 ابر است که هست بر زمین جلاش

برفش شد رنعل چو سببش تندر کف بختش بر لب و عمرش ببارش
وله آرساقی نامه

چنین فیل در عرصه کیزد	ندید است شطرنجی روزگار
ز کوشش بر چرخ دامن نشان	که از کرد و پیش نکرد و گران
بحیرت ز خرطوم او خرد دین	که چنین کرده است این چنین چنین
محتم ز نمکین و فرو شکوه	که رزم از و پشت نصرت بکوه
چو عباسیان اطلش شکفام	فرو داده است استینی ز بام
که خواب بهر ترشش بگرفت	یکی کوشش بر در یک لایف
علم گشته چون بر از نشان	نشان داده از گشتی و پادشاهان
نکه ناشنا کرد در بحر دید	چنین گشتی چهر لکر ندید
فرو زفته دریا بخلقوم او	که دید اب در دی چو خرطوم او
بفکرش عدوی شده افتاد از آن	چنین بدل عالمی شده گران
بروز که جازا بدن رهن شده	شب از سایه اش در جهان پهن شده
نهد پهلوان نوی مشرق بخواب	بمغرب براید ز مینا ز آب
درازی مقرز شده از کردش	بانعام خرطوم خصم افکنش

شده گوشها پیرا و پر وبال
بعکس است چون کارمند و تان
ز آبت دندانش در اجتناب
جستیش در احتساب شتلم
درد خاک ایران و توران باد
نگردد دست و از و خوشنماست
بخت ز خرطوم خود شد علم
ز بکش شده سنی او فرون
محیط است بر عرصه و دم و زنک
در خان صندلی نهوندان عیان
سرش از بکد و هاست جگر مثال
نراند مرای سرش ز احتشام
زور بکه کر ثقل جرم ز من
سنگبار پویدر ه آبخان
بیان قدر و قیمت نباشد مگر

کوکوه پرتدم باشد محال
برو آب بر بام از ناودان
از آن خورده دایم باشور آب
کند دره کار می موار از دم
در انجا کرشش آید از هندیاد
اگر سر بزرگی فرو شد بجاست
بعالم دماغ اینچنین بوده هم
کشیده می و کرده ساغرگون
نگاه فرخش ز چشمان تنک
ز خرطوم او مار سحان بران
تل پلوشش مندل ز زنک نال
زنه طاق کردون بیک جفت بام
توان کرد بارشش بفر متین
که دزد زربار نگاه آسمان
کبت شمشاد خورشید فر

چون نظیر خدا بکان آزند آب و آینه در میان آید

سید حسن غزنوی رحمه الله

نایب بفرمود ملک در شکی گرفت او را بفکر بر سر شکی
خورشید ندید یکس در سایه در بان شید یکس در شکی

شیخ فیضی غفره الله

بر تخت شه جهان آمد خورشید بر آسمان بر آمد

حکیم محمد عبده غفره الله

تغیش بغلاف هم بائیت در غار نهفته اژدها بئیت

ابوطالب کلیم غفره الله

است که خازین فرای تو است گوشت که لاله زار در آید

لی فی غلظم که آسمان در کربت از رنگ خاشاقتی به بر امن است

در معرکه این تفنگ فریاد است خصم افکن در کرم خود افکن

موقوف اشاره است در کشتن خصم سوبش نخعی ز گوشه چشم بست

میرزا نظام الدین غفره الله

شیرینک را چون غم جولان باشد خاک از سم آید آب لرزان باشد

مدق معنی علی غفره الله
میرزا نظام الدین غفره الله

بایست که شش صفی رام نوشد چون باد که در حکم سلیمان باشد
علامه شد بر وجود حق غفران

از دوش پاهای که شب از روی تار است یک حلقه نصیب طره دلدار است
ز تبار زرد و دشتگر آزرده شود گاه باز برای چشم بدر کار است
سید محمد جامه یافت غری غفران

ای شاه فلک خجسته رشید نیز فیل به نقار خانه گاه ز دگر
آورده ز سر دامنه ز دندان جو بخش شده کوشا و خرطوم نصیر
خرن دام فضاله

خاک نو کجوه عالی ارکان ماند در موج عرق زنده بمان ماند
در راه نکش فلک میدان ماند خود شبیه بگویمش بچوگان ماند
علامه شرف الدین علی باقی غفران

بقدر طول زبان که زمین بر عرض ترا هنوز گشت از برای عرض سپاه
فصل از زمین

از بوستان سعدی قدس الله تعالی تر
سپاهی در آسودگی خوشنماید که در حالت سختی آید بکار

کون دست مردان جنگی بوس نه آنکه که دشمن فرو کوفت بکوس
دشمن با نامه حکیم فردوسی رحمه الله

زمزم ستوران این پهن شد
زمین شش شد و آسمان کشت
فرو رفت و برد و زبرد
بهای نیم خون و ر ماه کرد
یکی باشد از ما و ایشان خوا
فرونی شکر بنا بد بکار
نه مردی هنوز ای پسر کودکی
روا باشد این شیر مادر کی
نشستی کون در درونی چون زان
پراز خون دل و دست بر سر زبان
آیات متفرقه از شاهنامه
میرزا قاسم کونامادی رحمه الله
علمها چو خوبان قدر استند
بنظاره جنگ برخاستند
انامه بفرق شبه کامیاب
چو دلف بر سر کتاب
بلان غرق آهن بر نایابی
چو صورت که گیرد در آینه جانی
زوالای کلگون سنان بپزند
شوق از زمین نبره داری بند

کسی جان سلامت ز میدان
شده از کرد چون شب فضا فلک
بغیر از اصل هیچکس جان نبرد
در و انجم از مهر های تفک

کون دست مردان جنگی بوس
دشمن با نامه حکیم فردوسی رحمه الله
زمزم ستوران این پهن شد
زمین شش شد و آسمان کشت
فرو رفت و برد و زبرد
بهای نیم خون و ر ماه کرد
یکی باشد از ما و ایشان خوا
فرونی شکر بنا بد بکار
نه مردی هنوز ای پسر کودکی
روا باشد این شیر مادر کی
نشستی کون در درونی چون زان
پراز خون دل و دست بر سر زبان
آیات متفرقه از شاهنامه
میرزا قاسم کونامادی رحمه الله
علمها چو خوبان قدر استند
بنظاره جنگ برخاستند
انامه بفرق شبه کامیاب
چو دلف بر سر کتاب
بلان غرق آهن بر نایابی
چو صورت که گیرد در آینه جانی
زوالای کلگون سنان بپزند
شوق از زمین نبره داری بند
کسی جان سلامت ز میدان
شده از کرد چون شب فضا فلک
بغیر از اصل هیچکس جان نبرد
در و انجم از مهر های تفک

سرمد صحرای
 مردان جان
 جان داده اند ناز و عیار

شمشیر تواند از زر کند ثمت بسپه اهراب ابد اندر کند ثمت
 بابا بعلی غفر الله

از پشت کا و سینه بکشت هم چون کرد انمجان بکر کا و پیل تنخ
 از ساقی نامه مظهری رحمه الله در تعریف قلعه

برین قلعه نذر دیوان گذر	در آسمانش قفا و از نظر
ز جیش چو تابد فرو آفتاب	شعاعش بنبار دیابان طاب
از و کله خصم کا فستد زیر	نهد بر فلک طعمه در کام شیر
نمای سیرش کن کو شمال	که از دست بان خورد کو شمال
تواند بر و سایه ابری فکند	که کرد در دریا می همت بند
رسد چاشنگه خور به پیرانش	کند پنجه بند در دامنش
نظاره اند که احرام است	که از عیب کوتا ذمی رشت
ریش ما پیچی که در طی آن	کند باد پانی از شکم مارسان
شود سایه او چو دریا بشین	شود موج چین چین زمین
بقطع شب و فرازش ضمیر	زر از رشت و دریا خیم
بر و نصب از هر طرف توها	برای در کفر سر کوها

وله در تعریف نوب

بجویشم تعریف نوب بزرگ	نه تو شب بزرگ از دهایم بزرگ
از و پنجه در شعله خشم و کین	وز و دست آشوب در آستین
برای عروس زین خط بیل	بی دیده دشمنان نقشه میل
بهر دستش از دشمنان سخی	تن هر شرار شش ل دوزخی
قوی بجه نصرت بیاروی او	سبک کوهها در تر از روی او
ندارند شاهان ایوان ملک	چو او دشمن افکن میدان ملک
اگر مهرهایش بدر یافتند	ننگان محرابها لا افتند
شود در دل روزگار شعله بار	شب اثر دود سازد بجوم از شرار
شود مغر جریح از غریبش تباه	ز کوشش ارشد فیه مهر و ماه
شود در عداوتش ساز او	خوردیم که زیست او از او
ز جفا نداشتش چه روز است قیل	زورش خفیف است جر ثقیل
چو کرد و نکشانش بهامون بند	بکرد و نکشی کا و کردون بند
نباشد اگر زور اقبال شاه	نبرد بصد سال بکرو نه راه
چنین از دهایم عدویش کجاست	شکفت ای که خود غار خود از دایست

دل نام تلک ز لعل لعلان درم
 دل نام تلک ز لعل لعلان درم
 دل نام تلک ز لعل لعلان درم
 دل نام تلک ز لعل لعلان درم

شمشیر جود و درنگ و ناز
 خزان بقی زمان و بعد غنائ
 که خود همه شیر ترزه باشد
 از هیبت من بلرزه باشد

دله از در مکنون بیان حال شکر قیصر

ز نیر و حید و بار محنت غم
 شده در سراسر از می جمله مشکو
 سواران بر مثال سپ شطرنج
 دو کام و نیم ملی کرده بصیخ

دله در صفت فوج اسلام

ز بهمش جان دشمن بر ضد بود
که فوج طرح راطح در کربود

دله در بیان حرب

کلیدی بود کوئی تیغ فولاد
 اجل را کوسس حرنی داده
 که در یکدم در صد زخم بکشد
 شده از زخم در بار خشن باد
 مابین جاد و چسان دم بر آید
 ز زخم نرسد ابود سوغا
 چنان کشد در کشد بیرون مهر آغا
 که کوئی ضربتی نبود بر زمین
 بتارک استخوان جودی تیر

در ذکر شکست کر قیصر
 به شکرت فرقه یافت اذ بار
 چنان نارنج شکست سبب
 که جان از جامه تن یافت عربا
 به شکرت رنگ محشر روی نمود
 که هر شخصی اسیر حال خود بود
 برنگی هر یکی در راه اماند
 اگر سر رود ستارش گماند
 از محمود نامی هاست قهر رحمت الله

چو دشمن شود ز بر بای تو پست
 بکرات آن بگیریش دست
 بغارت شوی ترک از همون
 کند از بر کعبه جامه برون
 اگر ترک را مرد غارت دهند
 بهشت از بهشتش بشارت دهند
 قاده در آن پهن است
 مژگان از شیده چون خاست
 چو شمشیر و نیزه بیابان سپید
 حکایت هست و کربان سپید
 کلو و کربان گرفت چیست
 نه کردن بجانه کربان نیست
 فیه در تعریف عمارت و حوض و فواره و سخاوت اشعار مناجات
 از صدقه حکیم سنائی قدس الله تعالی بر

دشت لعلان یکی و ثانی تنگ
 بهشت چنان جلی نای و سینه چنگ

در ذکر شکست کر قیصر
 به شکرت فرقه یافت اذ بار
 چنان نارنج شکست سبب
 که جان از جامه تن یافت عربا

در کمال کمال و کمال کمال
 در کمال کمال و کمال کمال
 در کمال کمال و کمال کمال
 در کمال کمال و کمال کمال

بهو الفضولی سوال کرد از وی
 بادم سر و چشم کرمان بر
 چیت اینجا شش در شش
 گفت هدامن موت کثیر
 خواجه حافظ روح الله روحه

از خواجه حافظ روح الله روحه
 بهو الفضولی سوال کرد از وی
 بادم سر و چشم کرمان بر

هر که خواهم آخر بدوش خاکست
 کوجه حاجت که بر افلاک کشد اواز
 ازین باط و دود چن ضرورت جیل
 روان طاق معیشت چه سر بلند چه
 مولوی جامی نور الله مرقد

لیس فی الکائنات
 اوحدی مراخی نور الله مضجعه

چیت این عمر و این عاریت
 از فقر طله العاد تعریف و نسیان
 در کز روی طبع نکتہ پرداز
 خیال تازه در پیش دارد
 دوات از شعر زخم می پرداز
 که میجوید بکلی در آب کبر
 برانم کز ره معجز طرازی
 برانم کز ره معجز طرازی
 که عالیه از آن نبود بنامی

در کمال کمال و کمال کمال
 در کمال کمال و کمال کمال
 در کمال کمال و کمال کمال
 در کمال کمال و کمال کمال

دستم تحسین را که می از سرش
نزد و لحنه کردم سخن ساز
چه دولتی خانه فردوس می
خیال رفعت این شمشال
ازین عیشش برین بکر چه می
ز کاخ آسمان این کاخ والا
فرار از فلک زان که دهانت
ز همراهی او سنگ زینگیر
حکیم فلسفی خیران فروماند
ز بس رفعت دار دطایع این
چو از رفعت بگریه و ناله
بجائی فطاق و لکش او
ز بس دیوار او صاف و سبک
صفا از مجلس زخمت او عیا
چگونه از صفای مر مر او

درد و سیاهی منی را که من فرس
که را خوشنمازد و هم پرواز
نزد رفعت چرخ اطلس افری
برزد طار اندیشه را بال
نشست از او رفعت بگری
بود ممتاز مانند سپهر از با
که آمد رشکوه او جهان تنگ
با و چرخ کرد اندازش بکبر
که بمرکب او بدو بر فلک نشسته
بنامد جایانش چرخ کردن
هلال عید طاق او شده
که چشم غمنازان اشد ابرو
توان از خشت او آینه کردن
تو کوئی فالیش آینه داشت
که توان بد در آینه اش رو

بطرح این بنای نماز چهار
ز سلاب خودت غم نداد
در دو بار او از نقش نهان
اگر منده سوی آن نقش کار
چای نقش این فردوستانی
بدیوار و درش نقاشن برود
به کلک سحر فن برام کل
با منی کشیده به مخون
چو کلکش دست طراچی کشود
نموده داغ را در جام لاله
ز کج تو دستی بنای بر کار
نظر حیران آن نقش نگار
مقرنس صفت از آینه کاری
رسد آری ازین صفت مقرنس
نگاه زد بدن او کامیاب

مستجاب از بس درشت در کار
ز کوه قاف سنگم گم نداد
زند طلع طلع بر طاق و سنا
شودانی ز جبریت نقش دیوار
نوشته عیده بهر دیو و مالی
بهار بحران انجس برست
گشده صوت او از میل
که لیلی مشرب از دل شود خون
نگاه چشم ز کس انموده
چو انبیین در شراب دیرالیه
کلمستانی در کرده نمودار
خرد بخود که یارب اینچه کار
فلک با ساخته در خود حصار
زمین انازها بر چرخ مجلس
بهشت بیدیش نهراست

اگر زنده بودی بجای او باید
فضای صحن شک آسمانست
چه نهی شک آب زندگانی
کو ارا آب چون آخوان
خاست موج این شهر نیل
هزاران سوز و آزار دارد
شود فواره شش دم در کون
ز فواره که دارد میل بالا
بکند فواره چون کوهر شای
نهال دو که مروارید است
اگر این نهر را امید بفرهاد
در اطرافش عمارت های عالی
بهر جانب قصر و نیکاری
بیشتر عمارت جوی صالی
کز دریاچه او حرف انم

بخشش کرد زنده آزار باید
درواز نهر کونی کمک است
طراوت بخش باغ زندگانی
حلول او بین زمین اند جان
چو چشم و ابروی حجابان دلی
خیابان و کریان بار دارد
کهی مروت و گاهی سید مجنون
زین پس سید و ام فلک است
ز یاد پیش او آب بهاری
گلستان ارم ایاد کار است
و کز از جوی شیرش نمدی باد
شده هر یک علم در بمشالی
شده دمی من خورشید اری
جوانم به پیش آفتابی
زند بحر سخن موج از زبانم

چه در باجه محط بکناری
اگر در بحر تعریفش کرا بد
سخن در دستان شکامان
قلم حرفی طراز ذکر ازین باب
بود مکمل تعریفش از بدون
به بحر فطوح اگر کرد و جوهای
قد عکس عمارت چون در آتش
در آب صافش این عکس طوبی
معرض هر منزلی زان بیست و
زور دست معمار منور
ز نسب و ادمائش بناد
در باز بست این دو عنصر را
مراد عالمی زین در بر آید
چو از وصفش ششم سخن
در معنی بودی دل کشادم

چند سخن از خضر شمس ساری
سایه جل گشتی نظم نیاید
بر انکیزد ز بحر نظم طوفان
زمین بحر را رسم برد آب
خیال اینجا سازد غوطه خورد
زبان نباید از وصفش کماهی
ز نیک کل بر آید هر جایش
بود همچون شفق در صبح روشن
بود در آن گونه کوی چشم بدور
بهر منزل نموده صبح دیگر
خرد گردید باو دست مرزا
که باشد و باو شاه کرار را
ازین بهر چه کوی در خور آید
در آمدش بد مقصودم از در
بفکر سال تعمیرش فادام

ز دو تنجانه اجلال پیدا	با خرگرد و دل این مدبار
که دو تنجانه سادات حاشا	جلی اجلال او زمین و عین است
ز ده بخت بنده شخمیه با	امیری که کمال شوکت و جا
محبت خانه زاد سینه او	سیادت جوهر آینه او
شهید کردار اغری است	نجان قول غلام آل اطهار
زماشش عاکس سعاد	نموده دل خود را وقت ساد
که دنیا را کند سرمایه دین	کسی امی سزد و سرمایه دین
این بیت از همان مثنوی مدح نواب سیف الدوله احمد علیخان بهار است	
اگر چه مجمع اخلاق نیکو است	کلی روی سبد خلق خوش است

و که در تعریف خسانه

لطافت از بوش رفیع	خوشا خسانه عشرت شمیم
ولی از لب بوی گلش عا	بخولی دسته کل را نمودار
قلم سبب شاخ گل رساند	ز بوش زبان تا حرف اند
بود می که از وی میخکد آب	نهر پایش آب لطف شاداب
بهار از خرمن او خوشه چینی	کو خسانه فردوس برین

درین خلد برین باید اگر مار
نس اوریشه در دل میداد
کجا خس بود این نازنین کل
ازین حسن که باز می خامه روی
ز بوش خامه که حرفی کند بر
خسش کوئی رکبان بها
باین خجانه هر کس و نکرد
سشم از دم عیسی هدیه
چنان که دش طافت ایاری
بخوبی آنقدرها بمثال است
بر غنائی و خوبی هر کل
خلط کفتم که خاک این عزیزان
به میل نشان نیک و عار
ز صوت مطربان میل آواز
هو مطرب از خس مضرا ساز

بکل شب نیمه میزد و ذکر ماه
بخطایار سبت میرساند
مصورشته روی کل ازین کل
کل تصویر را فیضش هدیه
ورق چون ک کل کرد و محط
که روح افزایش بوته کار است
کل عیش و طرب او نکرد
توان جان در هوایش او بر باد
که ترکیش ندارد و خرو ناری
که در خاطر خیال او محال است
صدای مطربان نش صوت میل
بود بهتر ز خون خند لبان
یکی قائم مقام صد هزار است
خسش چون با قانون نغمه برد
جهانی را با سبک نواز د

باین منقلب چون کرد و نوازش
 دزدان و بومی خوش این دلکش
 ز آب نغمه گشته شاد آب
 خشن کرد و فراد جان همیشه
 برای چیست آرام باب
 هواش شکست آب ندکالی
 شده هر موی او برین زبانی
 دو بالا می شود و می شنید
 غذای روح را دارد و می
 دل عشرت در بنجا می خورد
 نهال عیش و عشرت است
 بی چشم و چشم از بهر خواب
 بدم بخشنده عمر جاودانی
 بدج حسود کرد و بی مکانی

خواسته سلمان با وحی غفره است
 ای قله سعادت و ای کعبه صفا
 جامی خوشی و نیست نظیر تو هیچ جا

این خانه که فیض امکان آمده است
 فوار چنان بسته ز بالا خا
 نداردش جبهت چون این مثنی
 صفای هشت خدا زوی عیاست
 قدیم کرچه کردیم در افاق
 که باشد هفت چرخش ز بردار
 که هر کنش ز یک جبهت نشا
 چنین هشتی که باشد در جهان طاو

میرزا جعفر صفیانی غفره الله
 در کوی می پرستان نام نشان دارد
 هر خنده که پیشش آب و این ندا
 عزای مشهدی غفره الله
 حوض افوارده بود اینک از نقاش صبح
 متصل انکشت حیرت و دهن در چرخ
 مختاری غفره الله
 زمین از آسمان بران پذیرفتی و مبارد
 ازین فوارها کنون بین آسمان
 از ساقی نامه ملاحظوری رحمه الله در تعریف حمام
 که کربابه در دهر و بد این چنین
 که کلشن از دگشته کلشن شبن
 که بایان می شایان و مملکاه
 بهر آب و آتش در آغوش هم
 تجرد بود پیر این خانه
 زمین با ملک بر سر کشی
 در آن خاک تن این دژاد غم
 ز شامش فروزان صفای بحر
 که بر جن هم آیت هم آتشی
 در و فرشن مرمر کانی بحر
 در و لاله رویان بالای سرو
 ز جامش بیک رشک نال بدو
 چنان صاف کریم افشای از
 ز آلودگی بر نیاید سخن
 از و تا شود سخنور دهن

این شهر که مشکین فراغت و حضور
 در شهر شاطبات و نار و زشور
 تا آب ز میشت همه امن است و امان
 تا خرج بهوش همه عیش است و سرور
 زلالی عفره است

زلالی این جهان و ج درج
 همه صبح و همه صبح و همه صبح
 بازادی ازین کلشن درین
 چو سرو از آب و گل ریخته دامن
 بکار طرح آب و گل شکست از
 برون کشی نای از گل دل بدست
 در وصف چراغان و شبازی

فقره مظهر العالی از مثنوی در مکنون

چراغان گشت شک افزائی و نجم
 زمین میچشم شد با چرخ هوشم
 هوشد از چراغان شک کلشن
 وزان پروانه ها و چشم روشن
 بجان این شیشه ها عکس چراغان
 چنان کرد دل خیال زوی جانان
 نکه از دیدنش مد هوشش کردید
 هوا کوئی مرا صبح پوشش کردید
 ز شبازی و دود چراغان
 کل و سنبل هوا را در کریمان
 بهشت اهل دنیا این چنین است
 وزان هر کل که روید این است
 طالب املی عفره است

امشب طرب از دل خرمین میرود
کلیه می شایسته از زمین میرود
یک شمع عدل خسروست این کز
در مناسبت می کل اشین میرود
بر روی سپهر دجله بیرون جفا
شمع است فکند عکس شکل شهاب
باز اثر عدل شده نصرت باب
نخل آتش ریشه دهانیده در آب
ما ظهوری غفره است

چو خامه و صف حرا غان شده
سرخ بآب ز مهر و ماه بنویسد
آفاق درین شب گشتالی شد
دوران چمن لاله و ریحانی شد
از جلوه فائوس فضایی درود
هر قطعه غروبس نار پستانی شد
ما ملک فی غفره است

آرست عروس آذری کلکونه
از منقش هواریست کل بابونه
ارضا عفته نمده آرست زمین
باران معکوس و برت او دانه
حکیم محمد سعید تنها غفره است

از نور چراغ شب ز جارف
چون دو د چراغ بر هواریست
کلم غفره است

شبها ز چراغ و شمع در کوی شو
هر ذره ز دلافت بجلی با طوع

هر روز ز شوق این چراغان شب
خوشید قند تا بد از برشته نور
در غر

فقیر مظلله العالی

ز اغی و بدم سیاه مانند داد
از وی مرغی سفید چون بخت بزد
وین طرفه که در هماندم آن مرغ سفید
برواز نمود و میضه زرین داد
عاشق و خلدین علی زدی رحمه الله

هر چند که تن پرور و روح افزایم
از ضعف بدست دیگری بریایم
تا بردارم مرا عزیز می نفسی
غمی بامید باد می پمایم

محمدی رحمه الله

آن بر جد نک و مشکین بو طبع طبع
زنک میاد و او کوئی بوی خود خام
چون بریدی آن یک شوده ماه نو
در بر می باشد اندر ذات خود ماه نام

میر و الهی فی غفره الله

آن صیت که یک جناح و یک پا دارد
جاد و کف و لبران رخا دارد
که با چو شود بال در پر ز دست
سرمه چو رسید حکم عفا دارد

نواب محمد غفره الله

چیت آن لاغر خنده که هست
از هم اعضای او تمام جدا
یک زن است یک است
صد گزده جمله سخت چون تار را
و آن کرها هم کشوده شود
بر زبان بگذرد چون نام خدا

مولانا رکن الدین مسعود طیب غفر له
خویش آب خویش آسوده
در حوض یکی کشتی قیر اندوده
کشتیان در و برنگ آسوده
بجای شسته و جهان پیوده

اشعار متفرقه

مولوی معنوی قدس الله تعالی سره
می چشم یعنی وقت خوابت
نه خوابت این حرفان جوابت
شیخ سعدی روح الله روحه

آن به که نظر باشد و گفتار نباشد
تا مدعی اندر پس دثار نباشد
امیر خسرو دهلوی مرقدہ

که با تو غمی گویم در خواب کنی خود را
این بدست آخر افسانه میخوانم
که تو مرا نخواهی من خجسته را بگویم
جایی که آب بود و زیر یک بادبان
نهفته خورد می آشوب و منکر است
کجاست دولت آنم که من بهانش

در حالی که در آنست
 سودی و نفعی ندارد
 جز آنکه در جوارح
 و اعضا و سکنی

تألیف المصلین رحمة الله

ای خورشید زاده هر چه یاد آبادا
 خواهم ز تو داد هر چه یاد آبادا
 دل میطلبم بسینه آيا چه شود
 دوریت مباد هر چه یاد آبادا

خرین دایم افضاله

ازین دشت که بحرانی مباد و کمین شده
 ز حسرت مرنگاه من نگاوه آسین شده
 که غرور است نکش کلفت مصیبت
 نکه عجز مرا عرض تمنای هست
 و له کنایه سنگ قبر که در بنارس ساخته اند

خرمین ای بای بهایی که شتکی دیدم
 ز باندان محبت بودم دیگر نمیدانم
 بهر شویده بالین ایایش رسید اینجا
 همین دانم که دل از دوست بیخا می شد اینجا

کنایه خراغندان

روشن شد از وصال تو شبمانی را
 صبح قیامت چراغ مزار ما

فقره نطله العالی

زماست آن بهر وقامت که شد
 درین نشا بر ما قیامت که شد
 در خرمین وصل با آن بید من
 کیست تا پید کند راه سخن
 بهما جز حرف بشنوم و تو ان با
 توان حرفی زدن و فزونی ای منجان

مغله کرد صد شش کشت زخم ازو بمانکه سحاره نداهد خبری از جانی
فاسم یک حالتی غفراه

بر خاست بی وداع و ز مجلس روانه از بهر انتظار دلم را بهانه شد
استاد ابو الفرج غفراه

تا این دل ریش تنک من خج ایدو در دامن در چکب من خواهد بود
کفتی دل خود بر تو نهادم بغی دست تو بر تنک من خج ایدو
ملا محشم غفراه

مردم که وقت پرستش عالم می خور نهان اشاره کرد که تغییر حال من
ز لطف و قهر او در خنده های کریم نمیدانم که مقبول نمیدانم که مژدم
ملا ظهوری غفراه

دل و جان زفت و دین و دنیا مانده قیمت دیدن ذکر و اماند
ملا تقی الدین محمد غزالی غفراه

از دست هجرم رسم آکا همیده رسم شست و خاست بزم صال
می شنیم می شکیم می سازیم و می روم اضطرابی میکنم اما که پروا میکند
به هم ای قیاس و ازب من و دار وز نه گر ستاخی واقع شود معذرا

هر چه باد اباد و هر چه فانی چند میگویم باد
غایتش زین وصل ناچسبان امجد
تا مرشد برود و مردی غفره الله

بسیار ز حد میکند در کمی مجلس
دلسوخته در پس دیوار نباشد
شجاع کاشی غفره الله

هر که حرف در این بود چو او را دیدم
شد بجل گفت که احوال تو میپریدم
حکیم شفا غفره الله

صد که از نیم ره برگشت تا آخری
هر چه باد اباد و کویان از بر آرد گشت
ز بس که خرمش آرد دیده در بیت طرم
نگاه از شوق می افتد بروی یکدگر آفتاب

خواجه صفی غفره الله
شد سراسر اهل و فاخاک که ملک غم او
کشور نمی بست که هر کس بر خود باشد

محمد قلی سلیم غفره الله
نه در دیر و نه در دل انتخاب میابد
نه کسب میشود شب نه خواب میابد

علی قلینان الله غفره الله
در سینه طای هست دیگر طایست
حال عجمی دارم بار که چه حالت این
گفتم هوس دارم گفتا که کد هست آن
گفتم ز لب بوی گفتا که محالست این

در سینه کا و کا و نکا هشت هشت
با این دل زار من چه خواهی کرد
چون خاک رده تو شد غم رست بگو
بلدا دلی نماده او به کمان که هست
با جدن نکا ر من چه خواهی کرد
با مشت غبار من چه خواهی کرد

میرزا شریف جهان غفره الله
خوش آنکه چون می زرم گران
در آن هجوم که خلقی بدست یافته
با من سخن از رفقت دلدار گویند
ارشاد می بسیار مبادا که میرا
افکنده بعد غم می کوشی بختگویم
خیال باد و بران طاروت که باز آید
همین بست که او را نظر ما افتد
از مرگ سخن بر سر بیمار گویند
با من خبر و وصل بیکار گویند
احی اهدمان خدا را بگویم سخن گویند
با افعالی غفره الله

تو ناز می ز ما در دمنده در دآشام
با آنکه در دل تو بسیار گفته ام
میان ما و تو صحبت چگونه در کبر
نشیده هنوز بسیار اندکی

اهل شیرازی غفره الله
همین سندیم که چه در این مجلس کردم
اکنون که نهادید دست لطف آرای من
که نام عاشقی چون شود من در دلش کردم
نمی گویند زنی بختی بکشتن کاری بمن

سایه دل و دل غم
سایه دل و دل غم
سایه دل و دل غم

ما نمیری غمراه

چو سایه در لی آفرین خوش قناری افند
زمنی که در کاه رود و بار می افند
زبان بستان حاجت پیش او شرط او باشد
که خاموشی که ای حسن احسن باشد
ز بسکه حسن و او غمش که خست مرا
نه من شناختم او را نه او شناخت مرا

نظیری غمراه

بحریت ختم و زهرم و دمی نیاردم
آلای آتش در خانه ناموس و تنک افند
در دشمن زخم و دوستی اظهار کنم
دست دل کبرم و در بوزه دیدار کنم
یکانه بر دوشود بدر آشنای رود
انکس که آشنای نمی باشد کجا رود

بخت غمراه

خوش گیم و صفت جهان شده با من
نظر کنم تو بازم با انتخاب خودم

سایه غمراه

بدل در دمی این شایسته گفتم
که شتم در سر خود آنچه در دل اشم گفتم

ما نمیری کاشی غمراه

تو عاشق بدیده و من عاشق معشوق نادیده
مرا آغاز عشق است ترا انجام کار

شبهه می قوی غمراه

خواهم امروز نظر جان ما کن
 نظری کردن بیک مشت من و امی کن
 زده کل برود دست هم کله شده
 بکشتن زفته خود را بکلان کرد ما
 روی آن ترک را نگاه کن
 بر کفاری من آه کن

ربیع غفره الله

بر خاستن بزم تو خواهد ماند
 درندک تعافل می باشد
 طالب آمل غفره الله

ز غارت خمت بهار من است
 که کل دست تو از شاخ تازه تر ماند
 بایمانکه می شنیدیم زبانش را
 خدا یا فیض الهامی که در بایم جانش را
 نواب محمد غفره الله

کر و م نهان شو و آگاه ببار از غم
 کرد دل معشوق بر غنچه خوار از غم
 شیخ فیضی غفره الله

رویت افروخت از عتاب امروز
 طرفه کرم است آفتاب امروز
 بخواب زفته بیند چشم فاش
 که زیر پر خیزد باشد نگاه نهانش
 می شنیدیم بهوش بزم گرمی کر
 سر را تویم بند بانگ بر دو چشم کن
 زد و بکتر انگشت که فرو تر غم و درد
 در کیش تان سبب در بند ننگ

حاجتم کاشی غفره الله
بر کشتی و میگوئی که بخود
مشو حشر که زخم منگرمی هست
میرصدی غفره الله

بسیار لاف نگاه تو نمیزند
یکره با منجان دل با نظاره
بغیر از نگه ترا میدوید عاکوب
لکمان میر که اسیر نومد عا داد
امیر شامی غفره الله

کفتمش عاقبت مهر تو در دارم
زیر خنده زبان گفت اگر باز آید
میرزا جعفر صفحان غفره الله

بگفتگوی مرزاده بترد خود ای
ز عرض حال مباد ابوابی در گفتم
میرزا حسن و اهب غفره الله

بنکام تو اضع دوش میدانی چاکردی
مراد صاحب سلامت کفتمی و خود را دعا کردی
دلدار جانم هست از جان طمع بدم
چشمی بهم نهادم آهی ز دل کشیدم
میرزا احسان غفره الله

رحم خوش خیر نیست ما مردیم دل دوانه
حسته نه بگویند شکر میز کند
زکی امدانی غفره الله

بسیار لاف نگاه تو نمیزند
یکره با منجان دل با نظاره
بغیر از نگه ترا میدوید عاکوب
لکمان میر که اسیر نومد عا داد

کفتمش عاقبت مهر تو در دارم
زیر خنده زبان گفت اگر باز آید
میرزا جعفر صفحان غفره الله

مستیم و آزار ده کاش از مجلسم برون کنند شکوه ناکه مباد ایله زبانه بایم سرزنند
پس از عمری که بنشینیم بصدیق درش میرزاقلی بیلی غفره الله
شب کفتم آنقدر سخن از بخود می بیا سوال از ده عای می کند تا زود برخیزم
شب که بزم خوشن دیدن من خراب کس خواب در فانیه بید عا گرفت
فریادش جان امید غفره الله

چرخم از کوی تو ابدیت جدا نمائ من دوری وصال تو خدا بخوابد
بوقت شکوه رب لال کاش می کشم شیخ عبد السلام حامی غفره الله
نه کلامی صفائی غفره الله

نه کلامی اینک بر رخسار منتری تا نوزد عالمی آبی بپاش میزنی
حکیم رکن غفره الله

خوش سخن با تو داریم جان شوم حرف بسیار است اول اینکه قربان شویم
ده چه خوش است اینکه تو چشم می زنی میرزا باقر و زرقوری غفره الله
نام تمام فسانه و با تو کنم حکایتی

میرزا ابیدیک غفوره است
بی حجابانه بزم تو نیایم چکنم

سالم میرزا صفوی انار است برهانه
جاسبل عمر شارب ره باری کردم

دفعی تبریزی غفوره است
چنان در عرض عالم بزم از ان اشا بار

قاضی احمد فکاری غفوره است
بمن بروز بودی کران تا آخر مجلس

میرزا کاشی غفوره است
امشب انی بمحایه همان رزمی اند

ملا سالی غفوره است
رفت خرکه به من مرغ دل حیران

عصفق کلباری غفوره است
مشموم کستان هر که مهربانی میکند

نصیری مهدالی غفوره است
او بمن کم لطفی از بسا دانی میکند

گویند تا صبح نوزد چراغ کس با چاشت شمع مهری بکنا بر شمع بود
خالص غفره الله

که بشهر آمده گردیده حیران امرو هر طرف میگردم آینه بازاری هست

مهر سخات غفره الله
با سوده جان منم زدم و اینچنین آخر کشیدم آن نفسی که خوبت دل

مسدود آینه از جان هماره الله
اگر خواهد که زاندر و غم این میباشی کند که قدر و لطفم جدایت آجالت این
حدیث و زنج و حبس که کوید اعطای اشارت افتاد این بارک و صاف این
عزلی سبزواری غفره الله

هر که حدیثی از من آن دنوا در رسد عدا کنم تغافل شایه که باز پرند

حکیم تقفور لاهی غفره الله
بر روی همچو گل چه فتانی کلاب شبنم چه حاجت به گل افکارا

میرزا محمد علی فروغ سله الله
آب شده بیکه ز شرم رخسار ماه نگاه رخت چون اشک ز فرکان مهرزاد نگاه
شیخ ابوالقاسم کاظمی غفره الله

ز آفرینش الکر حاصلی بود ایست که دوستی قشینه دمی برابر است

بهر صبری غفر الله

بازدک لطفی آن که در رخش شود در خرم نکر دنا دیش از صحبت من و در خرم

بهر صبری غفر الله نعمت الهی مخاطب سخنان بهار صلابت جنگ غفر الله البه مولف چون این

ان جرم همگانه در شاه نعت و مکتبش در آنی بخاربت دایم شکر در ریاضی و بطریق کار تو

ز خفاست نور و نکر و اندر خیرت من ملاکش افتاد است

شعله خوانم با گلستان با سحر با افتا جلوه حسن بر هر خطه رنگ دیگر است

چگونه بازگشتن آن درخت بکف ز رشته آمل کاکلی دیگر است

صلح نیک و بد خلق نیک میداد حواله کار چهار بار کار ساز کند

خز خاک درت نیست بمنزل دیگر کیرم بر دم جامی و گرود دل دیگر

بهر صبری غفر الله نعمت الهی مخاطب سخنان بهار صلابت جنگ غفر الله البه مولف چون این
ان جرم همگانه در شاه نعت و مکتبش در آنی بخاربت دایم شکر در ریاضی و بطریق کار تو
ز خفاست نور و نکر و اندر خیرت من ملاکش افتاد است
شعله خوانم با گلستان با سحر با افتا جلوه حسن بر هر خطه رنگ دیگر است
چگونه بازگشتن آن درخت بکف ز رشته آمل کاکلی دیگر است
صلح نیک و بد خلق نیک میداد حواله کار چهار بار کار ساز کند
خز خاک درت نیست بمنزل دیگر کیرم بر دم جامی و گرود دل دیگر
بهر صبری غفر الله نعمت الهی مخاطب سخنان بهار صلابت جنگ غفر الله البه مولف چون این
ان جرم همگانه در شاه نعت و مکتبش در آنی بخاربت دایم شکر در ریاضی و بطریق کار تو
ز خفاست نور و نکر و اندر خیرت من ملاکش افتاد است
شعله خوانم با گلستان با سحر با افتا جلوه حسن بر هر خطه رنگ دیگر است
چگونه بازگشتن آن درخت بکف ز رشته آمل کاکلی دیگر است
صلح نیک و بد خلق نیک میداد حواله کار چهار بار کار ساز کند
خز خاک درت نیست بمنزل دیگر کیرم بر دم جامی و گرود دل دیگر

بعد از این که به پیشگاهش رسید
فرد در اظهار دوستی غایبانه و غار شنائی و محبت بنائی
از سلمان اقبال مولوی جامی قدس الله تعالی سر

ناچسبیده جرعه از جام او عشق بازی میکنم با نام او
امیر خسرو نور الله مرقد

نو آگهی دمن با تو در میان عشق میارم که خود را که گهی شناسم گویم از زبان تو

فقره طلعه العالی
یک دیدن خالش نقش لوح خاطر من شد که در س عاشقی حاجت بکارش نباشد
باین که با یکی با یوسفی ارم سر سودا که جان دل را عاشق در بنای می نظر کرد

ما مجسم غفره الله
عجب کز زده امی بود در عاشقی نگاه شناسی بارش از آشنایان
بر آبخان دلم که نخستین نگاه امیر ز احوال اسیر غفره الله در دلمی بد نگاه دگر کرد
نمیدانم چه گرمی کرده با او نهان من که دل با میکند غافل بر اسوی قومی آمد
حسن عشق از دو طرف خوب حساست دل ناخبر نوساند و ما هم ندانیم
شیخ فیضی غفره الله

در این سبزه بزم
خوشی و شادی
و شادی و شادی
و شادی و شادی

شرطت جوان بیا در رخسار با ختن
شطرنج غایبانه به دلداری با ختن
تا خود که ام نقش ازین دیده و دهد
ماییم و عشق با درود یو از با ختن
چون وصل بیان فسمت عشاق نمود
در طالع ما بوسه به پیغام نوشتند
تو در دل و دیده خبر نه
دل زخمی داشته در نظر نه

طالب اعلیٰ غفره الله

منصوبه وصال میرشد در رخ
شطرنج عشق بازی با غایبانه ماند
در بیج دل زهر و طرف بود کوششی
آخر تو هم خردی و ما هم فرو ختمیم

میرزا محمد سعید بها غفره الله

نمیدانم کسی عشق او غیر از خدا عالم
عجب حال بدی از دم یسوع و انوشا عالم
با با فغانی غفره الله

خوبی بالتعاقب و وفا کم نمیشود
نمای رخ که از تو صفا کم نمیشود
صحبت بیا در بوسه به پیغام ناکبی
این غایبانه باز س ما کم نمیشود

ملاطوری غفره الله

سال دیگر سال دیگر انقدر تعجیل
آشنای ما نکرد در بحث امسال حسد
آقا شاپور غفره الله

بشیم و خوشی از نعل بر دوری و دوستی هم

قاضی محی‌الهی غفره الله

آخر سر خود در رست ای ماه نهادیم اول قدم است اینک درین راه نهادیم

صالح غفره الله

ناکرده جا بگوئیم آوازه جانت خلوت سرای دل شد چون لایق خدایت

سر طائفی غفره الله

جلوه است پس پرده مرا چون آنکه بی پرده ترا دیدم چو ن کرد

لا ادبی غفره الله

مرغیانند عاشق از روی مویش بی منت نظر خیالی از و خوشم

محمد سید فاضل غفره الله

اگر این بود محبت که مرست از تو در دل نوابی بجان ندارم که ترا خبر نباشد

خبر دار آن زمان خواهی شد از سوختم که آتش سر بر دهن پرده شد از گریه تمام

رشکی همدانی غفره الله

ما کم بضاعتیم و وصالت کران بها مشکل میان ما و تو نمود با بهر سه

میرزا ابوطالب خباب غفره الله

سخن پرده‌ای هر چه بادا باد میگویم
که فگارم که فگارم که فگارم که فگارم

مهره ابوالحسن امانی غفر له

شور عشقی تازه کرد از نودال افسرده
آری نشا بجو است شمع مرده

امین شیرازی غفر له

سخن چه حاجت اگر دل مقابل افتاد
زبان چه کار کند کار بادل افتاد

ملا نظیری غفر له

بشمالی مکش از بیج من کین سهل فست
نوجوان صاحب شوی ذوق خرد اران شود

به مهر باغی او اعتماد توان کرد
یکه تازه عاشقم و خاطرش من صفت

باز دل جانی کل دیوانگی بود کرد بهست
دیدم هم از کریمه ای تازه در جو در دست

ایمقدار رزم که بهیم خوی
بیم زبان فست سودای من

ملا شمدی غفر له

ز دیک شد که عشق نهان بجا شود
چشم نیاز و ناز بهم آشنا شود

آمد شد نگاه شد از هر دو سوی کم
عشقی بهم رسید که تا چها شود

فراری کجاست غفر له

کو هفتی که ایمقدار کار کند
از من سخن میجاس بار کند

که باعث آشنائی من شود از در دل من خبر داده کنه

میرزا عرب با صبح غفره آسته
نقل حرف نگذار دیکسی هوش کسی آه اگر حرفی از آن بشنود کوش کسی

ملاطالی غفره آسته
چنان از پا کند امروزم ز قافایم که فردا بر خیزم بلکه فیه دای قیامت هم
لمولفه با سطلی بت آسته ارکانه

از صورت آن بار نذاریم خبر وز منی دلدار نذاریم خبر
برده است ز خود همین شبی مارا از جلوه کلدار نذاریم خبر
تعبیر بیان اخفای عشق و محبت از بیم رسوائی

غریب دایم افضائهم
نهفته ام بختوشی خیال بروی ترا مباد که نفسم شنوند بروی ترا
اگر دامن وصل تو دست ما رسد کشیده ایم در آغوش آرزوی ترا
از بسکه دلم آتش عشق تو نهان کرد رفتم نفس از سینه کشم و دود براند

فقیر مظلومه العالی
ز اندیشه رسوائی من ای بت میاک در پرده برفتی و همان پرده دری بان

میرزا شرف جهان قزوینی غفره الله
دیوانه بوش و دم درت خلقی ابرم وزیر راه دیگر آیم و تنهات بنکرم
شجاع کاشی غفره الله
گشت مرا تغافل دخی شدی دجانی یافته که عاشقم دای بروز کار من
محمد سعید تنهات غفره الله
بیم رسوائی معشوق مرا زنده گدشت در نه این دهنان اسیر بهود بود
حکیم شفای غفره الله
خدا عشق مرا از تنک سوائی گدشت یک بدیعی بی پیرامن این از میکرد
میرزا الهی غفره الله
نمک ناکلی مگر زبان دارم از تو که ققارجم پنهان دارم از تو
فصیح تبریزی غفره الله
نم رسوائی خود نقد رفتم نسبت که تو طعن خلقی ز برای چو نمی میشنوی
نواب ظفر خان حسن محمد الله
مغریم داشتی پیش قیام غلط کردی بکشتن سیدی و دم و اداری ای
محمد میرک صالحی غفره الله

گاه نالیدن خج و میکنم اظهار خون نماند که از دست کند و فریادم
مهر ز اصاب غمزه است

پرده راز بود حرف لبرانه زد بانو کستایخ از انیم که رسوا شویم
قاضی محیی لاهی غمزه است

در دل من نهفتی این دور که گفتی نیست
ملازمیری غمزه است

نگاه مهربانی ز اضطرابش شد ارم نکرده کار چون کاری کند رسوا کند خود را
غیر حرفش ز زبان نماند از ان لبش هم میکنیم که زبان در حرف رسوا شویم
بارم زد کشت و از تغییر عالم مضطر برده اند از عجب از روی او من رسیده
میکنم عشق تو منان که مباد از روی شهرت عشق منست بهشت از ارشود
سوخست جان تو انم زدن مهر نمودم که مباد ای جهان بوی محبت گیرد
ملاو حسی غمزه است

با چنین مایه نندی که آن عاشق کشت آه اگر بداند که با او عشق بازی میکنم
ملا محشم غمزه است

در من فکند و بدن او لرزه دایم اگر داند که چیست اسطه این اضطراب را

مولانا آهی غفره الله

زسم از تعمیر عالم فاشش کرده در این کاشن نامش زبان اهل محفل نکذرد

میر محمد عظیم ثبات غفره الله

زسم که بیرون افکند راز درون پدها خواهم بدل و پس بم آه لب آورده

لم یلفه باطلی حسن الله حاله

ای جان زار هر چه بادا بادا پیش آمد کار هر چه بادا بادا

آن بسد محبت که بدل بود نهان گفتیم بار هر چه بادا بادا

در ذکر وداع

حکیم سنائی قدس الله تعالی سره

با من بگو وداع گفت آن دلجوی بازایم زود درخ زانده بشوی

گفتم صنما تو این مرا نکس را کوی کوزنده ماند چو بگردانی رومی

شیخ سعدی روح الله روحه

بگذار تا بگویم چون ابر در بهادران کز سنک کز یه خیر در روز وداع مان

در رفتن جان از بدن کوبند هر نوعی من و چشم خوشش بدیدم که جانم میبرد

مولوی جامی نور الله مرقده

ندارد و بچسب تاب و دواع او بگویند
که بر بچارگان رحمی کند پنهان برون آید
خرین دام افضاله

دوید از خوش غم اشک من و بار
بهنگام و دواع از دیده بیرون
و یک از چهره شکست کز یک
مراشد چهره سرخ از اشک کلگون
میرزا ملک مشرفی غفره الله

دو دواعت بدخون افشانی بار کرد
گریه کردم رهنم چند آنکه چشم کار کرد
ملا نظیری غفره الله

هرگز موزنم دارد خروشی از دواع
هجر بپوشد تو از رکهای بآتم میگذ
از یک به یکیم بجزرت جدا از
خون میچکد روز و دواع او نگاه ما
شیخ فیضی غفره الله

امشب و دواع بار ز مرگم علامت
شام و دواع نیست که صبح قیامت
شیخ علی نقی غفره الله

میرسد هم بپوش جان لاکوس صلتی
بار و دواع میکند صبر و شکب همتی
قاضی محمد راضی غفره الله

توان بجز تو آسان دواع جان کند
ولی و دواع تو آسان نمیتوان کند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
آل محمد الطيبين الطاهرين

عَلَيْهِ السَّلَامُ
شعر دواع از دل بر کشیدم

اگر این سخن بود که از بار کشیدم

ای شیرازی غفره است
چو بار ز دست مغرب من جگر کشم
و دواع عمر کنم با دواع بار کشم
بارم و دواع کرد و ز آغوش من برد
نام و دواع می برم و دوش من برد

ما عذ الرزاق قاض رحمه الله

مرنجار و دواع تو نا کرده رفتم
که از خوش رفتن و دواعی ندارد
ما ظهوری غفره است

دنیایم و دوش من میاید رفت
بارش و بروی من میاید رفت
کردیم و دواع با تو بر کردیم
الکون بود دواع خوش میاید رفت
شهادتی نمی غفره است

ز رفتم از دوش رفت رخصت بار
او جان رفت من چنین رفتم
مولانا کاتبی غفره است

روز و دواع بار و دل از عمر کنده ام
این میکند مرا که چنین روز زنده ام
ما عذ الرزاق قاض رحمه الله

یار و دایع میکند ناب و دایع نماید و عید وصل میدهد و لحاف استظار کو

تسبیح مبارک خان پیش غفره است

روز و دایع بایدم اول جهان گشت برداشتن دل از تو یکبار شکست

میر حضور غفره است

ز منزلی که و دایع تو کرده است اینجا دل میدهد بر منزلی دیگر نزد

ملا محمد غفره است

مهی که شمع خوش نور دیده بود ز دیده افت مرا سوخت اینچه رفتن بود

مگر کشنده ترین و طه محل و دایع بهر شک الی آن سرو پاکد امن بود

باز ناز آجان استقبال هجران میرود تن بجای ماند و دل همراه جان میرود

میر صبری غفره است

چون یاد میکنم که ز کوی تو میروم فکر و دایع تو جگر من پاره میکند

میر و الهی غفره است

کندم و دایع در سر هوس سفر ندارد ز و دایع خبر ملاکم هوس دیگر ندارد

فاطمه قواله غفره است

ای ای بسکین تو که روز قیامت مانند شب فتن فردای تو باشم

لمولفه با بطلی تجاوزا شده عن سبایه
از پیش من آن شک چمن میگذرد چون روح روانی که زمین میکند
حال عجیبی روز و دیشم دارم من از سر جان او زمین میکند
از مسافر بمقیم

شیخ سعدی قدس الله تعالی سر
هر که در خاک غربت پای کل ماند
او کرد در خواب خموش میزد یار خوش
خرن دام افشاله

غذایان چمن سیر از آن باغ و بهار
چون عاقبت مشتاق کثابده مرده آن خوش
بنسیمی من دل سوخته را یاد کند
در غربت اگر یاد کند خاک وطن را
حجت اشبالی نمایون پادشاه اندر آمده برهانه

هر دم ز فراق تو طالب است مرا
چالیت بغیریم که گفتن نتوان
هر روز ز بهر آن تو سالیست مرا
سبحان الله غربت چالیت مرا

میرزا صاب غفره الله
چه آسانست بی برکی احرام سحرین که هم مرکب بودیم شده امین بکر سحرین
میرزا جعفر آصفهان غفره الله

انسان سیر از آن باغ و بهار
چون عاقبت مشتاق کثابده مرده آن خوش
بنسیمی من دل سوخته را یاد کند
در غربت اگر یاد کند خاک وطن را
حجت اشبالی نمایون پادشاه اندر آمده برهانه

غرم غری دارم که نم فرم کرد
بر که در سرش کردم چندانکه سرم کرد
مسجد حسن غری غفره است

ای در زلفت کرد دل و دین منزل
وی در شکر ساخته بودین منزل
چون خواهم رفت بنو چندین منزل
کردست شدم هم بخشین منزل
فقیر مظلوم العالی

غربت کجا با خاطر من میرسد فقیر
مشت بخار رن شده خاک وطن مرا
نظیری غفره است

به نماز کنم صد هزار سجده شکر
که در دیار تو دل نیت اقامت کرد
از خاک بوس کوی تو ناپاکشیده ام
در راه من جدا هم دل جدا رود
خواجوی کرمانی غفره است

خوشادفت آن رخ دستان مرا
که دارد دران بوم ما و او جای
نه من تا چه آمد که چرخ بنبه
ازان خاک پاکم بغربت فکند
شمسای صغیر تبریزی غفره است

انگس که ز ما من وطن دور شود
بچاره و مستمند و مجهول شود
در آب پلنگ صید ماهی کرد
در خاک نهنگ طعمه مور شود

دو قوی تبریزی غفراسته
دردیاری که تویی بودم اینجا کاه
ارزوهایی دیگر غایت ناله
جلالی غفراسته

از یار دور مانده ام و از وطن جدا
کس از دیار و یار به یاد اچو من
سوزی سادجی غفراسته

بهیج جا نکه شتم بهیچ کس نرسیدم
که درد لیم نکه شتی بخاطر من رسیدی
عشرتی نزدی غفراسته

دوستان بوستان چمن غرم کلید کن
اول از یاران و راقده ها کن
زاری فستالی غفراسته

قیامت غم کردن از دیا حبیب
مرا همیشه قضا راقامت نصیب
خلیم محمد سعه تنها غفراسته

میر و من شهر ما بسکه رویم در دنیا
بتوان هنگام فتن کرد استقبال
از غریبی بوطن می آیم
دوستان مرده که من می آیم

میرزا شرف جهان غفراسته
که دم غم و یک نبرد من ره می برد
آواره جهانم و منزل هما نکه بود

حسن یک رفیع غفرانه

در میان فاصله نیست سفرهای مرا رفتن آمدن من بنفس می ماند
از وطن باری نیامد بامشند ابرو آدم مانند دست از آسین نهارد

غایتجان شاعر غفرانه

چون آنها سبجه نیامد مگر از سفر پیوسته راه طی شده آمد مزاییش

حسن یک شکر اعلی غفرانه

سفر کردم شکیم رفت دل صبر ازین هم وصالی بود باد لدار در کشته بودن هم

میرزا سعد بن اتم غفرانه

بهیم رایزن انتظار کاروان دارم بخود سپرده ام چیزی که با و پائین دارم

میرزا زکی ندیم غفرانه

در غمی بود آرزو زد دل شاد مرا که زیاران وطن گس نکند با دما

محمد بیک فسونی غفرانه

من از کجا و صبر و سفر میواز کجا در جبرتم که چون ز فراق تو زیستم

ملوفه باسطی اعلی الله مقامه

هر جا که می نشینم و هر سو که میروم آدم کوی بار زیادم نمیرود

از مقیم ساغر

شیخ سعدی قدس الله تعالی تهره

گفته بودم که زخت بر بندم تازه بصره گیرم و بغداد
دست از دامنم نبرد خاک شیراز و آب کنایه
کجا روم که دلم با پی مهریت سفر کنی رفیقان کج من گرفتارم

امیر خسرو روح الله روحه

به رهم بماند و بد کس از آن بیارند خبری ندارم از خود که خبر زیارند
زبان از پرشش آید گانم آید شد کران مسافره دور من خبر زبید

مولوی جامی نور الله مرقد

بهر منزل که عثمان من آنجا است بستم اینجا بود جان من آنجا است
فقیر بطله العالی

بار رفت و اشکم از لی میرود دیده بید اند چه از وی میرود
دور آرزو زندگانی تنگ فقیر کرد رفیق و زندانم ای خاکی بر من
در کوتهی توانی همدوشش نقش بایم رفقه ره نوران همچنان بایم
ده قتی و قتی داریم حالی که کس میناود من شرمسار از دل دل شرمسار از تو

طاح که بهر ماه من ممدار است
 حکیم خاقانی غفره است
 چندان خرم بود که او کشتی خوا
 کفتم کشتی مرا چو کشتی شد ر است
 نایار عیان کشتی داد است
 در آب شست آتش از من برخاست
 او را و مرا چه طرفه حال افتاد است
 چشمم ز غمش هزار دریا ز او است
 من یاد است او بدست یاد است

ملا نظری غفره است

چه از تیر و خرد و فلس اندامم
 که یوسفی چو توزین شهر را یکان رفه

حکیم فرخی غفره است

شکر بیست آن ت شکر شکر
 هر کز مباد کس که دهنش بپشکری

عماد فقیه غفره است

برین دیار که شتی و سالما کشت
 هنوز بوی تومی آید از منازل ما

شیخ آذری غفره است

کرده غم سفر باز خدا یار تو باد
 همه اهل نظر بدرقه سالار تو باد
 هر کجا کام نهی بدرقه دولت
 کوشش قول تو و چشم برقرار تو باد

امیر علی شیر خانی غفره است

رفتی که جو آفتاب بجا باشد وزیر تو نور عالم آرا باشد
ناشاد گردی که تو زبانش پیری آبادیاری که تو انجا باشد
محکم کاشی غفره است

رفتی درخت از دیده روستی در دیده انداشکی دامن نیز رفتی
که گمان داشت که روزی تو سفر خواهی کرد روزی بار از شب تیره تر خواهی کرد
خیمه در کوچه پیابان زده لاله رخسار خانه عیش مرا از بر و زبر خواهی کرد
صرفی سادگی غفره است

بسر زمانه دایم چو منت غرب دارد سر آن یار کردم که تو اش غریب
میرزا عرب ناصح غفره است

بنا آرد زده ز با سفر می شد یارم چون از دیده اشک غم میام
از گریه کنار خویش در یاد کردم شاید که ز دریا بجای زش آرام
میرزا شرف جهان غفره است

ای خوش آن روز که منیم روی فرخ فال تو از سفر آئی و من آیم با استقبال تو
از تو نماد ناب جدائی که مرا بهر خدا مرد و سفر ما پیر مرا
شیخ فیضی غفره است

ای سفر کرده که از خاطر ما میگذری
هیچ دانی که گجائی و کجا میگذری
رفتی و مرا خبر نکردی
بر یک چشم نظر نکردی
ملا وحشی غفره است

آه تا کی سفر باز نیائی باز
اشتیاق تو مرا سوخت کجائی باز
خدا از بار چه باشم درین دیار نفیم
جو بار کرد سفر زین دیار خواهم رفت
بی همتان بودن آسون نیست
بازان همه کردند سفر بودن مایست
شرف سفرده غفره است

باز بآن بار سیم جوشت
باز بآن ماه تو سفر جوشت
خلفه است الله صفهانی غفره است
طرفه حالیت که آن آتش سوزان دارد
دور تر میرود و بیشتر نم میسوزد

اهل خراسانی غفره است
دو چشم فرش منزل که ساری کاه اینجا
بهر جا بمانی خواهی که باشم خاک راه اینجا
اهل شیرازی غفره است

رفتی و کنار از من دیوانه گرفتی
کردی سفر از چشم و بدل خانه گرفتی
کلامی صفهانی غفره است

چه خوش است اینکه جانم ز سفر رسیده باشد
ز نشاط اشکهای خیمه دود باشد
بولعلی بیگ امیرشاه غفره الله

دور افتادم زیار دور افتادم
زان باده بی خمار دور افتادم
سوی وطن آمدم ز غریب میوم
پنداشتم از دیار دور افتادم
فخری امندی غفره الله

رفت یار و زیاران خویش یاد نکرد
بجز یاد بیا که چه خبر یاد نکرد
میرزاقلی بیلی غفره الله

اکنون که دلم بدست عشق است
نه رای سفر ماند و نه پامی تنگ بود
دیگر گذشت انتظار من است
بگذار مرا و راه خود گیر و برو
میرزا جعفر صفحان غفره الله

زیار خویش ندارم خبر که جاست
بنام است درین وزها گس از لشکر
میرزا شبیهی غفره الله

بگفت پاهای زمینی که رسد نا زمین را
بب خیال بوسه عمر آن زمین را

در بیان اشعار که ذکر نامه پیام در آن باشد
مولوی جامی نورالله مرقد

شدنی خامه دلم را از جهان	بشنو از نی چون حکایت میکند
باز بان نیز چشم اشک بر	از جد افشای شکایت میکند
ای دیده خونبار و دل سرشته	مردم ز صحبت بخون غشته
هر دم ز تو نامه کنم فرض دهم	تصدیق جواب نامه نوشته
نی دولت آنکه دیده رویش نکرد	نی قوت پاکه ره بگویش سپرد
ای کاش رساند خبری قاصد	تا یک نفس بگوشش گذرد

شیخ اوحدی مرا غی قدس الله تعالی سره
بسوی باخبر از هیچ باب نیاید
هرگز نامه نوشتیم به هیچ ایستاد

ملاحظه فرمای غفره الله

خط تو نگاه را بدست افتاد است	عبش کند خط پرست افتاد است
نوشته شراب معنی از ساعده لفظ	بر طرف نقشه زار مست افتاد است
ای کرمی جان دل ز هنگامه تو	افتانده ز نقطه مردک خامه تو
دیده ام از یاد تو خود را که مباد	آلوده شود بنام من نامه تو

ای نارسش آرد خاک بدست
 عذر کرم تو هست هم بر کرم
 نامم زده دست اگر بدیل نیست
 منجوست تری نهد یا می قلت
 بغان زین قاصدان بی نصرت
 ز خود کما رغامی نشازند
 ندارد حرف قاصد دشتش بر منجم
 که بگره بشنود در دل من زبان

مهرز اصاب غفره الله

شوقم از مرده وصل تو فروتر کردید
 نامه برش من دامن دیگر کردید

خرین دام افضاله

لب لعلت یا می دل باشد نکرد
 بکاک مشکین تو از غمزدگان با نکرد
 که نخواهد رسد به غم
 به مکانه آشنای نام
 ره قهر و دین ز بسته تا کی برت کردم
 تسلی کن به غم صافی ناصبوا

فقیر مد ظله العالی

عرض از طول سخن عرض نشاید
 نامه شوق من زلف هر دو
 ناز و در و تغافل لطف نشاید
 مهده کتب او یاد فراموشی مرا
 قاصد صنم مرا چو منی
 از حال دلم بگو خدا را

بیا با فعال غفره الله

که مرغ شوق با جگرستم ساز خط بکمرش از آن داد نشود در هزار خط
مرا که گوشش راوار مرغ نامیده است تو ای ربط و آهنک از خون حکم

حکیم فضل الله اردستانی غفره الله
مکتوب کا هی سم بود از کلک گوی مرانو مسوخ کرد از سم هم کم لطفی بسیار تو
نوی نوی نومی غفره الله

نه قاصدی که پیامی از او نبرد من ارد نه محرمی که به آن بجز بر د خیر من
قاسم یک عالمی غفره الله

آمد خبر وصل و ز خود بخیرم ساخت فرماید که مکتوب تو مشتاقم ساخت
کله در نامه ازین پیش ننگی ورنه از خود دارم زبان کله بسیار منور
از آن رسم که آخر مد عاراکم کند فایده ریس د دل خود میگویم که از پیش او
قاصد اوفت سخن گفتن بسیار گشت تا کی اهره بار آمد و بار کجاست
آمیسی شاد غفره الله

نامه درم ارد هیچ تاثیر درو با وجود آنکه خون دل در مضمون میگذرد
شیخ ابوالقاسم کازرونی غفره الله
نو قاصد از نفرستی نامه نویسی ازین طرف که منم ایه کاروان بار

حکیم حادق غفره الله

شد نامه ام تمام و سخن ناتمام ماند
برگشت جام و باد فروتر جام ماند
بند نامه همفرستی و نه یاد میکنی
بردوستان خویش چه پیدا میکنی

میر خوش غفره الله

مردم از سرت پیغامی لم اشاد
ای که میبغی فراموش سازم کن

کلب حسین اغ غفره الله

صد نامه نوشتم و جوابی نداشتی
اینهم که جوابی نوسبند جوابت

سلیمان سادجی غفره الله

نامه زبانی دین کیرم که نمی شاید
در نامه اگر باشد سهواً القلمی شاید
فاصدی باز نیامد زریار و بومو
فاصد جان فخر و آن کز ریارید باز

ابراهیم میرزا جاهی صفوی نارا الله برهانه

ببین نهایت شوقم که هرگز اینهم
دل طبع که مکر نامه از و دارد
ناخته ات که نمیرسید بمن
تن ز جان میرمید و جان از تن

میرزا نظام شیرازی غفره الله

در انکشم قلم جا کرد از بس نامه پرداز
همین بس که هجرت کنی در ناخنی کرد

میرزا ملک شریف غفره الله
با و چون نیم چشم شد روشن قلم کو با ششم برهن در استنین دارد
نواب حید غفره الله

اینقد قاصد که از من می جان نیست جمع اگر کرد و یکی کاروانی بشود
جان باقیم ز خواندن هر لفظ نامه کردم بگرد کردش آن دشت خامه
ملاوشی غفره الله

بکار نام با بعلط ز زبان نراند مارا شکایت از قلم مشکابست
انکه هرگز بادشتافان بکوی نکرده که چه سناخت میگویم بر خوبی کرد
میرزا با فروز بر فورجی غفره الله

برک کلی از شاخ بغداد درین باغ کرانه بن نامه او میخواند نکر دم
ولی دشت باض غفره الله

مشتاقم و قاصد برش در ز آید کوخت که بار آید پیش از خبر آید
حریف چشم نیم قاصد در مجال افتد بگوید و بگوید که اندازان که بود
ملاواصب غفره الله

گفتم که از نامه بخاطر رسم اورا انهم ورق خرد فراموشی من شد

علاء الدین غفره الله

شد نامه محبوب خطبند کی بمن من غده آن نامه که محبوب نوشته

ابوطالب کلیم غفره الله

در کنار نامه اغیار یاد م کرده تا بدانم بعد از قیام فراموشکاریت

اگر ز گوشه خاطر زانده است مرا چهره بگوشه مکتوب میبرد نامم

مرا بگوشه مکتوب غیر یاد مکن جدا بنام من اید و دست خط نیاور

میرزا ابوالحسن فرامانی غفره الله

نه مرغ نامه خواهد قاصد قبل خو که خود در پیش رخسار حال خوشن گوید

نوشته که تنج حال خوش را نویسی خوشی نبود حال من با و بین

سلطان علی یک هی غفره الله

رقعه و قاصد بر تو رسم نباشد نامه برت نیرو نامدات پر برت

آقا شاپور غفره الله

همان ده نام شنبه بر تو بداد ای قاصد فرخنده سراز من خبر از تو

مولانا کاتبی غفره الله

ز لعلک آه مرا صد هزار قاصد ای بحسن تو روانست در شب و فرا

مولانا صبحی غفره الله

کسی کجاست که از من باو عار باشد

خانی غفره الله

اگر یار من از من کسی دعا برساند

حکیم شفای غفره الله

نوسفر ما هم بکتوبی دل من شاگرد کرد

غضنفر کلجاری غفره الله

ما طول و عرض شرح نمائنداده ایم

نسی غفره الله

کشت و شنیده از نور سواد نامیده است

زکی هدای غفره الله

پرسیدن ایران باورند ادم از تو

مناظری غفره الله

رحم از دلم غم دیرینه پرست

قاصد چو میفرستی رطل گرانش ده

بآن برجم خواهی گفت از بهر خدا قاصد
که گاهی ای قاصد بیکانه من هم آید
این بکهای تازه ز حرمان عهد
غما پروزگار کسی نامه نباشد
ما حال خویش میرونی با نوشته ام
رو ز فراق ایست بید نوشته ام
قاصد بهوش ناس که بر یک جواب
عرض هزار گونه نذا نوشته ام
میرزا شرف جهان نوی غفره الله

در نامه بجانان من جبران چه نویسم
خرا نیکه نویسم غم جبران چه نویسم
چو من بخام خود با فاصله از میگویم
ز بیم آنکه از یادش رود صد بار میگویم
بغیر نامه نویسد بر عشق که بوش
نگردد بخود و صد حادثه یار نویسد
میرزا بان بر نوی غفره الله

دل مشتاق من کی دوق مکتوب نویسد
که قاصد از تو حرفی گفت من خوشنغم
بلا باقر هر وی غفره الله

از شوق می نویسم و تکرار میکنم
روزی هزار نامه بخود از زبان تو
علی قلی جان غفره الله

بجهانم بدانی شد شهریار من نمی رسد
بسوم قاصدی از شهریار من نمی آید
میرزا عرب ناصح غفره الله

تصور میکند شوخ که قاصد میرسد غبار را که نیم ناکهان ز دور بخیزد

ملاطاف هر وی غفره است

بشمعی نامه در دل خود کرده ام اشاک که مکتوب غریبان پر پروانه میداند

محمد میرک صالحی غفره است

خواهی ای قاصد اگر نامه من خوانده بود به که پیشش نهی نامه و نامه نبری

ابو تراب یک فرقی غفره است

تأثر نامه از ذکر دم نقد جان دل که در روز وصال بدل و جان دادم

حسن یک فوج غفره است

خوشه لم اینکه با نامه نویسم شب و روز مقصدم نیست که مکتوب رسید

ماضمیری صفهائی غفره است

تا چند نامه تو به پیش نظر نهم از روی فوق بوسم بر چشم تر نهم

غاضی نور صفهائی غفره است

قاصدم را با پیغام زبانی میداد ای کهن پیغام یاد از بدکمانی میداد

ملک فی غفره است

غرض این بود که از ذوق بهریم ورنه این ستمیده سزاوار پیغام تو نبود

فاصد بظار و کن دل و جان فکارا ناشادمان شود برسان مرده بار

طوبی تبریزی غفره است

فاصد ساند مرده وصل از زبان دوست با آنکه نیست جای سخن در دهان دوست

علامه محمد شرف غفره است

فاصد رسید و شکوه از و داشت باره کو با جواب نامه مارا شنیده بود

علامه رشید بر و جودی غفره است

از دل دلت ای میخواهم دیگر هیچ مکتوب بمیفهمم پیغام نمیدانم

رشکی امدانی غفره است

چنان فاصد فرستم تا نماید عرض حال که رشکم میکشد که بگذرد یک حال آنجا

امامی خراسانی غفره است

یارب من بیل ز که پرسه خیرت چون هر که بکوی تو نشاند بخیر آید

شرف تبریزی غفره است

بخودی کاشن کند که بمضمون برسم بعد عمری که ز جانان خبری می آید

امامی هروی غفره است

هزار جان کرامی فدای آنکه پامی هم آنچنان که ز من بشود چنان باشد

لا ادری غفره الله
انی نامه نویس فراموشکار من
رحمی که پر دراز کشید انتظار من
حسن جان شامو غفره الله

ناکی برده نامه در پیغام شبنم
کوخت که در بزم دلارام شبنم
عارف لاهوری غفره الله

نامه شوق مراقصه بجانان میرد
دو قفای نامه چشم من نقش خام است

همه زاید
اینجا جواب نامه عاشق تغافل است
بیهوده انتظار خبر میریم ما
لمولفه با سطلی اعلی الله مقامه

مکتوب نکار در با آوری
پیغام بت ماه لقا آوردی
ای قاصد بار بر سر و دیده من
بشین که خوش آمدی صفای او را
خاطرت بک که مکدر شده نامه تو
حرفی از صبح اگر بود صفا هیچ نبود

در بیان شوق و آرزو می وصال

شیخ سعدی قدس الله تعالی سر
شب عاشقان میل چرب از باشد
نویا که اول شب صبح باز باشد

شیخ نجم الدین ابی رازی روح الله روحه
ای وصل خود لعل و زهر اشکبلی
وی هجر تو دیده دوزخ اشکبلی
ای زلف تو مانند شب آخر روزی
وی تو هجر تو زهر اشکبلی

شیخ عراقی نور الله مرقدہ
دل مشکش ز کس نیست آرم
جان تحفه آن زلف جوش است آرم
سرگردانم ز هجر و معلوم نیست
در پامی که افتم که بدست آرم

امیر خسرو نور الله مضجعه
بگردیده خود خار بسنی از مژه گردم
که نه خیال تو بیرون و دونه خواب باد

خواجہ حافظ قدس الله تعالی سرہ
ای بادشہ خوبان داد غم نهائی
دل بیو جان آمد وقت که باز آئی
میو لوی جامی نور الله مرقدہ

دو هفتہ شد که ندیدم مه دو هفتہ خود را
کجا روم که گویم غم هفتہ خود را
خوش آنکه تو شب خواب کنی من شب نیم
تا روز چراغی بهم روی تو نیم

عماد فقه غفر الله

غنچه دہان من پاشکدلی من بین
میو هنوز زنده ام شکدلی من بین

ایلی شیرازی غفره الله
با من مامور را سوی خود از وفا طلب
یا تو که پاکدامنی صبر من از خدا طلب
حدیث شوق همین بس که خنجم نو سخن بگفت در باجارت آراست

خرن دام افضاله
بر دست غمت دل از کار گجائی ای موسی لهای گرفتار گجائی
تا چند سر آریم بناریکی هجران ای شمع فروزان شب ناز گجائی

فقر مدطله العالی
ز کوی یار دور افتاده ام ای ناله آواز ندارد زینب نام وصل او ای شوق داری
بیاد روی تو از صبر دل کنار کند بحیرتم چو درانی ز در چکانه کند
ملا نظیری غفره الله

گجائی ای خنم هجر تو موسی جانی خیال وصل تو از شاهان پنهانی
حکیم محمد سجده تنها غفره الله

دمی که دیده بدیدار دوست باز کنم باو اگر نتوانم بخوبش ناز کنم
تآن نشاط که همان بخانه آرد کس ترا یاد جو آرم ترانه ساز کنم
هر جا میرد شوقم نمی چیم ترا آنجا گجائی ای رفیق کج نهائی خوشا آنجا

مرغی قلی سلطان موغره است
موی شده دورب ای خوش گریست
بگذار با بگرد تو کردم در گریست
شیدی فی غفره است

چند ای کل ز من سوخته دامن کشی
بکر هم کاشنی دست و گریبان کشی
شوی زوی غفره است

مدام این آرزو دارم بگردمرت کردم
بگرد خاطر م این آرزو بسیار میکرد
صدی یک فارغ غفره است

نوبدی که جانم از غم بجان و نابد
باید وصال از غم به بجان و نابد
خواجہ محمد میرک صالحی غفره است

نکر از کنم ده شب بجان و کنم ذوق
هر حرف که در و ز وصال از شنیدم
خواجہ احمد میرک صالحی غفره است

نام تو برم هر دم بخود شوم از تو
خواهم که باین جلد برم جان جدا
ملاطوری غفره است

آه اگر وصل در بغل نکشد
دل بجان کشیده مارا
محمد علی سکاکی شکب تخلص غفره است

چون در سایه میخوابم نامتصل باشم
سر من در کنار او سدا و در کنار من

طالب املی غفره الله
کی بودی که می از جام لب نوش کنم
وز برودش تو آرایش آغوش کنم

میرزا صاب غفره الله
خودم که از در انصاف آلی ورنه
جذب شوق حریف دل خود گانم تو
ابو زاب یک فرقی غفره الله

ای بخت یاری که به پیغم یار را
بر هم ز نیم قاعده روزگار را
فروغی غفره الله

بچه مشغول کنم دیده دل که دلم
دل تو ای مطلبه دیده تو را میخواب
ملاوشتی غفره الله

هم خدایا بنست و ز وصالم بد
شوق مده اینهمه یار و بالم بد
یک جان جان خواهم و خندان امان در کار
کین جان جان جان جان زم شار
کلمه غفره الله

کی تنای تو از خاطر ناشاد و در
داع عشق تو کلی نیست که به باد در
شیخ فیضی غفره الله

وصلت خود غیر رفته میر نمیشود بیکار شده میر و دیگر نمیشود

ملازمیری غفره است

تغافل میکند آنکه گردانسته است این که استغنائی غم بان شوق عاشق مشیر است

خواجیه حسین مروی غفره است

ایام فراق دورم افکند از کشتن وصلت ای کل اندام

خوش آنکه بدولت وصلت بیکار در کر بر غم ایام

بنشینم و با تو راز گویم غمهای گذشته باز گویم

مولانا امیدی از بی رحمة است

کی باشد کی بساط هستی شن طی فدا قبل دولت الملاقات علی

بیایار شسته کوبش جانان می آنکس که ز توجده است ای ای بوی

ملا نوحی غفره است

چو شوق در دل مانیت اقامت کرد شکب و حوصله را رخصت فرود ایدم

میر حاج جابدی غفره است

بلا این دل شکسته خیال وصال کرد چیزی خیال کرد که نتوان خیال کرد

طالب غفره است

دو باز تو بامید صبور نمی آنست باز آ که ازین پیش بد نمی آنست
میرصدی غفره است

چون نام او برم از ذوق دلی کارم بخردمان لب خوشن میکند

مهرش پی غفره است
کلید خلد میدادم بهای مرده و صلیبش اگر کس میخرد اینجامع آفتابانی را
لا ادری غفره است

آغوش میکشایم از خوشی میروم با خود همیشه مشق وصال تو میکنم

رشی همدانی غفره است
از حال خود آ که نیم یک انقدر دایم تو هرگاه در دل بگذری اشکم و امان میکند
عالمی قزوینی غفره است

هر ذره ام ز شوق تو در خون طبع است سیاه ازین قرار دل ارمیده است

میرزا علی قلی ندیم غفره است
شب وصال رخت بی نقاب بگذر نه شمع باید و نه ماهتاب میباشد

علی قلیخان غفره است
کلام از دست شد و ذوق در سر باست هیچکس انقدر با تو بر و کار چنین

قریاش خان امید غفره است
در شب کجای رفتی بفرمان آید
که چاک سینه زدم است خالی بودن حالت
زجرت شد بنای صبر و دران
بیا بگذار ازین بهتر بنائی

امیر محمد صالح غفره است
ای خوش آن دم که فراغ از همه کارم شد
کوشه باشد و من باشم و یارم باشد

میرزا آشفته جهان قزوینی غفره است
چه شوق است اینکه که گویم سخن از دیگر کسی
در اثنای سخن چون نکریم حرف تو میگویم
چاره ساز پی وصل کزین پیش مرا
نیست دوری تو مقدر تو هم میدانی
میر محمد یوسف خلعتی غفره است

بارا هوای وصل تو از سر نمیشود
مشتاق خدایم و میسر نمیشود
آهی غفره است

شد آرزوی تو از حد امید و آرزو
چو اشتیاق مه عید روزه از آرزو
عزیزی زدی غفره است

ایچند وصل از دل مخزون میبرد
جان پای تخت کرده و بیرون نمیرد
مولانا مادم لاهی غفره است

بسررم که علاج دل آوار کنم . جبارۀ مرکب بازم کفنی پیرم کنم .
... لموقعه باسطی حسن آینه حاله

باشد کان بار جلوه باز کند . وز مقدم خود مرا سرافراز کند .
من جان سپادم افشاند من . من دل بدم زدست و او باز کند .
خواهم دستی بدمن باز نرم . کوس طرب از دولت بدارم نرم .
بایم چون برسد بکوی دلدار . زمین غم بر خوشش را بدو از نرم .
اشعار بکه ذکر لفظ یا معنی بدو فراموشی دران باشد

خواجۀ حافظ قدس الله تعالی سره
باد باد آنکه سد کوی تو ام منزل بود . دیده را روشنی از خاک است حاصل بود .

امیر خسرو زوج الله بود
روزها بگذشت از من یاد ندارد . امی غفایک الله غم یاران من بهتر خورد .
ز حد گذشت غم ما و آن نگار برسد . بگو که بیکه توان گفت اینکۀ باز برسد .
آنجا که مقام بارز با بوده است . امروز از آنسو گذر ما بوده است .
برفت دیده خون قوی آمد باد . کان برو خرامان من اینجا بود باد .
شیخ اوحدی نور الله مرقد

بیاد و بنوهر باداد دمه من سناره در قدم آفتاب میرزد

کمال خجسته نورسته مضجعه

پرسیدن یاران کهن رسم قدس چون است که این رسم بعد برافرا
کرد از من دل شیفه آنجه شکن باز زانگونه فراموش که کس یاد ندارد

مولوی جامی قدس الله تعالی سر

از بار کهنه بکنی باد این شبه نوبارکت باد

حزین دام افصانه

نگاه بسلم مضمون حیرت انوید مرا مطلب فراموش ز یاد دست
باندک انتقالی زان عاقل پیشه در اوم اگر می افکند از دیده بادم بکند

فقر مد ظله العالی

ناخند ز دیده خون دل بالانیم ناک ز تعاقب تو جان فرسانیم
در خاطر ما آنچه زفته است توئی در خاطر تو آنچه بیا مد ما نیم

ملا محشم رحمه الله

بخت کار می افت از نامت بخار در دمنده ان افرا مش که ده میدار

میرزا صاب غفره الله

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين
الطاهرين
البراهین
الکرامه
الجعده
المنصوره
الاشرفه
الطاهره
الزکوة
الجليلة
البرکة
الکبری

محدود بود هر که فراموش کند این و جشی ترا از آن که مرا یاد توان کرد
قرینش خان امید غفره الله

است از در جدائی طرفه احوالی مرا ماه من هرگز نمیرسی تو در سالی مرا
ای شیرازی غفره الله

غم باشد که بیکار نکردی بادم کس میگوید فراموشی کنایه مرگ است
من بخیر ز غمشم و او بخیر ز من ز غم که جان دهم غمش تا خبر شود
ملاطوری غفره الله

غم زده صرف انتظار شد یاد ناکردم فراموش
نکمم میکنی یاد و اینست درد که بسیار خواهی مرا یاد کرد
و امید اگر گرفته ام زیاد دلی نسی فراموشی عمد شده است

ملاطوری غفره الله
ز بس محصور کردن باز نمیدم که در کاشانه می آید که از کاشانه بخیزد

ملاطالی غفره الله
بی باشد تو و ما بخیال تو داریم صحبتی که ترا در خیال
بابا فعال غفره الله

فراموشم شود خندان که بویید اینجا ولی فریاد از ان ساعت که یک بامی
اگر یاد از مش کیدم که اول غم زد برود غمی آید که باز هم بخود از عالم برد میرود

حسنی طوسی غفر له

مگر آب هوای ازین خاصیتی دارد که هر کس میرود اینجا فراموش کار کرد
نواب وجه غفر له

اگر کردم فراموشی از دوستان خود تو جان مائی ما را نباشد فکر جان خود

عاصمیری غفر له

فراموشم یادش بخش آنم که بگوئی کند تحریک از ارمین و از من بد باشد
میرد بان ابرقوی غفر له

ای آنکه مرگت ز من خسته بادیت برفقه دلم نفسی میوشادیت
نعمت خا نعالی غفر له

کار با طرفه جفا پیش افتاد مرا که نه یادم کند و نه بدود از یاد مرا
مهر خات غفر له

زک همه اگر ده من ساخته عمرت فرمان شومش یاد تو بسیار است
محمده تها غفر له

مرا از یاد خوانی بردن آخر بیا خود نکند از این سخن را

حکیم رکنای غفره الله

مرکز از یاد ببرد من هوش آن گونه آنی که توان کرد فراموش را

قاضی بحی لا الهی غفره الله

پیش نظر و فکر دل و در زبلم بارست و همین بار و همین بار و در کف

زاهد علیخان سخا غفره الله

کردش چشم نمی در قبح هوش کند با اندام نوجوان درین آغوش کند

رضای کاشی غفره الله

زکر میهای و شبنم تو امشب با میگردم سینه آساز جای جسم تو فرما میگردم

فرب خورشیدم که اینک تا میاید بهر آواز با غی طر خودت را میگردم

میر و الهی غفره الله

چو شبهای خیالت دل نا شاد می آید نهانی آمدنهای تو سویم یاد می آید

اسد یک فردوسی غفره الله

هر که خیال آن کل خود روی میکنم دل میکند خیال که کل بونی میکنم

میر اصادق است غیب حمد الله

باد آرزو ز کجایم حرف بدخواهی نمود
با منش کاه اتفانی بود اگر کاهی

لمولف باسطی قبل الله اعماله
ای چشم تو سر مایه بهوشی ما

ای حسن زار باد ما روی
نی ناز ترا غم فراموشی ما

در بیان قرب معنوی اتحاد لطف نهانی دوست

شبه سعدی قدس الله تعالی سر

تو آن که جو غاب شوی دل روی
تفاوتی نکند ضرب دل به بعد مکان

صوت چشم غایب اخلاق در نظر
دیدار در حجاب معنای برابر است

فقیر مدظله العالی

آپخان جا گرفته در دل
کار زور را نماند کنجانی

نواب خانجامان پیرم خان غفره الله

آبی که سر تا بقدم صورت جانی داری
قرب جانی بمن و بعد مکانی داری

حکیم محمد سعید تنها غفره الله

بفکر دست چنان غنچه کرده ام خود را
که از شکفتنم بوی یاری آید

نظیری غفره الله

دل بقرب و بعد از و منسوب از نظر دور است دل دوست

سبب جان شامو غفره الله

چون شکوه کنیم از جدائی جامی همیشه در دل است

زلالی غفره الله

ز بس لرزه همت شد درم نمیکند بخونم رنگ خونم

مرضی قلجان شامو غفره الله

چنان خوش محبت کردم از دشمنانی که کوه سال دور افتم نمی فهم جدائی

لا علی ضامی بحالی غفره الله

نست من چون عکس شخص با تو ام کرده در عالم و جگر بدم

شکوهی مهدائی غفره الله

دو دیم بصورت تو زد یک معنی مانند دو مصرع که زهم فاصله

دوئی تولی غفره الله

همشیم بحال تو و آسوده لم کین و صالبت که در پی غم محراب

لا صبری غفره الله

تو در درون دل و دیده حرام که از چه میشدم آرزوی بدین

دل بکوی یزدین از بار و افق ادم
لو بدل زو یک و من بار و افق ادم
خوش اود از من مجور میداری
ای بدل بدگفت خود را و میداری
بند فم مجلس نو و عمری بران گذشت
وز ذوق با خیال نو در صمیم منور

ما محشم غفره الله

محببت است آغوش خیالت ادم
کوری آنکه مرا از تو جدا میخواهد

ما عادل غفره الله

از دیده غایبی و دلم بحضورت
زد یک بودم تو بسیار دورت

میرزا صاب غفره الله

زدیکتر که تو با س ادب مرا
هر چند بیشتر نظر دور بشوم
ذوق وصال میکرد از دورت
کرمست بکه صحبت من با خیال تو

نمیدی نمی غفره الله

بگیدم پریش چشم من آزد و نمیرود
من میروم ز خوشش و او نمیرود

ما دوحه غفره الله

بطف پنهانی او در حق من بسیار است
که بظاہر بخشش نیست سخن بسیار است

جاهی صفوی اماره الله برهانه

دارد آنکه گوشه چشمی برانستد لطف او را با خود از لطف سخن دانستد

اهل شیرازی غفر الله

بهر جا چشم بکشایم خیال بر می نمیم نوکویی صوت را ز در دیواری نمیم

لموقعه باسطی حصل الله مرآه

من بخبر و بار بدل زد گشت من غافل و دلداد بدل زد گشت

شوخی که زد و ریش بوز و جام فریاد که بسیار بدل زد گشت

در بیان فراق

نسب سلطان المشایخ ابو سعید ابوالخیر قدس الله تعالی سره

روزم بکمال میو بگذشت و گذشت شب هم بخال میو بگذشت و گذشت

یک چشم زدن میو نبودم هرگز اکنون سه و سال میو بگذشت و گذشت

شیخ سعدی روح الله روحه

خبرت می که بی روی تو آرامم نیست طاقت بار فراق اینهمه ایام نیست

زندگانی توان گفت جانی که مرده است زنده هست که بادوست و صال و دار

امیر خسرو نور الله مرقه

کند و دمی و کشت نیست گذر نباشد برو و شبی و بار خبر از سحر نباشد

آنچه من دیدم درین میکش از جو زرق
که خند است و که دید است و کرامت است
خار در بستر تنهایم افکنده فراق
زبان چنانم که تو در بر گل و سرین
تو بدین خوبی و من عاشق و آنکه تو دور
هم خود انصاف به زبانت امکان دارد

کفیم از چنان خوشی رنج تو صفت بازگو
دوری و دستان بس در زردستان
دور از تو ز من مانند خبر پوست
دوری و نغوز با سینه از دوست

خواجسته حسن بلوی نورالله مصلحه
شنیدم که شبی بعد از خواب
دلایی و عقل جانان چون توان بود
شیم که روز ندارد قیامت و کرامت این
که او جانست بی جان چون جان بود

شیخ کمال خنده قدس الله تعالی سر
زنده ام پنداشتی در حق خود
مولوی جامی روح الله روحه
ایچنینم گشتی پنداشتی

هم بازند که نمی ماند
بیروزیکه زنده میمانم
جای دولت و صلح تو متحد بالذات
بدی فراق تو چون مرکب با دلم است
این سخن نورالله مرقده

باید جمال یابد و ذری تاکی
گفتند که در عشق ضرورت نیست این

دو باز رخ دلد از صیومی تاکی
فرمود ازین سخن ضرورتی تاکی

افاضی سرور رحمہ اللہ
مماہر روز در محراب توارسانی فانی

در آئینم ذکر شب بجز و تائب دارم : بسینه میخوانم صد خیال و خواب دارم

خونده بسی صاحبی عمره است
رواغ دل از غم جدا نیست
این کل خبر شنائی است

در فراموشی باد و بوی گل مرا بیستم
من عمر رفته و ایام زنده گالی بستم
آخوندی مسیحی فاسوی غفوره الله

امین بست میا دم بر نور
در حکایت شیعیانسی انبساط
فلا عبد الزانی فیاض غفره الله

کرچه زنده وصال کیه فردا نیست
خرج کمر بر فراق حاصل امروز را

ملا علی رضا تجلی غفره الله له

بهر جان سوز چه بکروز چه صد ساله
نقطه و دلبره شعله جواله نیست

مهرزای ابراهیم محمدانی غفره الله

چون بنهند و باز آتش در لب بچرخان
تا لعل دل کرده داریم و خاموشیم ما

خرن نام الغضاله

ز دور می طرنگ می توانم رسد اینجا
کشاد دل دران بروست قفل اینجا

افه اگر این بار بگفت و امن و صلح
بسی بجز دمار از غمستم که در بزم

دستم آتشکی دل و رفت گریه است
با آرزو که در گردن جانم بود

بر بجران دیده ام حالی که کافرا ز اهل
خدا کوناه سازد عمر تا هم آن را

و عهد و پیمان عاها می بچرخم
و چه سازم که شب بچرخم

خان در وصال کرده بودیم
بهران شنبه کار نکند است

مهر بر قدمت نهاده بودیم
افسوس که روز کار نکند است

میرزا علی بن فقیر مد ظله العالی

شب بجران بود در لب تاب مرا
دیده بیدار ولی بخش بخوبی ما

تو افکاشانه ام مارفتی عمرت	سجین مانند مخنون باد بود از میگویم
در وصل دلم بود که نخواست	در هر چه راسته دیدم نداشت
ز در دهر تو خون گریه می کشم شب و روز	کسی که از توجده اش در کار کند
کوند کار سازی عاشق کند وصال	من فراق ساخته ام کار خوشی
در فراق تو مرا کار داشت و داشت	در از دیده دل منوچه بر می آید
مارا که رسیدن فراق تو مشکلت	آسان بود پیش تو این مشکل در

میر افضل الدین محمد ثابت غفر له

من آنچه که فیمت چون از راه	ای خاک بر سر ما که خوشی بدیم
نبشی که بدل دشب بدانی فو	نرمشش توان کرد که افغانه مار
همچو کردی که بلند از قدم قافله شد	دو بر باد قافرتن یا زان مار

ابراهیم میرزا جاهی صفوی انا را الله برهانه

که صد هزار شکوه نویسم ز رفت	آن صد هزار شکوه یکی از هزار
-----------------------------	-----------------------------

ملا عمر قی غفر له

چنان از زندگی امرو دور از بار لکرم	که کرد انم که فردا زنده خجسته بودیم
عمری که شب و کفب شنو با تو و ندا	ای بی نصیب کوشیم ای میولیم

شیخ علی نقی کمره غفره
دامی جان غلابی اگر آرد بخش
عوضی از عیامت شنبانی
دامی اصل روز فراق آمد دلجوی
من اگر کشتم بهتر ازین دوست

شهادی غفره است

بی تو هر شب خفتن دل از چشم خون آردم
که زانوی سر نهیم که رود و آردم
رفتی از دیده براه بیدت نمرد
چشم دارم که به نیم چه خبر می آید

حامی غفره است

ما عذر اینکه میو چرا زنده دانه ایست
خواهم خواست از نو اگر ایامان

مولانا کاتبی غفره است

بهرت که آن سرو خرامان
فریاد که دل فتنه و از جان می

مولانا امیدی غفره است

شب قصه هجران جگر سوز کنم
روز آرزوی وصل دل آفرینم
قصه که میو من بصد خون جگر
روزی شب آرام و شوی در کنم

ماضمیری غفره است

از هجر او مرا چه شکایت که هر چه کرد
با جان من که شمه روز وصال کرد

چنان بهر فراقی زخمی و سایندهم
که هرگز از تلخی آن که جان من میگرد

لا محرم غفره الله

مگو که نیست تنگ ارجات خویشی
بکنج گرفت احباب فروه مستند

بازار فراق افتاد بر اهرام
و هم معانه جان هر که بچند است

محتاج سفارش و صالم
نشاخه آشنا فراق

میر من حال خویشیده اندازد
نگرد هر مدارا بمن تو صلا

جدائی هر که خون میگرد بسم
برای من چه مرد نهاده کرد

هزار از مرگ مشکفت محراب
کنون کشت این سخن خاطر شام

از دشمن و دوست هر که در من نگویست
صدیده گرفت دام و بر حق بگرفت

گفتی که بگوی بی من احوال دوست
احوال من اینکه بنویسد زیست

لا محرم غفره الله

شد بره ز جهان دل افروزم روز
شب نبرد از آه جانسوزم روز

شد روشنی از روز و سیاهی شبم
اکنون شبم شبست بی وزم روز

مولانا هلالی غفره الله

و نه که رفت آناه بر من دیدار
از فراق او بفریادیم فریاد افوا

میرزا نظام شیرازی غفر له
کمان فتن جان میرم نصین که تو فتنی
نمود با پشته هر جان و دین که تو فتنی
مولانا سالی غفر له

دور و ز فراق تو بصد سوختم
بامن شبی و بدین در شستم
می افکنی بحر من من شش فراق
وز دور می شینی و نظاره می
میرزا جعفر صفحان غفر له

آن نیست و شب که در ایام وصل بود
بهران بل نمود کرب سال و ماه
شیخ فیضی غفر له

غمت مباد چه میری از حکایت
دلی تو طاق این گفتگو گج داد
می توانی ماه چارم حکیم
چکنم آه چارم حکیم
فریدالشیراز غفر له

کریم بکیر شد دیگر خون شست بکالی
ز محراب بعد ازین است و در آن
میرزا قلی بیلی غفر له

فرار صبر خود داد ز ماندم از تو
بدین امید که تن دهیم به تنهائی
نرواقی می کشم این مان و میگوید
نرانی انکه کند تکیه بر بشکبائی

ای دل آغاز کن فصل نام وصل
نایستغولی این قصه شب غم گذرد
خاتم کاشی غفره است

بی تو نفسی خوشتر دم خوشتر بشنم
جانی ترشتر بشنم که برشتر بشنم
اهل خوابانی غفره است

سوختم میزدانم که اسیران فراق
با چنین شش عاید چنان میخانه اند
عهدی ساجی غفره است

بچه اندیشه ام از خاطر ناشاد روی
چه بخاطر گذرانم که تو از یاد روی
ز فرقت تو مردم کی این بکام بود
کننده باشم و از چو نتوانی جدا باشم

میرزا نظیر یک خادم غفره است
سرت کردم چه پیری احوال دل
خدا از خود نداردم اینقدر از خود جدا دارم
شاه سبزی بهای پیری غفره است

بنودل اهرمان بهر حال دیگر است
روز بچ دیگر است و شب غم دیگر است
خواجہ سلمان ساجی غفره است

شب هجران از روز قیامت گم
غالب از روز قیامت شب هجران باشد
مولانا سبزی مشهدی غفره است

چرا دوری آن دل بانمی میرم چه سخت جانم ازین غم چرا نمیرم
و غمی ساوجبی غفرانم

پیر تو کفایت کردم شده بلا نصیبم من میوزندگانی نکند خدا نصیبم
شاکر طهرانی غفره الله

همچون هر سب دوری بیکانه ام فریاد خیزد از در و دیوار خانه ام
نقی اوصدی غفره الله

بمور من شبخت افق چون شب اولین کج را داشت

صلح یکاشی غفره الله
نشود هیچکسی نام جدا تو یارب این سخن کوشش دهیج مسلمان نشود
قاضی محیی لاهی غفره الله

بخت روی خود از فراق جانم ولی چو نمیت از انفعال خواهم مرد
زین پیش صوری نمودم خود را در طافت و صبری ستودم خود را
بر کشتم از انمه خدا باز نهاد امروز بهر آزمودم خود را

رستم میرزا جاهی صفوی انار الله برهانه
بسنک خفته شد از بس بستم بنو رستم سخت ترم من ز بستم بنو

نه کافر نه مسلم نه مرد نه زن نه
کارگاه نه ان احمد خان بادشاه کلان راسته بره

دل بهران می سپارد دل را به
شام فراق کار من به ارادت
طاف صحبت ندارد میگذارد خوار
صبح وصال اگر ندید کار مشکوک

غمروری کاشانی غفره است
در فراق دوستان خیزد با خیزند
هر که رفت از هستی پاره با خویش

میرزا حسن اب غفره است
آتش خموده از کاروان ماند ام
صحران فتنه خاکستر شبنم کرده اند
میر صیدی غفره است

از بحر اگر چه نیست بلای نرولی
بچشم آنکه ز بهران باز دلتنگ است
دیده ز بهران غم بهران نرولی
میور من گسستی میرود از چشم برآ

میرزا ابوالحسن فراها بی غفره است
بی شمع جمال ای حسن افسانه
روشن نشود ز آفتابیم جابه
از بی فروغ شمع خاور همه

ایلی شیرازی غفراسته
 حال من و ازان جمال میرس
 زنت و یمن و حال میرس
 زنده صبح و نیا سود چشم است
 سفیده دم نمکی بود بر جراحت
 بنو و جمع کرده ام که و خنده کا خود
 خنده روز دل کنم که بیرون کار خود
 دور از تو شب روز من خواب حراست
 من و چه شناسم که شب و روز کداست

تا بهی غفراسته

کار من و راز تو غیر از نا لهای زار است
 که زار می جان هم و راز تو و راز کار است

حکیم شقای غفراسته

چند بر می بخت که چه حالت ترا
 دارم از دوری تو حال خرابی که میرس

ولی دشت باض غفراسته

شب که ز رفت لم خون شود نمیشود
 یک دل صد هزار غم چون شود نمیشود
 تیغ کین از پل از بار دل زار کش
 بهر خود کار دلم ساخت تو از ارکش

طی تیزی غفراسته

نمیداند کسی وصل قدر و سدا را
 جدائی میکند ظاهر باران قید را
 بهر معواری از قطع نظر کرده ام لی هر که
 بخاطر میرسد بی اختیارم گریه می آید

سبیل غفره است
کوبند زورش بر پا نمی رسد
صدر روز آن بیک شمع جان می رسد
ایمانی بر دی غفره است

سه چیز است که پنهانی ندارد
شب من و من افسانه من
حکیم رکن غفره است
کر مردم بی صالت اگر انجالی بود

مهر صبری غفره است
دو هم از تو که به هم توانم بکام کرد
نرم که سبیل اشکم از بین روز برد
مهر ز صاب غفره است

من یک لحظه جدائی توانگاه جان
ایفقه صبر عاشق شیر دهنست گهی
من چنین غبار از کل بخار و رفا دام
چون ارم چاره ناچار و رفا دام

یا افعالی غفره است
بخودم نهاله و زار نمی شوم نه روز
زار منم شب از در جدائی دارم
تا آمدنم بودی بهران که احرم
این منزل خراب هوا گرم داشت
مواهر و زری الو صد غم جانسوزش آمد
الهی دشمن جان مرا این در پیش کید

ما با نصیبی غفراشته
نهانشستن در غمت دایم را آورد
آخر نهال عشق دوانکی بار آورد
خوش آنکه دور افتاده ناکه ساز خود
دستی بر سر میزند در کردن را آورد
عالمی بنوا کر با من شید باشند
مهمان ناله کنم با همه از نهانی

عرشی غفراشته
با میو دیده از مژه خس روشن کرده ایم
تارفته نظاره فرامیوش کرده ایم

میرزا احبابی غفراشته
امشب کسی بحال من نتوان بود
احوال دل میسر دلی در میان بود
شبهانی بھر را کذر اندیم بزند ایم
ماید بسخت جانی خود این جان بود

میرزا احمد می مستوفی موقوفات حمله شده
دلای در سر شوریده من شور از تو
و می چشم جهان من مرا نور از تو
بماند چراغ صبح امی جان جهان
ز دیکت بردن شده ام دور از تو

علی قلیخان الیه غفراشته
بهران زندگانی بزار کرد ما را
آخر کان سپردن با چار کرد ما را
بر آرد ناکه چون شمع و دواز جان نرم
الهی شام بهران آه سحر کبرد

بیدرد من بخت بهران مرا شبنم
کز خیل ایل و گد و همین بنده باند هم

میر شیبی غفره است
بیدلی را که فراق تو بدل کار کند
سبز برانوند و گریه بسیار کند

کلیم غفره است
فراق منتفان جان بفرم خست
کیا شکم و بهران نو بهارم سوخت

صبوی نر زری غفره است
طرفه عالیت که عاشق شب بهران
خواب ناکردن و صدها شبان

طالب املی غفره است
بنامند ز خب شام بهر بنده
که شمع منور داور اهرام میگرد

ایمنی زدی غفره است
نرمایزم ز کف ندیم دامن وصال
باین بار اگر ز دست فراق تو جانم

دوقی توی غفره است
خوش آنکه جان سپردش وصل باز خوش
دیگر بر در بهر منداخت کار خوش

ظہیر فاریابی غفره است
بمن وقت صبا ای مهر با نرساختنش
که خواہش بر شود دل از داغ هجرانش

ناله کی زخم تو رخ بخوبی شود بدل آزار فراق تو بجان خود بدل
زخم آر که آسمان بیدار و جان بخشای که از زمین بیدار و بدل

سجاء کاشی غفره الله

دل است بیدار تو صد گویا اکنون دانست بهر تو که از بد میر میست

طائو عی غفره الله

شب هجر از جنون نا شمع و بار و آینه کنم خیال او در آغو شمع کنجی بک دلنکم

نواب محمد غفره الله

کی بگوشت میرسد شبهای هجران دیا بسکه ناز بکست ده کم میکند فریاد ما

رخ هفت امروز از ما باری پهای وانی چون امروز ما باشد اگر فردایی

وحشی غفره الله

شب که از نمی دل بخور و خوابم کردی آنقدر گرم که نشستی که با بزم کردی

شانی بکلو غفره الله

میوه هر می که جامم بکلو میر بجا بکلو ناسته از دیده فیهو میر زد

خضر شاه غفره الله

هر دم ز صد کبک است پیرمان خبر کند کارم بجان سید بجانان خبر کند

آقا عید الباقی نیاوندی غفره الله
من زکوی نو دوری رسن کز کمان لطافت خود ایمنه بود

نورالدین محمد فراری کیلانی غفره الله
برخون دلیست مارا صدره رحمتی ما حاصلی که دیدیم نیست از شنائی
از امتداد هجران شادم که بنوا کرد بیکانه وار با او آغاز شنائی

میرزا شرف جهان غفره الله
شدیم دیک مک از دوری بیکه دایم هنوز این اندک است در بسیاری
هر نکا هوش من سوخته دل روز وصال در شب بحر بلاست که من هیچ ایم
صد آه کشیدم و غم هجر نو دیدم دور از توجه گویم که چه دیدم چه شنیدم

حکیم حاذق غفره الله
تو در من جان بختی که رود ز جام ناده ز تو من جان باندیم که ز غمی خار ماند
میرزا ابوعلی هاشم غفره الله

از خانه من رفتی و سر زدند دل آهی که فغان از در و دیوار بر آ
علامه رفیع واعظ غفره الله

کلاهید ز عشق توین و جان مارا آمد شد ناله گشت سیه بان مارا

دور از کل رخسار نکلونی تن ار غایت فاده در گریبان بار

یوسفی یک ایسی خفیه الله

ای کاش که باز پس تو ان رفت از عمر هر آنچه رفت بیدوست

ملا مومن حسن بدی خفیه الله

ای شب بجز از تو دارم برشی همی کس دیده است پایان ترا

لمولفه با سطلی اغلی الله مقامه

از درد فراق خسته ام و ای من از رده و دشتکسته ام و ای من

افسوس که بر خاستم از سرین اندر جد اشسته ام و ای من

عمرم بفراف و دخیال تو که شست در حسرت بدین جمال تو که شست

چون رفت رخت نمیرود از یادم آن روز و شبی که در وصال تو که شست

نالم شاید اثر بفریاد رسه نا آن شب بخر بفریاد رسه

دور از رخ بار هدم شام و بحر آهی دارم مگر بفریاد رسه

بسل جان از فراق جانان کرد است دشمن بکند هر آنچه بجز آن کرد است

دور از رخ آن بار کمان بروم باران امروز تیر باران کرد است

دور از سر زلف خود میخوش منند زمین پیش ستم جان عکس معینه

سوزم ز قربش روز و شب که کنم ایدوست که در آب آتشین منند
روزی می و مطرب و خمار گذشت روزی بخار و رخ بسیار گذشت
هر نوع گذشت و بگذرد و بگذرد افسوس از اندمی که بی بار گذشت

در بیان بیقراری و ترغیب صبر و سلی بدل

شیخ معری قدس الله تعالی سره

دل که هست دل آرام ادر و آرام ندانم از چه سبب بیقرار می باشد

خرین دام اضاله

بیکرد کاشش چاره بیانی و مشاطه که زلفش آلود کرد
چه شد که فادام دور از پر تو طمیدن هست که بال و پر هم بست

بهر مد ظله العالی

صبر سخت علاج و بیقرارم ای می ای که صبر هم ندارم
تو در میان جانی کنار تو در دل قرار داری دل بیقرار از تو
آرام ندیدیم فقیر از تنی خاکی بگرز که این قطعه زمین زلزله از تو

یا باغی غفره الله

نه قرار دل بر من نه زلف یار کرد بکار و دم ندانم که دلم قرار گیرد

دل بتقار و دین و ایمان است که تو بر جمعی نمایی کارشکل است

طایفه مروزی غفره است

چون هجر کربت بجنگ دل من در دامن صبر دید چنگ دل من

هان تا چکنی تو با من ای صبر از آنکه در کردن تست نام و تنگ دل من

تاب تفرشی غفره است

رفت آنچه که آمدنی در پی است نیک صبر مژده بر هم زدنی میاید

طایفه مروزی غفره است

باجر است من جو صله بید روی کرد بجز از شکیب روی در نری کرد

بر قلب خدای زده بودم و دل بیکری و صبر نامیرد جمعی کرد

طایفه مروزی غفره است

صبرم مانند ویت در کتاب فرغم خوش بر بهانه شسته است طایفه

طایفه مروزی غفره است

مرا خیال تو شبها بخواب ننگد چون خواب دهم اضطراب ننگد

قاسم تک حالتی غفره است

تا کی بخاک غلطم مشب ز میرای بهلوی من سیه شد ای صبح در چرخ کانی

آقا رضی مسرور غفره است
بجان آمد دلم از ناصبوری نصیب جان دوری نادوری
ملاحظوری غفره است

مکر مرا میو بستری بود است هر سر میو شتری بود است
داد از دست بیوفائی صبر کرد تو هم بیوفائی بود است
در دل بے اثر نمی ماند هیچ شب بی سحر نمی ماند
غضنم کلجاری غفره است

کوئی مرا که وصل میبرد و نصبر داشته که صبر میبرد
آقا شاپور غفره است

تا چند زیار دور باشم مردم تا کی صبور باشم
ز میان این وزم و صبری کشاید خلاف و عذر خرداری میباید
کلیم غفره است

قرار میبرد از خلق آه زاعری ما باین ار اگر ماند بیقراری ما
عنا بجان آشنا غفره است

با آنکه رفتن تو ز دل میبرد قرار رفتی و بیقراری من تو را ماند

لا ادری غفر الله
ز پیش دیده من همچو عمر یوسف فارغی
من و بطاقتی را سر بهم داد می کجای فتنی
میرزا قاسم خاوری غفر الله

دل از من دور و جانم بفرار است
دل گرفته است جان در یک کار است
بصیر از دل غمش سرون جان کرد
ولی بی او صبور می چون توان کرد
از نعل دامن شمع فیضی غفر الله

شوق تو ز صبر تنگ دارد
دیوار و درم تنگ دارد
عاشقانه است امکان صبوری فرا
حتی و مهجوری یکی خاشاک و دیگر انس است
ملوفه با سطلی عفی الله عنه

از غم جگر کار دارم ایدو
وزد و تن را دارم ایدو
از شوخی اگرست خراب است کجاست
من هم دل بفرار دارم ایدو
در ذکر حسرت و محرومی فکر و حسرت گشتنکی

خبرین دام افضاله
نه جاز و صل و نه اهی در اوت اهی
من حسرت نصیب از زندگانی نه می دارم
همچنان دیده بویست نکرانست که بود
حسرت آنچو ننگدشت خبر دارم

قصیدة العالی

فرک را تلخ با حسرت دید او نو کرد
ورنه جان دادن با این همه دشوار بود
تا اثر از مستقیم نگذشت فکر اش بر روی
ز سا با نم چه میبری سری تا ندست او
با دایمی که در کویت مکانی داشتم
همچو بلبل در گلستان شبانی داشتم

علامه محمد تقی الدین نازد رانی غفره الله

مرا سرشته دارد تا بکی حسرت کنی
الهی اشراهای بجان آسمان افته
طالب الهی غفره الله

در پای کلین از سر حسرت نشسته ام
چشمی بسوی بلبل و چشمی بسوی کل
ابراهیم میرزا خاکی صفوی انار الله برهانه

بگیرم که فلک همدم و دستم آید
ایام نشاط و طرب و ناز آید
با یان موافق ز کجا جمع شوند
وین عمر گذشته از کجا باز آید

نصاری تبریزی غفره الله

حسرت آن بمرودت سوز دم هر جام
یک دو کس را کرم سودای محبت نکرم

شهبازی غفره الله

نخواهد رفت مرا که حسرت آن دل برشم
که غافل بودم آن برفا بگذشت از ششم

الحسن یک رفیع غفره الله

مدلی شد که ز خاک قدمت محرمم در میان من و او بوسه به پیغام فنا

ابو تراب یک فرقی غفره الله

رفتی و در نظرم حسرت آن روی ماند آرزو در دل دل بر سر آج کی نی ماند

حکیم انوری غفره الله

آن روز کار کو که مرا یار بار بود من بکنار از غم و او در کنار بود

میر حسن کاشی غفره الله

آن شب که بجا رفت که من بودم آنوقت که برب گشت آن کل که برب بود

دعا فاعالی غفره الله

حسرت نصیب دیده شد در گشت حزن حواله دل امید و ارشاد

لم یغفر باطلی ثبت الله رکاه

تا من محرم وصل محرم بودم و ارسته ز در دُخار غم بودم

اشب منم و بهر نفس ناله واه آن کز چه شد که بهر دم بودم

دگر غم و درد و گریه آه و ناله و فریاد

شعشع سيف الدين باغزری نور الله مرقد

بسیان آنه شک و کافری غم تو رخسته دلم عظیم باری غم تو
گفتی که غم منت چنین مجنون کرد آری غم تو غم تو آری غم تو

امیر حسرو قدس الله تعالی سره

خسرو است شب افسانه بار وهر قدر می گرد پس بر افسانه بود
من گریه خویش دوست دارم که در دسم یاد کار است

شیخ ابوسعید مراغی روح الله روحه

دو شیم فغان و ناله بهفت آسمان به دو دم دل بر آمد و آتش جان بسید

مولوی جامی نور الله مضجعه

ترن و خیال تو شبها و کنج خانه خویش سرود بخودی و آه عاشقانه خویش

قاسم انوار قدس الله تعالی سره

به نیش که همه است خواب خوش باشد من و خیال تو و ناله های در آلود

میرزا ابوالقاسم فندرسکی رحمه الله

چنانم دیده بود بوشک افزای بیل که کراشکم گریه غنچه و بارش گل شد

بسم الله الرحمن الرحيم

خبر دایم فضیله

منگویم و میگوریم میگوریم و میگوریم
لی بار نباید شد لی بار نباید شد
ناله ناله شکند در جگر خوش حسنه
آتش ~~خود~~ بفرماد دل بار رسد
کفتم رخت غنچه دل و آتش شود
کفاحه فضیلت شود و آتش شود
بهوده چه نالی از گرانباری دل
کر غم غم ماست بار دلهما شود

فقره نطله العالی

لذت و بهبود آسایان چند
آب در دیده بصد خون جگر می آید
ای انگه اختیار دل مبادست است
در می بکن بکر به بے اختیار نما
از دل آه شعله بار می کشیم
اینهمه از دست بار می کشیم

خواجسته سلمان ساجی عفره الله

دایم که آه مار باشد بی اثر
لیکن چه بود و فنی کر ما اثر نباشد

ماتر عفره الله

که کام دل بگریه میسر شود در دو
صد سال جوان نمنا کر پس

مولانا ساجی عفره الله

بیان که گریه من آنقدر زین نکشت
که در فراق تو خاکی بسد توان کرد

نواب یوسف الدم له احمد علی خان عمرت سلمه الله تعالی
بر فغانم اگرستی کوشی ناله ناله آسمان بخود باله
آفتاب و غفره الله

چیداد تو بر طاق بندست و کره من کوشی از ناله و فریاد کردم
حیدر کلپی غفره الله

ای مرا شب همه شب ناله جانگاه از تو غافل از ناله شبهای منی آه از تو
طالعظیری غفره الله

میکرم و از گریه جو طفلم خبری نیست ده دل جو می هست خدا نم که کد نیست
حدیث از آه نظیری که خانان سوخت مباد این خس سوزان نیست باد آفتاب
میرزا جعفر صفحان غفره الله

بهر من از تیر آه من که چون شد که نم نالین دل بوائه من دوست از تو تمنی بداند
بهر پس از آنکه دلم دام فغان گیرد بدست ناله کریان آسمان گیرد
میرزا باقر وزیر قورچی غفره الله

بموسسه دلم در در جانگاه پرست خاک جگر من در داغ ای ماه پرست
از تانده ربکه بستم از بیم توب ماند جاب اشکم از آه پرست

حکیم محمد سجد تنها غفرا الله

تا چند این چارگی تاکی غم آوارگی کوناله نایکارگی اشش خد خا مرا

شیخ علی نقی کمره غفرا الله

کر چه کاری نیست اما بی گزندی نیست تیر بیکان کنده یعنی آه بی تاثیر ما

واله غفرا الله

دستم جدا می ز کربان نمیشود با دل غم نودست و کربان فداست

سوز دل و آه و مبدم دارم من از دولت عشق توجه کم دارم من

کفشی که مدار غم چو داری غم ما دارم چو غم ترا چه غم دارم من

غزالی غفرا الله

کوشه کو که بکام دل خود بخواب کر چه سرد هم و پیر همنی ناره کنم

حکیم رکن غفرا الله

ناله زار است کارم تا نفس باشد مرا ناله هم فریاد و هم فریاد رس باشد مرا

ملاو حسی غفرا الله

غم میفرست یک بازه میفرست یک دل درون سینه ما خود زیاده است

میرزا حسینی غفرا الله

ای آه روز کن شب این رنج دیده
دامن بپوش این شب دامن کشیده
ملازمیری غفراسته

نه ناله ام هست تاثیر می میرسم که در
بر سر رحم آور دشوخت ستمکار مرا
بزرگ زبانی سبب اثرم خنده تاکی
روزی بود که در دل تخت اثر کنه
هر آه که از سینه افکار کشیدیم
خاریست که از پای دل را کشیدیم
از جفاش که دم آهی غافل و میویم
کز سر سوز است میترسم که تاثیر کنه
بیدر آهم چو باد از زلف ماه خوشین
زان بسی لبشکی دایم باه خوشین
ثابت غفراسته

شد که به کلونیر من از دوری دلدار
ایم و ای مرا طاق فریاد زدن
ایامی هر وی غفراسته

در عالم عشق طور طور غم تست
در دور زمانه جور جور غم تست
در باغ دیده زان دامن است مرا
خونابه دل که دور دور غم تست
خامه فدایت که در سینه جاگست
رفت و گشت هر سیمه که دنیاگست
سلطان علی یک می غفراسته

هرگاه که دل عازم نشی و بر جاست
آینه ای او ابرسهای شد و بر جاست
چه غم ترا که دل من شاه در دشت
ترا و لبست که فولاد پیش او کرد است

ملا فرج الله شوستری غفره الله

اشکم زمین آید و آهم بسیار است
ابری به شب آمد و برقی بهوار است

ملا طهوری غفره الله

در غمش شهر کوئی پر شور است
میکند منع زاریم زور است

صبوری غفره الله

سر آن کربه توان گشت که با آنهمه
بر سر معذرت آرد دل چون سنگ ترا

سلطان محمد معمار غفره الله

نالۀ دل شده که باعث دژ سرفرو
دست دل کیرم بیرون و دم ز کشت و فرو

میرزا قلی میلی غفره الله

نالۀ دل زارم اثر نماده و شادم
که نالۀ که زیداد دوست بی اثر او

از بادۀ خیال تو ام دوشد دست داد
کفایتی که نالۀ زار که ترانه شد

بابا نصیبی غفره الله

سر نو نازم فست و باز کزیم کل باند
دل نماد از کربۀ بسیار و در دل بماند

حکیم الممالک شهرت غفره الله
اشک و آهم صبر طاق از دل من
بارده را بسوخت آتش بارده را آید
ملوفه با سطلی حسن الله حاله

یار است و غم و حسن و بی روانی
او خود کرده نقاب کشود ز ناز
اورا چه غم از حال دل شیده ای
این عقده تو ای آه سحر بختی
ای با سطلی از سوخته حالی خوش باش
در خسته ز عشق ناتوانی خوش باش
گفتی که جهان مقام شادی نبود
کرد غم آن جان جهانی خوش باش
در ذکر سراج و جستجوی دوست کم گشته خود

امیر خسرو قدس الله تعالی سره
تو ای غریز که با یوسفی غنیمت دان
که من کم شده خودشان نبایم
مولوی جامی روح الله روحه

ای آنکه به رود بحر شتافته
در کوه رسیده باشد شکافته
پرسم خبری بهر خیار است بگو
کز کم شن من خبری یافته
فقیه مطلقه العالی

بزرای ناز ز منی میکشم ناز جهانی را
بوی یوسفی کبرم سرده کاره انی

نواب مومن الله و له محمد اسحق خان غفره الله

برای بستن دل بسته را که کافیه
بغیر درد و نوحه می در کز بنده ام
دل ز سینه برون درخت بارخت
سراغ کوی ز آبافت آنچه یافته ام

ملا عمر فی غفره الله

خود را چنان بهر تو کم کرده ام که هست
مشکله از سراغ تو ام جستجوی خوش

میرزا نظام شیراز غفره الله

بنشینم بی جستجوی در محبت هیچگاه
خویش را کم میکنم هر که ترا پیدا کنم

بابا فحالی غفره الله

هر چند که کم شده ما هست پی خوی
اما پنهان بزم که سر غش بجز این یافت

میرزا امام قلی سید عماد الدین خان غفره الله

ما را که کم شده خود هیچ ندیم
از باید پرسید سراغ دل ما را

سید عطای غفره الله

خویش را در بستن سوای دم نمیم
تا بویدا بشوی من خواش را کم میکنم

لمولفه باسطی اعلی الله مقامه

هر چند دلا قرب ندارم بر او
تا بوس مشور لطف جان پور او

مکذا طریق در بدر کشتن خم شین شاید که ازین راه رسی بر در او

فصل در خواب دیدن معشوق را

شیخ اوصدی مرا غی قدس الله تعالی سر

بگفت از شهامی آن لطف دیدم بخوا بعد از آن عمر درازم بر سر تعبیر شد
نست میتم اند خواب و میگویم خیالت بیداری تو خود هرگز نمی پرستی حالتی

غزین ام فضاله

دوشین در خواب کف جام شرابم دادی در کلور که بود چو بیدار شدم

دوشم نمود باغ نوی نکال نو جسم خواب بوی کلم در شام بود

فصل در طلبه الحال

دیده در خواب شبی نو شودیم هنوز همچو کس از بوی تو دارد دیده

عزلی غفر الله

خوابم پای خیال تو بوسم در خواب بادم اندر حجاب تو و شرمند شدم

فصل در لاهی غفر الله

شدم از آفتاب روشن شد چشم تخم خواب پر روشن شد

مولانا سانی غفر الله

و در این کتاب
در بیان خواب
و تعبیر آن
و در بیان
و در بیان
و در بیان

بیدار گریه خوابم تا زانم خواب مشاب
بهار یکی شستم بر باد آفتاب مشاب

طوبی غفره الله

بخت اگر در خواب بخت نام بریم
دل پیدار شوق خدایک بیدارم کند

والله غفره الله

خوب خوابش دیده ام فتنه خواب دیدم
بیدارم و ز چون صبح آفتاب دیدم

مینی غفره الله

در خواب من آنی و بماند مرده ام باز
از یک دران واقعه حیران تو کردم

خالیص غفره الله

کجا روم که به بنم ترانمیدانم
بغیر من که ترا خواب دیده ام مشاب

شریف غفره الله

باید بیداری درانی با خوابم روی
اشتم بکشم بیدار و یکی در خواب بود

بافر خورده کاشی غفره الله

خواب دیدم که ز ادست امینم
در کریان خودم بود چو بیدار شدم

لا ادری غفره الله

صرف کرده عمر نادیده خواب است
حاصل عمر گرامی بر خیال فو است
تشی خواب را با رقیبان در سخن بدم
نه بیند هیچکس در خواب است بچه مردم
ابوطالب کلیم غفره است

دوشن خواب بود در دلی میگفتم
کریمه ای بر خم رخت که بیدار شدم

عینقی سمرقندی غفره است
رفتی و آرام و خوابت مانا در
خواب کی آید چشم نانو کی آئی خواب

بابا نصیبی غفره است
خواب صد قیامت زلفانی روی دامن
بهرستی آمد و بر من در دوزخ کساد است

میرزا ملک مشرقی غفره است
موشق بالادست انازم از کنعان مصر
نبرد و خوابی و برد لبا شبنون منمزد

زمانای مشهور غفره است
دیدمش در خواب چون بر شد خفتگی
انقدر زین خجالتی دهیم بسیار بود

بابا فغانی غفره است
آه کاش بدیده ام خوابی که میبود مرا
خورد و ام جایی می نابی که میبود مرا

در خواب عاشق آمدی و بای نازک
چندان دیده بود که رنگ خاک گرفت

توان خواب خست بد یک ابر
چگونه روی نو بیند کسی که خواب کند
حیدر کلپی غفر الله

دیدم خواب امشب هشتم
آقام نظر آمد و بیدار شدم

دی شب که دلم خواب آید بود
سبب تو نصیب دست آید بود
شیخ علی نقی مکره غفر الله

برخوایم از خواب چه بد من دانست
زیر زخم سئون حسرت شده بود
خواجسته حسین مشهدی غفر الله

خوشا حال آن عاشقی که در شب
بخواستش آبی و او شرستار پر خرد
اقا محمد حسین ناجی غفر الله

مگر خواب بروی خود او شود چشم
خدا کند که خواب آشنای شود چشم
رفیع خان ذل غفر الله

نوحان بیده از من که خواب نیم
بکدام امید واری بوم خواب بنویز

فصل اشعار متضمن شکوه شکایت و کله

خرین دآم افضاله

بکه خواهد کرد باد خستگان میو آنجا شکایت نیست اینجا محرم مهر وفا آنجا

فقره طله العالی

ای دل کله از یاران دارد مهره دیگر از شرک بی کفایتی حرفی از شکایت هم

ملا وحشی غفره الله

مکن مکن لب مار را بشکوه باز مکن زبان کوته مار را بخود دراز مکن

مخلص غفره الله

نکنم که کله بجز نواز حوصله نیست آنقدر گشته دلم تنگ که جامی کله نیست

ملا و فی اردستانی غفره الله

آنکشت مرن لب کم حوصله ما بکه از که سر بسته ماند کله ما

طالب املی غفره الله

شکایت از ستم از رسم عاشقی نیست و گرنه طور تو باید لان موافقی نیست

فیاض غفره الله

از شکوه بس کنم که دل باز ناست خوی کرشمه نازک و بسیار ناست

چنان کن که هم آغوش لب کنم کلاه
شکل کاشانی غفره است
براه باد که دارم چراغ حوصله را

طالعبری غفره است

بدل فکر دارم کله بی نهایت از تو
کردیم شکوه میترسم که شناسی
بکدام امیدوار می کنی شکایت از تو
آنکه از حاشش نکردی دهر کونا کن

طاولی دشت باض غفره است

خواب چه شکوه توانم از آن بگو کرد
که هر که در حق من هر چه گفت باور کرد

حکیم محمد معین نه غفره است

دماغ شکوه پیدا و فکر داد دارم
هزار جور بمن کرده که بدید دارم
حرف پیدا در آنکه نهان میجویم
شکوه ادر دل خود تربیت زار کنم
دماغ شکوه دارم که نه از تو چه بیم
نخود بگو که چه کردی که من دماغ ندارم

رفیع غفره است

گفتی بکف از حاصل ایام چه داری
که با رکنه کوشش دماغ کله دارم

میرزا شرف جهان غفره است

شرف چه پیدا در میان میکند ظاهر
زیر لب شکایت کوته از تو بر هم ندارد

با نصیبی غفراسته

منجوست از برای جدائی بهانه کردم از و شکایت و اینش نهان شده

فاسم یک قسمی اشار غفراسته

خدا بشکوه زبان من آشنا کند من جدائی از آن بند خود نکند

میز را حلال اسیر غفراسته

هنوز در سلیکات زمین کله دارد بغیر از اینکه مردم بگویند که نکردم

ظریفی غفراسته

هر آنچه بادل ما سبک کن نصیر زبان شکوه نداریم و دست انگیر

عزلی غفراسته

زبان شکوه از دست و من تنگ صبرم چه لازم است که آزرده خالم داری

قاضی نور غفراسته

مهرخ اگر ز جفای تو سر کنم کله را که غمزه تو بتاراج داده حوصله را

فاسم اشار شوقه شکایت امیر

شیخ اوجدی مرا غنی قدس الله تعالی تره

خود کجای رو باشد اینکه ما بدین گونه از تو دور و دوری که تو در دبار ما باشی

عزیز ام الفضاله
از شراب نکت قنوت سمانه
انقدر است که خون دل ایام کنیم
شکری صفای عفره است

پایا که حد آن نهایی دارد
طییدن دل سبب صبر غایتی دارد
رشتنای تو مردیم هم خوش است
فراق صبی و هجران نهایی دارد
میرزا صاب عفره است

نمی آتی نمی خودی نمی میری
چرا از شنایان ایضا کس خبر باشد
ملاولی دست بیاض عفره است

زبکه در دل من محبت امیر است
بظرف شکر ادای تو نکات تو
مرا به نیم نظر میتوان سلی داد
در تیغ از تو که این شیوه را میداد

ملا علی فیض عفره است
شرح جفای دوست بهر نکات
مقصود ذکر اوست ذکر با حکایت

میرزا ملک مشرقی عفره است
میتوانستم نکات کرداد
غیر او کردی میباشتم
قاضی محمدی لاهی عفره است

کیم و چه قدر دارم که کنی شکایت این خجل که رزبانست کز در جکایت این

میرزا محمدا علی با غفره الله
حق بانکار راست که از راست بخیر خود را کنیم کم چو کیر دسراغ ما

شیخ خلیل الله طاعانی غفره الله
ای دست یافتل درویش نشین کان یکی بر عکس ریش نشین
در بحر تو دامنم کلسان شده است یکدم بجار گشته خوش نشین

ابلی شیری غفره الله
هر چند که از جور تو ام خون و دازل از در چو درانی همه بیرون و دازل

طالت اعلی غفره الله
از شکر دست حوصله ام از زبان پرا دل هم پرست لبک بگویم چنان است

طاعتی غفره الله
کز ترابی مهر کفتم شکوه مقصودم بود سکر در خوشی کفتم که بی تاثیر شد

شهرت غفره الله
نغمه وصل تو نبردیم و ز حسرت دیم کنی که نکردیم خرا اینهمه داشت

در بیان یوفایی معشوقان و آشنایان بیکانه مزاج
مولوی معنوی قدس الله تعالی سر

آن دشمن دست روی بدی کرد با هیچ بغور او رسیدی که چه کرد
بگفتم آن کنم که رایت باشد دیدی که چه میگفت و شنیدی که چه کرد

شیخ سعدی روح الله روحه
تو خود از کدام شهری ز دوستان پر کمر اندران لایت که تو می خوانی باشد
امیر خسرو نور الله مرقد

ز خوبی هر چه بد نامی از نامه داری ولیکن از وفا خالی بران خسار باری
چه کار آید آن بار باز کار که هنگام سخن ناید بکار
قرین ام فضاله

حاش الله کل کند بوی نکات لبم موفا داری بان مهربان سپرده ام
فقر مدظلہ العالی

شد مهر و وفا را فراموش کس در جو تو وفا فراموش

طایفی الدین محمد غزنی غفر الله

تو شرط باری رسم وفا داری ای همین دل هوایی بر دلداری ای

ملاحظه فرمای غفره است

بگو حدیث و خازن تو باور است بگو
شوم فدای دروغی که رست باشد
تو اگر چه یوغانی ز تو چون کنم حدالی
بکدام صبر و طاقت بکدام یوغا
ملاحظه فرمای غفره است

فراموشی به سینه و طریق یوغانی را
که هر ساعت سر باید گرفتن آبی
بما با فعال غفره است

چشم ز حال با جو نظر باز میگفت
این شیوه کاشکی هم اند آغا میگفت
ملاحظه فرمای غفره است

بوی بار من ازین است فامی آید
کلام از دست بگیرد که از کار شدم
آدم صابر غفره است

چون بدل تو نیست قادر یک است
در چشم تو بگرنگ بود و تمنی دوست
بس بس که شکایت تو ناگردد بهت
رو رو که حکایت تو ناگفته گوشت

ملاحظه فرمای غفره است

شعر این می باشد ای درشنای دور
اینهمه لاف و خا آخر همین مقدار بود
رازی هر وی غفره است

بوسه خیم از غم و محبت نظری با ما است
باده این دگر مردم ز بار پروا نیست

ابلی شیری غفره الله

بصد کرشمه و نازم شکار خود گری
کنون کناره گرفتگی جو کار خود گری

همبهای احسان غفره الله

پید است دورنگی ز فاش سخن تو
برک کل رعناست زبان دهن تو

خواجسته حسین فردوسی غفره الله

خود را با چنانکه نمودی نموده
افسوس کا پنجا که نمودی نموده

لا ادری غفره الله

مدلی شد که ره مزد و فامده است
نه کسی میرود آخانه کسی می آید

میر جمیری غفره الله

هز که خمشود بکسی شنادت
فارغ ز قید مهر و قالی خویشادت

میر صیدی غفره الله

بغیر از خود بگو ای سوا کردیده عالی
که معشوقی بعاشق اینقدر نامهربان شد

صیاد مانجای ستم نازه کرده است
مرغی که پر شکسته شد آزاد میکند

شمسای صغیر غفره الله

لاند ارچه یوفا پوادم

شیرنده انتخاب خوشم

شوخ و بلاوند خود میدانم

داری همه دورنگ و خوشی بدانی

طالب اعلیٰ غفره الله

دل شرح یوفائی کل پیش بار کرد

حکیم فرخ غفره الله

ز آنچه غم که زاهر کسی بجای نیست

سید نقیاز خان خالص رحمه الله

دایم ز منت سر طلبد ایست

حسن یک رفیع غفره الله

غم خود ننویست دانم که عازا بد را

بابوطاب کلیم غفره الله

خنده بخت نیم با یوفا داری دست

شوقی جوشانی غفره الله

علم غفره الله
دل جان نیم عالمی از تو
ای غم من بسمه درای
نموده باغ یوفائی
خاکش کن عیان
دام زن انشعادی

جانان همه از تو شد خونی آید در خیمه ی تو بوی فتنه خونی آید
کفتی که ز من وفا نیاید هرگز بایسته که از تو هر چه گوئی آید

صفی قلی یک ناطر غفره است

یوفا نامه زبانی پر جفاست بکین دلی جان من دیگر زیادت با لیم با پس

میرزا اثر جهان فروزی غفره است

ترا ای مبه یوفا می شناسم بنوعی که هستی ترا می شناسم

طوفی تبریزی غفره است

زرقا کن حکایت که ندارم از تو باو بزبان بیمار حرفی که دلت خبر ندارد

میرزا قلی میلی غفره است

نه آشنا و نه یگانه نمیدانم که اختلاط چنین را کرمی نام کند

در محل عدو اعتراف بقصیر اظهار یگانگی با داشتن از شنیدن حرفت کو

از بوستان سعدی حدس است نه تعالی سر

به از من کس اندر جهان عیب من نداند بجز عالم الغیب من

کرم عیب گوید بداندش من بیا گویر نسخه از پیش من

مولوی جامی روح الله روحه

سوی تو مانع مرا اشغال کوناگون بود
مغله منجوبت عذر عارفی که این
گفت خامش کن که کرمیم یا جرمی
منت تا آمدن اندکدن اقرون بود

یا ما فعالی غفره الله
بمستی ووش بنجاندم از خود خاطر یار
چه کردم کاش خون منجورم آن می
میرزا صاب غفره الله

المراب از جگر شکنان با نیست
خجالتی که من از روی مبهمان دارم
سلطان سادجی غفره الله

کز بدر که نمادم دو سه روز
من درین باب عذر ها دارم
در دیپائی فنا و بر سر من
من سر در و پا کجا دارم
صرفی سادجی غفره الله

شومندم کردی عذر جفا زین
من از تو انقدر هم آزاده خاطر نیم
لا محنت غفره الله

من متفعل که پشت و جهان کناه دارم
بچه روی عذر کویم که رخ سیاه دارم
محمد بیک فسونی غفره الله

ذلت از دردم میاید گشت
که در عشق این کنه بخشیدی نیست

بلا شرف الله تعالى يا فقي غفراه الله

از کرانی صدق شد کوشم قول شه را که بود در زمین
جای آن بود کرانی کوش بای تا سر فرو روم بر زمین

بمعفو راجع غفراه الله
کس نیست همچو من عیب و زکار خوش بیکارم آنقدر که بنایم بکار خوش
نظیری غفراه الله

بند که میاکی کرد از خداوندی خوش کرجه مغرور است با خبر تو مغرور است
بی سبب کردادی از من محل این کرده ام خاطر نشان خویش صد قصید را
قابیم یک عالمی غفراه الله

شاه چو رسد موک اجلات شهری نورو نهاد چون اقبال
تو مهری من سبب افتاده خاک میزد و یرم اگر نکردم استقبالت
کو طافت آنم که غنیمت منم کو صبر که باد در دقیرت منم
معدورم اگر بدیت درایم احشمت ندارم چو نیست منم
خرین نام افصانه

در محبت پیش افکنده ام از کردای خود به یکاری سوارم عمر آما فرستی در اتم

فقیر مدظلہ العالی
دوری توام نہ اختیار است این دوری نسبت بهم کار است

حکم خاقانی غفرہ است
آنکس کہ کسی هست خراجی ہزار خود ما ہی یک سائیم کس از ما چه شانہ

ملاطوری غفرہ است
چومی بنیم ندارد انقدر از رش کشا من کہ بند در راہ بر امید من امید گاہ من
عذر برتر از کہنہ مثل شدہ ای حرم باز عفو عذر خواہ ندارد

زکی محمدانی غفرہ است
عذر پستی خواست کہ خون در جگر دم کرد میخواست تلافی کند آزرده ترم کرد
مغبور طبعم در بچیدن عبت کاہم نہ از سلوک نواز خوی خود در آزارم
میرزا حسینی غفرہ است

این نیازم از در ان پس کہ چشم بر من بود قصاص کناہ نبوده را
میر حضور غفرہ است

پس نہ از خفا یک دروغ عذر آمیز است از تو برای امیداری ما
مجدد فیج و اعطاف قرونی غفرہ است

در خانه فرشت و مکانیت مرا فرشی خرقش بود با تریست مرا
ز سبب صیانت غریبان چو جاب در خانه بحراب و هوا نیست مرا
ادب صابر غفره الله

کثر و مهتر از وضع است همه از روزگار بر بخورند
دوستان که بدوستان شدند اندرین روزگار معذورند
میرزا جعفر صفحان غفره الله

لبسته شد ز عذر کنه عذر خواه عذری نماید غیر خجالت کنه را
حکیم محمد سعید نهد غفره الله

حرفی که غیر گوید در حق من نکار هر چند راست باشد باور مکن خدارا
احسنی طوسی غفره الله

هر جور را هزار دلیل آورد بعد باید که دوستان کسی نماند دان مباد
لا ادری غفره الله

زاهر کس که با من سر کران ز بار غم سبکباری نبیند

میرزا جلال اسیر غفره الله

خبر زیار گرفتن کجا اسیر کجا همین است که از خویش می پرهیزد

میرزا بشیر جهان دینی غفره الله

دشمنان شعیبه باخته بودند
بازم احمشتم توانداخته بودند
بهر خنده جان ار دل از بحر غمین است
غم نیست اگر مصیبت بار نیست
گر خوانند کهنکار مرا عذر نخواهم
خون لوط ادب نیست گویم بچنین
طالب اعلی غفره الله

چپای دیده گرام روز نامدم سوت
نکو که کاهلی طبع ز من نیست مرا
تمام غمم رده خد متهم و یک سحاب
بدست کرب غنا نگیرد افسست مرا
رضی الدین قشاور می غفره الله

این ابر مرا در آتش تیر نشاند
وین آب دیده دلم خون افشاند
بکزار ز غنچه کل بصحر ا آوزد
بازی کل من را بر ده غنچه ماند
در ذکر صلیح و خجک و بخشش و هشی و اظهار صفا
شیخ سعدی قدس الله تعالی سره

بخشم رفقه بار که می رویم غم
بیا که ماسپر انداختیم اگر خجک است
امیر خسرو روح الله روحه

گر شمعهای نوار بکیم باز آئین
نه آشتی نود اند کسی نه خجک را

ملازمی غفر له
زمن بجدده سم مجور کار می میان
بای صلح میخواهم که یاری میان

بابا فغانی غفر له

درش حرف فقه قلم هر چه دانیست
مالوح ساده ایم چه دانیتم مکنه را

فقره طایه العالی

مطاف صلح تو با غبار دازم
کو مرد که از عهد این خاک بر ابر
دل او بادل من بر خاک آید
باز در عشق مرا شیشه شکسته است

ملاظوری غفر له

را ندنم خند خواندنی هم هست
صد برو کاش یک با حیدر است
در زمان گذشته میگویند
جنگها صلح در قفا میدهند

میرحیدر معالی غفر له

تا بکی با من چو من یاری بکنی
من آن شخصم که با من چنین باشد کسی

شانی نکل غفر له

هر چند زمن طال داری
با من بگو چه حال داری

عزلی غفر له

کر چه می اندم خبر بخش نداده ^{صله} هر چه بادا باد میگویم با و در دلی
میر سهر کاشی غفره است

دور و ز شد که دلی از خوشمکین دارم با سمان بدل و جنک باز من دارم
میرزا جعفر صفحان غفره است

با خوبی توانا ز تو بگزینک شد است دنیا می فراخ پیش مانک شد است
مارا کنی قابل رنجیدن نیست کویا که دلت راهوس جنک شد است

میرزا محمد سعید تنها غفره است
بلاکشان تو با خشم و جنک ساخته ام تو سخت باش که مارا نسک ساخته ام
حاتم کاشی غفره است

دشتم بکد و نه روزی تو از دلی خود بصلح آدم و رفیع کد و ت کردم
ظریفی غفره است

هلاک سر کشی و سر کرانیت کردم بهر تغافل و نامهربانیت کردم
چنه کرده ام سبب بخش تو صحت بگو بگرد سر بدکمانیت کردم
میر صبری غفره است

تا کی از پناه شامی تا کی این بیکانی جند خون بیکان و تو از همه بگذرم

قاضی احمد و کاری غفر الله

دل دامن وصل تو دگر بگیرد افسه نه عشق ز سر بگیرد
فرمان برت شوم نگاه کن کرمست قیل زود در بگیرد
آه ای ایست خان من اکنون غم منجی کرشم عشق تو کار من غم ارجی

حسن جان شاد غفر الله

یه صلیت ضلح و نه چیک شوک نمیدانم ترا ای کل چه رنگت

حکیم شقای غفر الله

بر من خیم حسین تا ابد قایم بمان صلاح کردن از برای زه رجیدن خوشت

فدا و خشی غفر الله

بموجب از در خیم و موجه کنم صلح اینها نکنم عاشق دیوانه نباشم
توز و درج و تغافل زبست و شیدی چه گفته ام که سلامم در جوابی

میرا عرب ناصح غفر الله

نظر کردن با تنگی ندارد منجواهی مکن جنگی ندارد

میر شیبی غفر الله

نماید هنوز آرد منجی دلم است آن چشم آن خواهم و ایضا مباح است

قاضی نور عفره الله
خوش آناعت که چون دلی با بر هم نمیدرخیزد عرفی را که صد بار میگویم

محمد رضا شکیبی عفره الله
دوست و زنده که با او سر گفتگو دارم ز جات خود تنگم دل خنکجوی دارم

سایر مشهدی عفره الله
ندارم بدل کینه از چاکس خدا باشد از عالم آگاه پس

نواب فحید عفره الله
کنون دامن او کوته دست است شسته ایم که یار از غضب فرود آید
و فوعی عفره الله

در حید از من سببی در میان نیست جرم مرا و بخشش او را بهانه نیست
بعد از بخشش یکروزه تو ما را هم شکست است ولی روزگار میکند
بابا نصیبی عفره الله

چاک ز دم پیرهن باز خونم گرفت با تو چاک آدم خیز که خونم گرفت

در وایت و طغنه کنایات معشوق

فقیر مطلقه العالی

دامان او بدست رقیبان قیاس است در دست مانده بجز حسیب پاره است
بشت غبار خود را از کوی یار بردم از خاطر رقیبان آخر غبار بردم
دیدیم خیل اغیار دارند در میانش از بزم او بناچار خود را کنار بردم

رشد و طوطا غفره است

پوسته ز من کشیده امن دل نیست فارغ ز من سوخته خرم دل نیست
کز غم وفا کند من از تو دل خویش فارغتر از آن کنم که از من دل نیست

کمال اسماعیل غفره است

چون نیست حدیث و صلوات از زاری هم بزم کنم ترا بچرخ مالی
ز رباب غمستم که خود او چون حلقه گشت کبر و پیش من آرد عالی

ملا محمد شمس غفره است

تا اختیار خود بر قیب آن نگارد تا چار ترک او دل بی اختیار داد
تا او قرار داد که نبود جدا ز غیر غیرت میان ما بعد انی قرار داد
خند که در تو خود را نموده ام هزار نعوذ بالله اگر باز افتد به تو کار

کلمه غفره است
مرا مسوز که نازت ز کبریا افتد
چو حسن نام خود شعده هم یافتد
سلطان محمدی غفره است

تاله من شده کرباغت دسرتو
دست ل کیرم بیرون شویم از کشور تو
شیخ زاده لاهی غفره است

هر چند که دل بوصل شادان کردیم
دیدیم که خاطرات پریشان کردیم
خوش باش که ماخومی بهجران کردیم
بر خود دشوار و بر نواستان کردیم
میرزا جعفر صفحان غفره است

چنان کن که بگوید غلام حلقه بکوش
مرا هر چه خریدی کرم کن و بفروش
میر معصوم کاشی غفره است

ما که شتیم از ان کلشن کوشا دشین
فصل بر در فرن و غار بدیوار من
مولانا قاسمی کاشی غفره است

سوی خم دم چه خدانی از من جو عا داری
بگذار تا بمیرم با من چکار داری
رضای کاشی غفره است

ز جفا نایب آرم بکسی جز تو لغت
در کم تو هم نخواهی سبب یکی سلاست

حکیم ثقیانی غفره الله

از دل متاع مهر و وفا که میخوری
بار می اجازتی که بجای دیگر برد
تا قبول خاطر مشکل پسند او شویم
از رقیبتانش هوسناکی که ایمی کرده ایم

ابراهیم فارغ غفره الله

نی تو خواهی ندی عاشق بی معنی
کز تو بر کشتی زمرج کشته مرگانی هم کرد
عبد الواح حبلی غفره الله

کفایت لطیف فروی نیکوست ترا
خوبی و لطافت صفت و خوست ترا
عجب تو جز این نیست که در عشق بخت
بیکانه و خویش دشمن و دوست ترا

ابا نصیبی غفره الله

میکنم ترک تو بدخو مردن آسان میکنم
دین نادیدن وی تو کیسان میکنم

طاهر فی غفره الله

شدی بهر فریب سر کران بغیر خوشحالم
که اکه نیست آن غافل نهاد از شوهای تو

میر صبری غفره الله

که توانی دوسه وزدی مکن از ازل
که دل خون شده ام با تو رنگ و کز است
با تو مهر و دیگران خود ایمیدین با کجاست
در دل سطاقت با صبر بر مقدار

آنقا رضا پسند محمد کیدانی غفره الله
محکم گشت با تو اس محبتتم از یک حرف است تو هرگز نماند

غری غفره الله
باز قنایان تا شب امروز خلوت داشتی
خلوت خوش بود جان من صحبت داشتی
تا وصل رای به بوالهوسان گذاریم
این آرزو با اهل نماند گشتیم
بیکاری چه و وفای چه و آرزوی چه
دیوانگی بسر آمد و اینها گذاریم

میر حضوری غفره الله
نه هر شکوه نه سودای شکایت
قطع امید چو کردم چه حکایت
میر از شرف جهان فرو می غفره الله

بگفتی کجا کشودم با غیر لب بچنده
بگذر تا ز بانم ایشوخ بسته باشد

میر شبیهی غفره الله
از و حکایت و اسو حسن من نکند
نسخه است چنانم که و اتوانم بوخت

ملاو حشی غفره الله

عشدار غم و دادر خفا من
یاران میتوان بخود اینها قرار داد
یک نیم دور باش تو کوه نظر خود
پس مدعا از ان میهای دوازده

دل و طبع خویش را که شونم کور که دلم بهانه جوشد من از آن بهانه جور
علامه من حسین دی رحمه الله

وارستگی دل غم انگیز بین آسودگی جان بلاخیز بین
دل و دادن جان ندیم ادبی دندان بکرنه اندم تیر بین
اهل شیرازی غفره الله

بچه مهر و چه وفا با تو شنیدم در تا با مروز چه دیدیم که شنیدم در که
جانی نیست بگو تو که شنیدم از آن که بود خلد برین هم که بر شنیدم در که
میرزا احسانی غفره الله

یک روز آنجا رقم شد مقرر گشت بود قرب من معلوم شد مهر و وفا می بریم
بهیلى غفره الله

چند در کمر کشم عشق ز سر خواهیم هر چه بار اباد دندان بکمر خواهیم
قاسم یک حالی غفره الله

روم ازین و با خود دل فکار بریم در مباد نصیبیم که نام یار بریم
محمد ناه قابل غفره الله

اکنون که دل نماند و لا سا چه فایده زین پیش و شب فایده حال چه فایده

بمبندی غفرانه
بیدردان شینی کی فدا نگاه تو
نه در عشق میدانی چه حسن آه تو
فراتر کوی که بر غم تو باغزار خشم
نشین با هر که میخواهد دل با حق میبوی
میر حیدر معاشی غفرانه

در آغاز محبت سکر شمانی کویان
که من هم دل ز مهرت بکنم تا صمیم
از حد بردی حفاست بغیر و مردم از غیر
که بر مهر و وفای او کمان اعتماد است
شرمی فروزی غفرانه

آزردگی اهل وفا پیش تو سهل است
باید که دل بوالهوس آزرده باشد
ملاطوری غفرانه

چای خود و اگر دآخر غیر در پهلوی تو
کز تو نیم حرف بیجایی بجا خواهم نوشت
بکن مصحفی اهل هوس مرد کند
چه توان گفت ندانم که ترا از دونه
هر زمان با خود کسی آشنا کردن
از خدا اندیشه کن از امار کردن چرا
شود از اهل هوس افتاب من معلوم
کمی که من شوم و ناز خوشن بخشی
از حقایق می بخور در ایوفا کردیم و رفت
از وفاد بیکر کور خود جفا کردیم و رفت

حکیم کنا غفرانه

چند یک لحظه نباشی رضای دل من
منم آنم توجیه دادی بهای دل من

ملاولی عفره است

قرب دشمنی که افروخته منم
که من بیده کور اسخن می آرذ

نات عفره است

کردی تا غیر سیرش رفتی که در کباب زنی

میر عبد العزیز از احاد میر عبد العزیز غفرها است

در کوی تا عمر باشی عیش دل خرد بدیگری نسیم عیش

در پیش تو قرب سگی پیش ازهاست ما اینهمه استخوان شکستیم عیش

ماضمیری عفره است

چو می بینم که از کوبت کسی دلش آدمی کبد
فری که تو اول خورده بودم بادی آدمی کبد

که قسم خاکم خنجر و بستم دیده از رو نهادم دست دل پاکشیم از سر کوب

آقا شاپور عفره است

اگر دلدار بهرست من هم غیرتی ارم
که اورفت از نظر من نه خواهم رفت

ترسم از بر زدن مرغ تنهای رب شبیه عشق تو ای طایف دل با فیه

شکستی صفهای عفره است

فکر دل مبتلائی خود خواهم کرد
کاری نه بد عای خود خواهم کرد
از دست تغافل بجان بدم
خاک بسجده فای خود خواهم کرد

میرالمی غفره الله

خجانه من بطاقت حسن انا بنده
مرد عفت مستم کفتم با و اربده

قاضی نور صفهائی غفره الله

لکن لب بد و نیک تو در دهم
من شیوه الزام تو آموخته ام

هر چیز که خاطر تو می خواهد میگو
من میگویم که از تو آموخته ام

علی قلیخان واله غفره الله

غلط کردیم دل ستم تا جان کج
پشیمانم پشیمانم پشیمانم

بگیرم که گفتم من مسکین غلامم تو
فکری نمیکنی که بچندم خریده

شیخ علی نقی مکره غفره الله

بسوختی اول دل و جانم تن هم
حالی زنی بر آسم دامن هم

دارم سجنه راست بگویم بانه
با من تو چنان نه که بودی من هم

لا ادری غفره الله

میان هر دو جان چوین بر می که گویند
ز دست بر نمی آید که یک عالم بچند

در بیان رشک

جایی انار است بر نه

چنان کنم که بغیرت نمیتوانم بد چو دیگران بود مقتضای غیرت من

فقره طله العالی

چشم که گشته خانه مرم سياه دار و نسوی قیاسی که آزار د

میر ساج الدین محمود غفره الله

زنت رشک که چه می بیند روشی کانه من می بینم از روشی نمی بیند کسی

اهل شب از غفره الله

من از محمود می خورم دیار رشک محرابم ز غنمای تو میرم باز طعن سخنان سوزم

طاهره غفره الله

بخونم کرد رشک غیر رنگین بیغ غیر با اوصاف آشنایی با دیار بیروت

گشتم جدا اگر از تو خوشم جدا کبر این کار رشک کردم را به وفا کبر

شریف غفره الله

بار با غیر در سخن دیدم کس مینا و آنچه من دیدم

میر شیبی غفره الله

رنگ آن نازده گرفتار تو امه میسوزد
کز تو چهران شود و نیکه بدوار کند

ملازمیری غفره است

ببین جان خواهم زبان اهل مجلس
که در آن میان مبادا کذر و حکایت تو

علی قلیجان و اله غفره است

ز هزاران میروم هر دم که در بزم
بهر کس پیش خود جامی نماید

ملازمی الدین محمد غفری غفره است

تو آنکه گفته بودم شنوم ز غیر و سوزم
که باد که گفته باشد ز کجا شنیده باشد

کنم اضطراب مکنه چو نصیحت کند کس
که از آن شود یقینم که ترا ندیده باشد

ساکت قزوینی غفره است

بر بستر گل خفته و آرام ندارم
تا خارسر کوی تو در پیرهن کت

قاضی نور غفره است

بند چو کسی سوی تو کبرم سر زایش
تا ذوق ناشای تو در دم زنگایش

قاسم یک حالتی غفره است

جرف تنها گفتن از مجلس افکندگی
تا باین تقریب نشین کسی بهلوی تو

گفتی عزیز ز رفیق است حالتی
خاک سیاه به سرمین باد و غم

ملاولی غفره است.

ز شک آیدم بر آنکه بیست نظر نکرد / ز رسم کنی خیال که تاب نظر نیست

غیاثی حلوائی غفره است.

عشقم بر کوچه رشک آید گشت / کو صبر کنی جا قدمی پیش توان رفت

عجالی غفره است.

کاش ای محرم نمیرسیدی آنده گنج / بیک سخن کفنی و باز از صد کمانم سوخت

حکیم شغالی غفره است.

از تو میخواهد که گیرد بر فرب دگر / رشک معشوقی چه شد مکن از سخنم کند

غیرطاشی غفره است.

ستم رسیده دلی دیدم ز غم مرم / که بند خوی و شکر درین دینم

ملاعرنی شبرازی غفره است.

میرودی باغیر و میگوی باعرنی نوم / لطف فرمودی و کین پای ارفقار

نعم در وعده و عهد و پیمان

مولوی معنوی قدس الله تعالی سر

در بندهم از این ذلالت بند اند / چون نالم از این جان فدایم

انی وعده دیدار تو بهج انبیا و حج
آخر غم بحران تو چند اندر چند

امیر خسرو روح الهی رفته

وعده خواهم و در بند وفا نیز نیم
غرض نیست که باری بقاضا بشم

شیخ او حدی نور الله مرقده

شب از آن میوه چهری بچه عالم گذشت
سوی در دیدن سر بازید و از رزق

خواجسته حسن دهلوی نور الله مضجعه

طرفه سرو کار بست که بروعد خوان
صابر توان بود و نقاضا نتوان کرد

مولوی جامی قدس الله تعالی سر

کرده وعده دوا می من لب تو
چون بگویم وفای وعده ز روی

یکی من این عده کرده ام گویند
این بود آخر الله و ابی لک

خواننده سیاحی صافی غفره الله

ز وعده تو نباشد چشم منتظرم
حکایت که ز افانه خوابد

مولانا شاه محمد عارف غفره الله

چند عهدی که بامن بسته بودی
مرا یاد و ترا باشد فراموش

خرین ام الفضاله

دلم ز وعده پادشاهش فکندی و قتی بیا که سوختن این کباب نزد کشت
دست سینه من تا که مرگان از تو سخت جانی ز من و سستی پان از تو

فقره طله العالی

وعدت صبر و طاقت از من از قرار تو بیقرار شد من
بزم باد و مرا گفت غمست دوی بنامی وعده شناسم باده پست
کمال اسمعیل غفره است

بی آنکه نه قدم رنجانی هر روز مرا بوعده نشانی
صد غم ز کونیا من ادانی نیک جلد برای آمدن آنی
خواجه صفی غفره است

عمری بوفایک تو بودیم بست پادشاهش حفا و فامودیم بست
دیگر چه دهی بوعده مهر فرب بکار دو بار از مودیم بست
ملاطوری غفره است

تا چند فرب وعده تاخذ مردم ز دروغ رست مانند
لکن با کسی عهد تا میتوان چو کردی لکن عهد تا میتوان
می چشمم در میرم از خود بر امید عهد مشق انتظار می چشمم

کسی نیاز کی خوشی اینچنین حجب
هزارمده پذیرای یک تقاضاست
بحرف عدل مکتب که رسوایت
تو داری بی بساری و ضمیر کمی دارم
دقایق عده قرار می بفرار است
دل در است همان شکستگان دارند

مهرزاترین الهام غفراسته

وعدت کفایت بود و عبرت
بلکه عمر اینقدر وفا کند

حکیم شقای غفراسته

بهر ادا نظاری نگرته چه دانست
که فرب و عدا مشبیه روزگار کرد

مهر سحر کاشی غفراسته

از وعده بر ابار شکایت توان کرد
مار بهین از سر خود واثق نکرد

غضنفر کلجاری غفراسته

تا بفراق خو کنم صبر کجا قرار کو
وعدده وصل اگر در طاف انتظار کو

حسن یک فوج غفراسته

چه اعتماد کن بکس بوعده است ای کل
که همچو غنچه زبان در شه زبان داری

محمد رضای شکیبی غفراسته

تا بگویم پسر ای وصل برادر کو بوم
چون باد بهر در که رسم هر گویم

شب تاب بحر نذرانته و عده تو دل که بدو من پانی بر خاک کویم
میرزا فاضل تبریزی غفر له

می نماید که بر عهد شکستن داری خشم این بار تو چون بخش بار بودی
میرزا ابیم میرزا جاهی صفوی نازانته برهان

تاکی از وعده صلح دهی بشوخی و غیب این سخن را کسی کو که ترا نشنیده
شیخ فاضل غفر له

دل از وعده و شکستن تو میبرد که میگوید ولی از گفته خود زد و میبرد
میرزا فاضل تبریزی غفر له

ترا چه جرم که حکم غرور حسن نیست که وعده های تو از صدی کی وفا شود
میرزا محمد معالی غفر له

دی وعده کرد نامدی وعده آمدی هم سوخت انتظارم هم ساخت
فراموشکار من سبقت کا هی عده و صلح که کرختی نباشد ابطار می میان

میرزا انوری فتوی غفر له
ز شرم وعده خلافی مکن کنار از من نماند تو و ذوقی انتظار از من
میرزا ابیم میرزا جاهی صفوی غفر له

تا لعل تو در خوار خواهد بودن . کارم همه آه و سوز خواهد بودن
کفتی که بخانه تو آیم روزی . آن روز که اسم روز خواهد بودن

بی محبتی غفره است

من عهد تو سخت میدانم . شکن آن است میدانم
هر که نمی آید نیست که با من کردی . آخر کردی غبت میدانم

ما نظیری غفره است

عهد پابنده تری از تو درین زمانست . جای دارد که ولی عهد کنی و ثبت
اهل شیرازی غفره است

مده عده از انتظارم شن . میازاد بگردل آزرده ا
باز از فرب عده لم اشک داد . ضد بارش از مودم دیگر فرب داد

ما نافعانی غفره است

بدر دل نشاند و بصلت نهال صبر . این نخل تازه تاجه ثمر میداد
ای کاشن مراد کسی چون میبرد . باری بوعده هم ندهد انتظار کس

ما ضمیری غفره است

آهن فراموش عده و افرایشم کاندیدی . بیند م از ثمر ساری عده دیگر دهد

سخن از وعده و گنج سالی وفا کشته نگار صد بی و پشیمان شده که
سجده خاکی کلاه غفره است

فاسم یک عالمی غفره است
همین روز جدائی و عهد داد می می رسم که آزار برده باشد آمد و بجز آزار
میرزاقلی میل غفره است
بکسی فاده کارم بصدف و عد نه بعد نخواهی آید نه بهانه ساز باش

محمود یک فسوی غفره است
می بهی نامی قرار می سفر بودن که باز خود نیایی و مرا لازم شود آوارگی
میرزا حنیف صفیان غفره است
این فراموش سخنان چون کسی عد نه سخن اول شان اینکه تقاضا نکنم
ملا محمد ششم غفره است

بارقرب سفر می عد و فتن دادی رفیق و تفرقه را بر بدل من
هانی غفره است

عهدی که نخت با تو رسم آن عهدی است تا که هشتم

فیه اشعار منتظر

شیخ محمدالدین بغدادی قدس الله تعالی سر

دلبر دل خسته را یکان منخواه
بهرستم کردش چنان منخواه
وانکه منظاره دیده بر راه نهم
نا مرده که آورد که جان منخواه

مولوی جامی غفر الله مرقد

از بسکه چشم دارم کان زرد در آید
از جاجم چون که آواز در بر آید

خرین دام افضاله

غار شتم و گشته و امیرم
هنوز کرد در انتظار میارم
شاید شمشیرم کلی ره غلط کنه
چشم طمع رخته دیوار بسته ام
نبرد گدازم شکایت از ضعف یابی
اگر جان بر لبم در انتظارت در میارم
از وعده بخون نشاند بارش
ای صبر ز نهان رخسار
جانانه ره وفا نداند
از کوجه انتظار رخسار

فقره مظهره العالی

رخا نه از دامن این دشت غباری
ای فطران کرده بارش باشد
آتش بنامی چشم میوه حوا
این در انتظار تو تا صبح باز بوز

در این کتاب
از شیخ محمدالدین بغدادی
قدس الله تعالی سر

در این کتاب
از مولوی جامی
غفر الله مرقد

در این شعر از انتظار میسرود
در این شعر از انتظار میسرود

چائی که کرد راه تو، دور شد بلند
در هر طرف انتظاران شور شد بلند
مهر سحر کاشی غفره است

چراغ دیده بر راه تو میکنم روشن
بشرط آنکه نسوزی ز انتظار مزاج
امیر معیت محوی غفره است

اول دل و جان نثار میابد کرد
انگاه دو دیده چو ریباد کرد
پس بر راهی که امیدش نبود
خود را همه انتظار میابد کرد

خواجسته حسین مروی رحمه الله
ز شسته بر سر راهت بگریه آهم
یا که کوشش بر آواز و ششم بر آهم
مهر محضوری غفره است

نمای کرد و دل امید از من
تکلف نیست می زد بد انتظار من
از ره انتظار و قطع نظر من
سامی که میروم کار در نمیکنم

براه انتظار بخت ختم تا کی چو نوید
ز تابش نیم و سر بر سر زانو نیم
ولی دشت بیاض غفره است

من نخل دوری که یار اگر نیست
فراغت از من از انتظار من
مهر عبد الباقی غفره است

ماضی را بگویم که نشینم جانی انتظارت بگذارد که ز جابر خرم

میرزا آفرین جهان غفراسته نایک در انتظار تو هر دم مضطرب
ایم بزبون جانانه و در کوچه بکریم

حکیم ثقلی غفراسته دل بی محل من که ز انتظار کمر کرد
بگذارد صبر و طاقت سر راه بگذرد
شعشع فیضی غفراسته

نایکی کوئی که خواهم آمدن منظر احاطت پیغام نیست
شب در شش انتظار بر دم صبری و دلی بکار بر دم
افسوس که روزگار بگذشت وین عمر در انتظار بگذشت
دانی در انتظارت روزی شب بگذرد از نشینم جانی بر دم لب بگذرد

قاسم نمک عالمی غفراسته ناگذرد نا امید می ماند هم نشسته ام
قدر آن وقتی که دل در انتظار بار داشت
فاطمه میری غفراسته

دو می قرار گیر و هیچ جاعاق مگر که جابر راه انتظار کند
چشمی نظرو آورم عده وصل بار را ذوق وصال ملی کند صد شب بار را

نابود چشم عاصی فرزند بار بود
لی آنکه وعده باشد در انتظار بود

قرینش خان امیده غفره است

چند گویم بر مست جان طلبانده
که دمی باش به منم چه خبر می آید

چشم سفیدش خورشید زین انتظار
شب بامان مه آخر دمی صبح

ملاک فی غفره است

نادل ز ساکنان انتظار شد
در انتظار روی تو چشم چهار شد

ملاطوری غفره است

چنین که دل شده مفتون عده می منم
که خویش را بره انتظار می یازد

شیخ علی نقی کمره غفره است

کردی سحر چشم نقی راز انتظار
این بود غیب که نهادی بدیغ باد

ملاوحشی غفره است

دل را چو انتظار تو آب که از کرد
شد آب زندگانی و عمرم در آن کرد

بابا فغانی غفره است

خوش آنکه سر زانو باشم در انتظارش
ناکه چو سر برارم آن بار بر سر آید

بدام انتظار او من نصیب کفر فارم
که جانم می رود با بر سرم صیاد می آید

قاده ز برزاه نوجان من آب
رواند لکه از دروا انتظار میرم
بهار آمد و مردم بعیش خود مشغول
دو چشم من بکران طرف که بارید
ای آرزوی بد و دل ببرد
عمرم تمام صرف انتظار شد

ما عربی غفره الله
نکد شست و خوشم از انتظار باز ندم
دین یار مکر رسم باز دیدن
محمد میرک صالحی غفره الله

فریب دم هر زمان بوعده وصل
باین عرض که بسوزد از انتظار مرا
حسن یک شکر ای غفره الله

ذوق کل خطه وصال تو باین می آید
که کسی تا بقیامت نکران شده
نمبر ز آفاق قاضی آید غفره الله

صنک در انتظار تو با دانه بار شد
چشم نهفته بر اینت چهار شد
جمال الدین عبد الرزاق غفره الله

دو دو باخر رسید و باز نماند
همچو کس از پیش آن نگار نماند
باقر خروده کاشی غفره الله

مزدی درانی مردم در انتظار
تا چند در کشایم تا چند در به بندم

مولفه باسطی اعلی الله مقامه

از دل و حسن و بر کن ز نوبت جان نوبت و یک انتظار نوبت
صد شکر کنم که جسم من در است شد خاک ولی زرب که از تو نوبت

فسر اشعار متعلق بقدم مسافر و همان

مولوی جامی قدس الله تعالی سره

نه الحمد که بعد از سفر و دورا می کنم یار و در دیده یار تو بار
نوبت آمدت میند میند هر روزم نوبت آمدی من از انتظار میوزم

ملا محشم غفره الله

قاصد سازم زده که جانان من ای دوای تو که درمان من سپید

بجز من دام فضاله

بکره که پر شستم آتی چه میشود کوئی ترا بکلمه من اده و نیست

فقر مد ظله العالی

مکر در کلمه ام آن لبر مغرور می آید که در کوشش صدای پیان از دور می آید

میرزا صاب غفره الله

کریم صحت یار آن موافق داری منم و فکر و خیال تو بیابم الله

رزبان حرف طلب گزنی آریم ما مسلمان بی طلب دوست یاریم

نواب وحید غفره الله
برای میزبان همان غدا می روح مبارک کند مهمانی من هر کس آید بهمانی

شکونی غفره الله
هر حرفه آید غش و شوق در جوش بیاکه دل عجب نهی هم آنخوس آب

میرحیدر محالی رفیع غفره الله
خواهم خوس عذرت که بخت خانه ام اگر باورند اسی توان کرد امتحان من

ملک فی غفره الله
امی که داری موس صحبت ناخوش جگر سوخته و دیده خونبار هست

ناب غفره الله
گویند غریزی ند سفر میرسد امروز ای یوسف کنگان فایکله تو باشی

قاسم یک حالتی غفره الله
نهان شهر هر اید در رخ میدارد که از نو بدقد و شش کند شاد مرا

لطیفی غفره الله
بناخ جان دل آنخوس بغلی خوش بخاشد کان یار سفر کرده از سفر آید

ملا و ارسته غفره است

مژده امم ادبی می آید زین شاد می
هم جیات فدا هم غم آید و رفت

میر صیدی غفره است

خود بی تکلفانیه یا شاد کن مرا
از منت هزار کس آزاد کن مرا

ساکت فروغی غفره است

گاهی کذری باین طرفها
مجنون اخرا به هست

میر سنج کاشی غفره است

کسی که بردش آورده بارها بار
نواذ از در ما هم ترا درون آورد

مطبعی غفره است

بیا که صد جدائی اعتدال گذشت
در این عمر در روز خجال گذشت

شجاع کاشی غفره است

عمر من گفتی که کیش با تو خواهیم کرد
جان من با فدایت آتش تابان کرد

مولانا نازم لاهی غفره است

نیم وصل جانان باز میوسد بر دوشم
فضای خانه تنگ افتاده پنهانی آغوشم

هوای وصل او از نو بهارم دماغ
سیم کل صدایی با چو بانست در کونم

میرزا اسدالله زبیر غفره الله

بازم ز بار وعده دیدار میرسد دل در طلب نیست مگر باز میرسد

ملاطوری غفره الله

شکر کاغذ برافروزم سر و کار آخر عمر آخرت و فرقت با آخر

شکر از هر جسم جان آورد از سفر آمدن و رفت

بوی تاثیر ز کلماتی دعا می آید مرده را که به دل نامی آید

دل تحقیق خبرهای سرساخته انک از کونی کسی و بقی می آید

میرزا اسدالله بن محمد رافتم غفره الله

ناخواند آمدن بر ما خوشنما تر است احسان بی سوال نصیر شایسته است

رفیع غفره الله

قدیمی بجه ناهشتم بر است از بیم ای فدای کف پای تو سر و منزل ما

محمود یک فتولی غفره الله

من گوید آمدش بخیر موم آه از زمان که بر سر من بخیر شد

میرزا اشرف جهان فروزی غفره الله

وقت آنست که اقبال کند یاری ما صبح امیدد ما رشت بیداری ما

آقا لطیف صفه‌ای غفره الله

چشم بر راهم چو نقشش پاکو فاصد زنجیر نماید قدم از خاک بردار مرا

عظیم محمد سعه تنها غفره الله

کویانو بدولت صمد امیرسد بر خیز همشین که در خانه میزند

شریف تبریزی غفره الله

مژده دادی که علاج دل زار تو کنم شکستار تو شوم چاره کار تو کنم

به زبان نیست مناسی من و از ده که بشکرا نه این مژده شارب تو کنم

مولانا امیدی از می غفره الله

ای از تو بلند قدر کاشانه آباد بدولت تو و برانه ما

از سایه نخل دولت منجمم ممایه آسمان شود خانه ما

ملوفه با بطی ثب الله ارکانه

دو صد کام از دل مناب خودش باستقیال جانان رقم از خوشش

فصل در کعبه نور و زویر باغ و صحرای مناسب اقیانوس وصال دوستان

امیر خیر و قدس الله تعالی سره

بهشت بوستان بی دست نیست بروی بوستان ندان بهشت است

مولوی جامی روح الله روخته

بی نخست چون بچمن ز آه کنم سوی کل بگویم و آه کنم
سوی صحرائی بی عشق و تماشایم میو ما شهرنگ آمد بصر آیدم
شوق شود فرون تماشای هر دو کل بالا گرفت ازین خوش شاگ انهم

ملاطالی غفره الله

از آن چه سود که تو ز رشده جهان فرو که میو ز روشن من برست امروز

شیخ فیضی غفره الله

بهار آمد بیا نهنا باشیم که اولی است بی او مانیم

شیخ علی نقی غفره الله

دور از در کشتان چون کسی بگردم که دهم فریاد و یاد بر کسی او کرده ام

اهل شیرازی غفره الله

هوا جوست بر این رخ تو دلکش است هوای خوش چکند هر که خاطرش خوش نیست

ملا ملک فی غفره الله

شدم بیاغ که نسکین دل دهم دهم میان میل و کل گرمی که داغ شدم

چمن بپوی تو هر چه بیکه خور و فرو که شد و بد را فاد و غنچه شد نمک

میرصدی غفره الله
از سیرت و قوت و چشمت که کسی
باشتم منظره تماشا کند کسی
فقیر مطلقه العالی

ماکل و لاله این باغ چکار است مرا
هر کجا یار بود باغ و بهار است مرا
بنازم عالم بگری معشوق و عاشق
نودر کاشن خرمی و دایم خون طبع
ناب غفره الله

و دم منو جلوه باغ و بهار حیف
کل خنده و به یکسی با هزار حیف
تا نیا شای و ناست کرد حیران غنچه را
شاخ کل دنیاست در زیر زخندان غنچه
میرزا صاب غفره الله

فصل کل میکند دلی قدح و جامش
غنچه فشن کره خاطر اتمام یاشن
عاشق از آلی خرام قامت و زون او
هر دو در مد نظر شمشیر زهر الوده است
یا با فغانی غفره الله

نه هوای باغ سازد نه کن کشت بار
تو بهر کجا که باشی بود آن بهشت بار
عاشق از آن کل و باغ و بهار است
همه بهشت همین صحبت بهر است عرض
لا ادری غفره الله

بلخ و کل مل نوای مرغان بهار هست انهمه تو غایب ای بیابا
اکنون که تو غایبی از بهارم چه سود و آنکه که تو آمدی بدین بهارم چکار
مفصیای حسان غفره است

تا بسیر چمن آن لاله عذار آمد و رفت آب رنگی رخ باغ و بهار آمد و رفت
مکنه شست بر تو خندان تلخ تو بهار مرا که سبزه در نظر آید زبان بار مرا
محشم علیخان چشم غفره است

یا کر رشک سوزانیم با هم میل و کل را تو کل را کن خجل در حق و من در عشق
نعمت خدا تعالی غفره است

چون بیانش بدو نوای عجب او بجای کل نشیند کل بجای عجب
میر علی شبر فانی غفره است

ده که در وقت کلمه زان کل خسار جدا کل جدا اشش من نیرنگه خار جدا
میر شبیهی غفره است

کوین بهار شدی که کل آمد و دی رفت ناپتونیدیم که کی آمد و کی رفت
آقا شاپور غفره است

در چمن بودم کسب کوی بیاد آمد مرا روی کل دیدم کل روی بیاد آمد مرا

فايض ابري غفراه

باغ و بهار ميوتجايد بكار من شد بستر زد بدن كل خار خا من

عبدی خا بدی غفراه

كشت باغ امي كل نوحا سه بي مانگني بر خد ر باش مسا د اكه كلي و انكني

محمد سعه بها غفراه

رفتم در كمره معشوق كلزار بدويم بهاري بهاشاي بهاري

مير احسن و ام غفراه

كشت چمن نگويم ازان بوفا بد است تكلف سيراغ نكردن با بد است

امير شاهي غفراه

تو كانه ر باي دل خا ر مي كشتا گني من كو يش كه نتوان دل ر خون ياع

ميرزا جالي غفراه

هر كاه كه ميتوشت كلشن كردم كل ديدم و صد هزار شيون كردم

كردند حريفان همه كل درد من من چون دل از درد بد ا من كني

نواب حيد غفراه

تا بار من سبز چمن و عده اده است از داغ لاله خود ترش نها بد است

چنانم میگردی او تماشای حکمت
که شکل غنچه بر گلین بر ما نیست پاری

ملا محشم غفره الله

هز کل که بیاع آمد بویم میگویم
در پای تو میرم من بوی کسی داری

مولفه باسطی اعلی الله مقامه

شوخی که بیاع ساغر دل زد و درشت
بر فی در جان خرم کل زد و درشت

در هر طری نکه دهستانه فکند
وز نماز بسوی مرغ غافل زد و درشت

مشعر بر عرض احوال و حسن طلب که اهل روزگار بسلامتین و عهد با نویسند

امیر حسن و حدس الله تعالی سر

که تمام خود سرم بر آسمان بود
مهرخ از من که تو شمع می درود

بر در تو هر کسی خاص شد الا که من
هیچکس را اگر ره ببر اثبوت

نگویم بدستوریم شاد کن
که دستوریم بخش و آزاد کن

شیخ او جدی مرا غنی روح الله روحه

منیم غریب نیاز تو انمی غریب تو از
دمی بحال غریب بار خود پردا

خواجده حافظ نور الله مرقد

از عدالت نبود و در کثرت حال پادشاهی که همسایه کدائی دارد

مولوی جامی نورانیه منصفه

کی بودی که ز خوان تو صلا می رسید و ز نوال تو نوای بکدامی رسید

حزین دام افصاله

بخریدی کی خواجه غلامی بهوس رسید از آن ندیدم با کینه نفس
کاشی بچه کار نامانست سپرم بکشتا که همین بکار آزاد می بس

فقر مد ظله العالی

نوح بشر بر خرد و زر که کد او شاه هست جمله معکف کوی اصباح
از دوزان میانه بهر کس که فضل کرد باشد بسوی او همه آرو بی اصباح
با خلق خوش اگر بود شخص خاک می سازند جمله و ستم آرو بی اصباح
در خود بود عیوس بگرد از و کنا میرا نهند بر سر زانوی اصباح
خوش حال آنکسی که گریانه بر خورد با هر که هست گرم تک پوی اصباح

خواجه سلمان ساجی غفره الله

پادشاه منی من کدایان تو ام از کدایان خبری نیست ای شاه

نعمت خا فعال غفره الله

کز چه من حاجت طلب از شرمساریستم لیکن آخر غالی از امید واریستم

شاه صفی اناراسته زبانه

ای که کارم همی در خدمت جان بگردم و کز بر خاطرت بارم بگو تا بار بگردم

مهرزاجلال اسیر غفرت است

مگر درین مانع ادب اثری خواهد بود میرساند بنوای لب خاموش مرا

ملاطمتی غفرت است

لب کنم مهر عرض حال است آب کشتن را نفع حال است

حضور غیبت من شست زوید پرسش حال مرا غایبانه از حصار

کلیم غفرت است

ای خاک در سوره میانی جفت است بعد ازین جهان

شکر همه در شهر فرو آمد و من در خانه زین باند از بیجانی

سلطان علی یک زهی غفرت است

باز بخت ملائم نیست دامی دشکار از را درین ده امن را کل بخار میکرد

باقی نایبی غفرت است

قلمه کسبت خاصیت بمنزله کشت هیچ کس نیست که خود را از کسی کم داند

ایلی شیرازی غفر له
بار باید بر سر ما سایه کسرت بودنش هر که شد خورشید پرتو بر او برودنش

بابا فغانی غفر له

حسن عمل مان بود قابل احسان امید غایت همه بر خلق کریم است

ملا عرفی غفر له

خونابه حسرت چکرم از مره هرگاه بیغمم که خداوند گشتی بنده نواز است

شکی همدانی غفر له

شاید بید حامی تو کویم حکایتی یکبار عرض حال مرا میتوان شنید

میرزا قلی میرزا غفر له

چه احتیاج سوال خلق غمنا که هر که باشد قانون بکشت زوال

ولی تو باطل سلطان خوشی خندا که بر سیل خوشامد کند از تو سوال

میرزا صاب غفر له

مامامد عطاغی تو چنین بکاریم کار بار ابا امید و گران بنگه بانی

من نشانم هر چه میگیرم چو ارنوهار با من احسان تا نام خلق احسان کرد

فیاض غفر له

دل بسینه دارم چندین بارگاه
اینها همه بجهده لطف نهان تست

میرزا احسانی غفره الله
بیهیروزند با حسنیشان دور کرد

از یوسف زلیخا ناظم هر وی غفره الله
خوش آمد کو کر از دنیا برافته
خلل در کارشاهان کمتر افتد
در شکر عطیات تحسین و آفرین

شیخ سعدی قدس الله تعالی سر
شکر بکنم در دهان مرزده دهان
اگر تو باز براری حدیث من زبان

مولوی جامی روح الله روحه
هر مهر موزین ارگرد زبان شکو کوی
که تو انهم کردن از شکر مهر موی
میرزا ضایب غفره الله

مرا از شکر کفران نعمت زب دارد
که شکر اشکارا بوی احسن طلب دارد

شیخ فیضی غفره الله
اجسان و غمت را تو انهم شمار کرد
در حق من غایت اولی بنهایت
بشکر نعمت تو موی موی من گوشت
حدیث کفر مرادیه که خوف کفرانی

و بیایم

دقایق نعمت شرح کی توان دان

بقدر حرف نیاید امور و جدائی

ملا علی قبض غفره الله

بند مرتبه زان خاک استنان شد هم

خبا رکوی تو ام که بر آسمان شده هم

ملا وحشی غفره الله

شراب طعم در جام میریزی بنعم

که زود آخر شود ایدر پادشاه من بخار فتم

ملا طوری غفره الله

از خلعت شاه جوده ممتاز کنم

براطلس صرخ از شرف باز کنم

تا که در سرش رشوق پرواز کنم

هر دم با سگای زنده با باز کنم

ایام بکام دوستی است

عالم همه باغ و بوستان است

کاستان عالم از عدالت است

دشمنان بر از و کالت است

که دافاق کشیدت نبی صا

میرز قنیه جوید خواهی کرد و او

عمر باشد که فارغ از جانیم

زنده التفات جانانیم

هر از سر که شد و ز کار امن مان

ز شور و شریعتی نیست زمین چنان

حکیم فردوسی طوسی حمد الله

بیادش تو نیست مان سترش

زبان بان از افریت و بس

شیخ علی نقی کمره غفره الله

کمره شراب لطف که رشد ایاغ ما
روغن چنان مرز که میرد چراغ ما

نظیری غفره الله

زدوز کار چه منت که بر سر من نیست
روز کار تو افکنده روز کار مرا

طالب اعلی غفره الله

احسان دوست حق من منهایست
من زبان که ام یکی بر اریان کنم

نعمت خان عالی غفره الله

بغیبت مر که حق شنائی را بخمدارد
الهی هر کجا باشد خدا باشد بخمدارش

فقیر مدظلہ العالی

خون ذره من بال و پر خود نمی چوم
خود شمع طلعت نیست که بر میدم مرا

مرا از خود کجا نطق و بیانست
زبانم حرف اورا از جانت

رضای کاشی غفره الله

در سبوتی دل شراب القادتم بر مرز
نازکست این طرف میرسم که نم برین

قسم در اظهار توسل

یا مظهر خسر و قدس الله تعالی سر

ز تو بهتر نمیدارم خردم نو دانی خواهستان خجاکده

خواججه حسن دلیوی نور الله مرقد

ما کر چه بدیم یا نکو نیم چه نیک و چه بد از ایدیم

از و اله سلطان فقیر مد ظله العالی

ای سوده بخرم اسر تو فخرم بکده اسر تو

بختم در نوره نموده زین و بر خم در می کشوده

بیدار شد است بختم از خوا راهم بدرت فاده در با

طالب آملی غفره الله

دعوی صاحبی کن و نکه بصدان اقرار بندگی شنوا ز بند ما

یا یا فعالی غفره الله

ای پناه لطف تو چون بیایم آورد ام بسایه لطفت نیاید

یا وحشی غفره الله

دزد سایه بخورشید تابان آمده ناتوان میویری پوسان آمده است

مهر از محسن تا بر غفره آید
کرده از نیکان نیم خود را بیکان بستم
محمد با شمس سلیم غفره آید
غریب کوی تو ام با وطن چکار مرا
سپرده ام تو خود را بمن چکار مرا
ملاطوری غفره آید

خاک درست بر سرم تاج
رفتم که ستانم از فلک سیاح

در دعوی صدق و وفای شنائی و رضا و تسلیم

از سکه نامه ام بر خسر و قدس الله تعالی بر

چکار آمد آن جان لی اعتقاد
که بهر چنین روز ناید نگاه

بذین جان که پشت فدا کرده ام
چه منت بود چون دست خود را

مولوی جامی روح الله روحه

سر بر دارم از خط حکم چون قلم
کندند من کنی از بکد کرد جدا

بوفای منجبت چنان بکلم
که دمد بعد فاش از کل من بوفای

فقره طله العالی

خوشبخت جان که شود صرف بر جانی ما
دگر برای چکار هست زنده گانی ما

کز مهر غریز دآن بر و سیم اندم
مهر او بار انگر د از دل تا کام

هر چند که بار من ز من است
منم دزد ویم درین سخن نیست

آن مهر که بی زوال باشد
مهر من بسته حال باشد

بمون زندگی منخواهم
کز تو خواهی چنین و ابا باشد

مهر از انصافی هر وی غفران
کز خود خاک وجود من باد رو
حاش بته که غمت دل ناشاد رو

فصیح تبریزی غفران
تو نگیرم اگر مهر تو سوزند
چون شمع مرم تا دم مردن تو گرام

نواب ظفر خان حسن غفران

بهر کجا که روم وصف و ستان گویم
براهی بار فروشی دکان می باید

ملاطوری غفران

بهر تو دل کرده کس نیست
منم بکطرف عالمی بکطرف

کز حفظ مهر تو ناموس دل
کز این فریب بسته فزون دل

ندارم شکوه کز خاطر م اند و کین باشد
دل دلداری منخواهم چنین باشد چنین باشد

حاتم کاشی غفران

بجرم مهر و خا آه کو کسی که مرا گرفته در بدو کو بگو بگرداند

اوجی نظری غفره است
نوا ناده ام حیف آیدم دیگر این بدن بود عمری که من با پس نگاه خوشمیدام

زکی همدانی غفره است
دل تهمان بهمنی که جان صرف بباری ناکه فرصت هست که بر خیزد کاری کند
عنان خان شش غفره است

کرتو کردی دشمنی با من بجای دوستی
میر یوسف خلقی غفره است

بزرخل اهل وفا نیم در زمانه تو
سیک نوایم ای دور از آشنای تو

مناجاتی غفره است

از تو بر کندن دل ممکن اگر می بودی
بمنای تو کی آنجه جان میکندم

حکیم رکنی غفره است

پنونا خوانده است ابا
نک مارا ازین سخن عار است

میرزا رفیع شهرستانی غفره است

شوق تو ز من برون نخواهد رفتن
ناجان بدن برون نخواهد رفتن

گفتی که بدون کن از دلت مهر مرا ای بر از دل من چون نخواهد رفتن

امیرشاهی غفره است

دامن چو نو نگاری کف آن میهم که بخونابه بسیار بدست آمده است

از پیمور نامه با تخی غفره است

بود رای مانده در ای تو سر ما کند تا حشر از پای تو

اثرف غفره است

اختیارم بدست یافت بار من بحاجب اختیارست

میراثرف جهان غفره است

با خلق آشنا شود مبتلای تو بیکانه باشد از همه کس شنای تو

میخواهم از خدا بد عاصه ای تو ناصد هزار بار میرم برایتی تو

باز آنگاه که دلم بدو لسان ذکر من از غم تو هلاک و ترا نجان ذکر

محمود بیک فسونی غفره است

از دست جفای تو اگر بگریزم دور از تو بکوه خاک بر سر بگریزم

بر خاک پره که افتم از بشینم بر کرد سر که کردم از بر خیزم

فهم بتقريب ارباب التحايف بعد مكر لوي و تعريف بعضي
 هذه ليلي مخون مكر لوي جامع حدس الله تعالى سره
 مملوك توام فسانه كونا ه العبد و مال له ملو لاه
 شيخ كمال محمد روح الله روحه

خبر فرموده سوی کل نخته که در د... بخار به بحر ناله و فریاد ندارد
این با جمعی حسن و بدوی شیخ او حد الدین کرمانی نور الله مرقد هاشمی
دیوان بمانت چو فرمان باشد - کر نخل کنم مایه حرمان باشد
تو او حد عهدی از گرام کرمان - پیش تو سخن ز بده کرمان باشد
نصیر مد ظله العالی

غنیم کن و دار معد در
 پایی مخفیست تحفه مور
 کنارش ابودرج بر قند
 روده گوی از سبب سمرقند
 کمال اسمعیل غفره الله

فریاد و ناله و گریه و زاری
که از زرد کوهر او هر چه خواهی
ببینی دست بخشش کندیدی
زبان را در دندان ماسه
میلی عفو رسته

از بهر مزاری من ترک مین
چیزی طلب کند که نباید ز دست من
علامه محمد رفیع واعظ غفره الله

چون دیده بشم عطا فرمودند محتاج بعینکم عبت نمودند
کم بود و دیده بهر عبرت را زار و می و دیده هم بران افزودند

میرزا صاب غفره الله
نیکش زره آورد خوش خجالت بنوسف آینه انکس که ارمغان آورد
عناجتان شهنشاه غفره الله

که ام خبر غریزان ز یکدیگر کردند بغیر از یکدیگر از احوال هم خبر کردند
رفیع خان بادل غفره الله

براه او چه در باریم فی دینش و دنیاخی دلی داریم و اندوهی مری داریم و دانی
ولی دشت ماض غفره الله

راه رحمت دوستداران که میاد آورند یاران را

اهل شیرازی غفره الله

اهل کجا و یاد وصال توار کجا این بس که در خیال تو آید یاد بود
میرصدی غفره الله

تا زانیر که نسبه کجا یاد میکند آن کل که منع بوی خود از یاد میکند

علی قلیخان^۱ اله عفره است
بوی من را فرستاد آندوست زان لطف که حب کل از آن عیسوست
هر مو بهم زبان شکری کرد بد لطفش لطف است که همه بکر مویست
ملاحظه فرمای عفره است

زین انبه بان شهید پرورده پرست این مضه سبزین که از زرده پرست
از نامه کیمیاگری نیست عجب زین شیشه که از طلای حل کرده پرست
همیشه نگاهای شکرانیه است محطر شما همای غبرانیه است
در دیده هبانی نهالش فلکی است مجرّمه روح شاخ اخترانیه است
در صف خطت صفی نگاری از من در صفی آن نکته که ابروی از من
تجربیش اگر بجز ممکن باشد سطر می ز تو صد کتاب ارمی از من

کلمه عفره است

بخار از شکر بالا کشیده بداد تلخ کامان هم رسیده
به نهاده نیست از صوت او که افیون هم هلاک قامت او است
ای حی این دل صد کجایان زبان شانه محفیان لطف پیشان بر زبان

سالی غفره است

پیش یک و نحفه دل زبش نهادیم از مرتبه خود قدمی پیش نهادیم
مولف بقریب عتاب قلیم تراش بخیای و مرشد خواجه محمد باسط دام بقا و نوشته
آزاکه عتاب تو لایق سازد در وادی فوق و عشق شایق سازد
که دی تو عطا قلیم تراش ندگرم که خاطر من قطع عیالین سازد

فصل اشعاریکه بزرگان بفرزدان بسند

از شیرین خسرو امیر خسرو قدس الله تعالی اثر

چراغی چو نتواند رود و دمانم چرا روشن نباشد چشم جانم
چو است از روی تو چشم مایلور ز رویت یار چشم بد دور

میرزا صاب غفره است

از عزیزان تو ما را هست بجز دیگر جامی یوسف انکیر و هیچ فرز ندگر
تو از نام مندا می جوان بدار کام که پیرین میکند از قامت خم حلقه نام خود
ز صد هزار پیر همچو ماه مصر کی خان شود که چراغ پیر کشد روشن

فیضی ربی غفره است

از بس صدا شده می گمانم چنین نبود ای نور دیده از تو مرا چشم این نبود

میرزا آینه نقی صفهانی غفره الله

ای نور دیده فتی دلی نور دیده ماند مرکان چو آشیانه مرغ پریده ماند

غزالی مشهدی غفره الله

ما از روی دل جوانان که آشتیم کام جهان بگام سنانان که آشتیم

نواب ظفرخان حسن غفره الله

این سخن از پیر کفاحم پسند افتاده است دیدن وی غریزان به روشن میکند

میرزا علی نقی غفره الله

مرا در دیده نور از کرد راه آن سپاه آمد بخت الله که نور چشم من از کرد راه آمد

ابلی شیرازی غفره الله

نور و چشمم کز برم مهر پریده افت هیچ نمیرود ز دل کز چه دیده افت

در مواعظ و نصایح

شیخ سعدی قدس الله تعالی سر

فکر نمی بایست پیش اهل کمال که مال ناب کو برست بعد از ان اعمال

وله از بوستان

قلم زن که بد کرد باز بر دست قلم هیز او را بشمشیر است

مدر که قانون بد می نهد	تا محو رد ناما ترش دهد
کو ملک الامن در پست	مدر مخوشش که در پست
بزد من انکس نکو خواهد است	که کو به فلان جا در راه
منه دل برین دولت بخور	بدو دل خلق خود را مسو
چنان که ذکر تجبین کند	چو دهمی نه بر کو رغبین کند

امیر سرور روح الله روح

راست بگوئی معروف شو که در وقتی	دروغ از تو در جمله است دانند پس
نه در دروغ زنی شهره شو که در هر جا	اگر چه است بگوئی دروغ خوانند

وله از مطلع الانوار

که نوشدی از همه خوشان بزرگ	در زمه خوشش شبان شونه کرک
پایه نهر خوشش ز خود پیش نه	بنت به خوشش نه بز خوشش نه

وله از شیرین خسرو

ز عیب آزاد دنیا می نشیند	که عیب خود چشم خوشش عیند
نشاید بهر خود بود از سر زور	به نیکی احوال داند ربدی گوید
چو دهمی نویسد پیالی	ز دولت است شود بهم بدان

به مثل تیکوزد آن فرد خداست که یا عشرت بود یا دشتانی
شهی کو در پرتو سجد جمله هستی زهی عیب آر کند شاه پستی

وله از لیلی مجنون

تا پائینی بدستبازی از دست نخواهی دستداری
بیداری پیمان بی فرد کجینه بد بشکست درد

وله از شمس التبرکات

زن که در کوچه تنگ باشد زن باشد که ماده رکت باشد

چون شو خر زن فرون باشد حال سامان خانه چون باشد

مهرزنی که سخاوتش فردست ناجیه اندیش خواند دست

دزد زن آرد و فتنه رسوائی سیم باشی و پیکر آرائی

بس عرفان که فتنه جوی باشد از سفید سیاه و می باشد

اینهمه فتنها که هست و پال بارضای حلال است حلال

و در حلال تو هست بی غیر در حرم خانه خدای کریم

وله از سکنه نامه

هر آن دل که با نفس یاری کند فرشته است کجاست سحرچی کند

زین غنیمت است که فراخی	نمود بر رسول خبر بلا سغی
ای قومی از شعله آه ضعفان بخند	برق عالمی ز زین خاشاک میآید رون
زود نما هر که آرد از خدا شرمزنده آ	از رحم زین وی گوئی هر کون بدون
هر کس فقر دست بدزد و برفت خود	دستش بکلم شمع مروت بر دست
گوئی یا امر باشد نکوئی	بدی یا بدی بد کس که بچوئی
حکیم فرمودی خضره الله	

هر کس از خدا و مبارز ارس	رود ستکاری همین است پس
فرمودن فرخ غم بسته نبود	ز مشک ز غم بر بسته نبود
بداد و دشمنی بافت این بگوئی	نموداد و دشمنی که فرمودن گوئی
نمود و نور مردم بدشمنی	کسی ندارد و زردان سپاس
هر انکو گذشت از به مردمی	زدیوان شمر شمشیرش آدمی
سینه بجای ساند سخن	که ویران کند خاندان کهن
خبره متد از انگس بر آکند	که او کار امروز فردا کند

از محرم اسرار نظامی رحمه الله

بشتر از خود نیم بیرون رفت

نوشته فردای خود اکنون

آخر کفار و منافقین است حاصل کار تو فراموش است

ولہ از شہر من خسرو

حذر کن نه انگه ناکه در کینهی دعاچی بکند خلوت نشینی :

ندارد و سود آنکه بماند و فریاد
که نفرین داد باشد ملک بر باد

اگر دنیا مانند بر فوم محروس
چنان نیکو افتد بر میازد و شس

ز تو یہ مال ماند ہوا تو مانے ہنس آج کو ماند ہوا تو مانی

وله از بی محنون

انکس که چشم بدواید زان که چشم خود دراید

غزالی کی زندگی و خدمات

یو دینا مبارک دینا منگیر کړدی ارشوی کسری

رعیت را رعایت کن معا که بد باشد رعیت بی رعایت

میرزا اصحاب عفراتہ

در مقامی که ضعیفان کمترین شند
آه اگر مریض را دسیهان بد

بمجلس که خوشامد فغانه برداز
ز خواب دولت بیدار نمیشود

میرزا قاسم خاوری محمد آقا

مراعات خلق خدا پند کن
خرای عمل من و اندیشه کن

رخت صندوق تابوت نخواهد بود
هر چه با خود توان بد از خود دور کن
کلمه غفره است

از کرم کا پل را بقاضا گذار
میر معصوم کاشی غفره است
خوبن دام افصاح

رسیده کس دست آسان نکند ارمی
شاید که کرامی کبری داشته باشد
خوش نعمت دولت دنیا بر طبع
خوش دولت و نسبت نعمت خوش لذت بخا
از ساقی نامه ملاحظه می غفره است

زهی کارشاهان چه صعب کار	که باشد یکی را غم صد هزار
شود عمر شاهان با خبر نواز	بگو نامی دست ظالم دراز
خواهد شد از هر چه در عالم است	بجز آدمی آدمی خود کم است
ز پیر دم زرادان اثر ماند و بس	ز روشن بنان بمرماند و بس
ز اهل زمان استی کرب طلب	نشان آنکه نقشش است
در آن حمیه آسین زند آفتاب	که رسیده الان بعقربان

این شعر را در کتاب
تذکره شاهی
در باب
تاریخ
و
تألیفات
محققان
در
تاریخ
ایران
درج کرده اند
و
این
شعر
از
شعرا
معتبر
است
و
در
کتاب
تذکره
شاهی
در
باب
تاریخ
و
تألیفات
محققان
در
تاریخ
ایران
درج کرده اند

بی چاره کن در نه چاره زن بمرای زن بمر راه زن

لاحجائی کلماتی غفره الله

بهر سخن که کنی خوش انگهان باش ز گفت که دلی بشکند پیمان باش

از مرگ راه و ارفیضی غفره الله

ای کس شب روز درم بشمیری بهتر از این نیست که درم بشمیری

مرتبه خویش ندانی دروغ بمر بازی که راستی دروغ

لاحجد ز بربری غفره الله

خواجه که گیری ازین گفته ده ز یک کس بگیر و بنا کس ده

بابا فغانی غفره الله

نامنوان شکست دل دوستان محج این خانه را کعبه مقابل نهادند

چون نامم و سنی بودی بفتان زوفاجی بکفن است بدکارها کردار میاید

حکیم کنا غفره الله

دلا مباد که در فکر کیمیا افتی که کیمیا بدست و نوزدها افتی

مولانا جیمی هدائی غفره الله

کو بشترش میر ما مانع تقدیر است چون شدنی میشود ز حجت بی بکشت

محمد عبد بنما غفر الله

خاشی مرهم رخم دهن است

ہمیرا معر فطرت غفرانہ

آنخان بی که چو از حادثه بر باد روی حسن معنی نگذارد که نواز باد روی

علاء محمد قاسم کاشی غفرلہ

هست چمن اخرا عالم در یک افق است
آستین بر چشمانی چو راغی شسته

آقا رضی مسرور غفرہ اللہ

جانی عالم کجانی اری که دنیا مال نیست غافل غافل نمیدانی چه در دنیا نیست

انچه خورد می زنی موران آنچه دمی خفاک
انچه میماند ز باران آنچه داد می مال است

شیخ عبدالرضا متین عفرہ اللہ

فیت اکبری از مصحح کامل عباد
کفتم ام حرفی که میاید بآب د نو

فرزند خان امیر عسکری

در غیبت کسی منجن از غیبتش نمکو در کاشن زمانه زبان قضا باش

آقاعده المولى غفره الله

آسان آن پکار توان فتن بی دبدبہ ایستگار توان فتن

کرد پستان و جانان سی به شمشید غبار توان رفتن

ملوفه با سطلی اعلی الله مقامه

نخ و شیرین و زینت و زیبا هست هر خبر که رود در دنیا سهل است

حاصل که دور و نزدیک آسان که دنیا سهل است و کار دنیا سهل است

که با عمل خبر ترا سودا نیست هیچی حاصل ز دنیا نیست

نخبت که در شور و زمین مکاری دنیا می تو که مزرعه عقیامت

با عالم دون بجان دل بارباش بار و گری بغیر دل و بارباش

کاری کسی مدارد بکار باش در کار جهان باش و کار باش

ای دل چه خوری غصه ز خوان عالم بر زان چو حقست چرا داری غم

کوئی بی روز نیست سعی لازم فریاد ازین لر و هم تا لا یلزم

فانیست همه دولت مال دنیا هم هیچ بود جاد و جلال دنیا

چون هست زوال با کمال دنیا از مال گذر بین مال دنیا

جواب ماصح

شیخ سعدی قدس الله تعالی سر و نصیر کوی را از من کو اجمی اجمی

که بیل از سر گذشت از ما که می سانی از با

دیده از درخوبان کز قفس مشکلاست
هر که بار این نصیحت میکند بجاست
میش از پیش من دعوی برهنه کار می کردی
باز میگویم که هر دعوی که کردم بجاست
هن قدم بیرون نمی بارم نهادار گویی
دوستان محض را دردم بایم در

امیر خسرو روح الله روحه

گویند که انو خویان بدنام شدی خسرو
چون دل نکند فرمان خسرو حکمت آزا
عاشق دسّم و رسوائی خویشم هست
هر چه خواهم بکنم هیچ مگویند مرا

فقیه مد ظله العالی

ناصر ز بیقراری کوئی که منع دل کن
دل دیده که باشد در اختیار عاشق
هر که عاشق نصیحت میکند
نویسد چشم کرمان میکند
نگذر ز خیال چاره بن
من دادم و ما بهاره من
از درد شد استخوان من خورد
ناصر بگذر ز خورده گیری
ندارد سود ناصر حرب میهای کفایت
سبیل خود و بس نگریم بر زلف دراز
ازین مردم جراحتهای دل کی شود مار
این سخن واعظ بگو با کونه اندیشی ذکر

علامه آلی غفره الله

ای آنکه بر نصیحت پاف کشوده
معلوم میشود که تو بجا شوی بود

بپنجه کس در چشم خورشید چون من زفت
مهر معصوم غفره است

ای آنکه ندم بیده خاوش کین
شیخ ابوالقاسم کازرونی غفره است

میخندد در جانم جاری از آن گل جو کنم
شندی نمی غفره است

جلوه بید و مایع ز حیرت مکنید
عالی نجفی غفره است

ز عشق بار چرا منع میکنی ناصح
داعی غفره است

بگو ناصح ز عشق او غم پیوده داری
حاتم کاشی غفره است

منعم از کربه میکند ناصح
عزل غفره است

سوز شکست خاطر افکار من بکن بد شکسته ام دگر آزار من مکن
من دایم و غمش غم او داند و دم ناصح تو فکر نیک و بد کار من مکن

اهل شیرازی غفره الله

قد بگویند رخ بین لب جانفر این آن چشم است و آن نکه آشنا بین
اخرای حسن او همه یکنگ نگاه کن و آنکه یاد حال من بنوا بین
کارکنان احمد خان امارتیه بر نهان

ناصر بگو که قطع نظر چون کنم از تو حسن همان عشق کان دل همانکه بود

عبد الرزاق فیاض غفره الله

طبع من منع عشق و آنکه ازین اندیش در محکم کین کرده از چه چنین یاد اند
یا با فعالی غفره الله

همین قدر که نمک بر جر احتم زنند بود ز مردم آسوده التماس مرا
افسون ند گویند دیوانه ساخت با آن بری بگویند مادر برابر آید

شیخ فیضی غفره الله

نصیحت کر زنند مایه خیرد را که کن حسنه الله ما را
من خند گمان میکنم کوشش این ابکسی دگر بگویند

بر من شب بهر میکند ظلم باین خبر از سحر بگوئید
حکیم شفا بی غفراسته

ز درد مادل نازد مند راجه خبر ز سوز عشق هوسناک چند راجه خبر
آنکه منجند وز بیدردی پاک سینه ام بنجر مرکان کفایت راجه خبر
آقا شاد غفراسته

کی مرا هرگز نبازد دل تابع کس نیست سلطان دل

بیار مشدی غفراسته
بروایی پنهان بسیار بیدردی انی دلی گرد بست بیرون فتن بگرد
نوبت وحد غفراسته

ای که مانع بشوی از سیر کوی تو که توانی بای از خود رفتن باز امید
شاه وردخان شاد غفراسته
کردنا صبح من از کربلی رخا تو خنده ام آمد میان کربیه رکفتار او

میرزا جعفر صفحان غفراسته
که توکل جان دین باین کیش دارم میگویم و پروای سرخوشش ندارم
جای محمد جان فدی غفراسته

نماذج بلامت چه بی ما کره سے آن به که ازین راه غلط واکردی
دستار برهنی و عاشق نشوی کرد سر معجز زینجا کردی

علی قلینان و اله غفره الله

هر که کند غمخواران که باید صبر در عشق بی من نیز بید لیم چه خوش بودی مگر
هر چه بادا بود با صبح در هوای آن بی میگویم دیوانگی تا حد امکان میکنم
لا صبری غفره الله

درمانده در دل بجای صل خوشم رو مدهم و بگذار بر دل خوشم
میر صیدی غفره الله

نه از کشتن ارستن نه از آزار منم زده سوائی اگر زرم برای بار منم
استاد زود کی غفره الله

دل خسته بسته سبیل موبت خون شده کشته بخت موبت
سودی نکه نصیحتش ای واعظ این خانه خراب طرفه یک بهوت

میر حضوری غفره الله

زبان موبت این بیایم زبان غمزه این بجم چندم کشی ای بگو کین چه شد این چه
ای اهل نصیحت من ز کشتی چه هست این حرف که گفتی در کجاست

ملوفیه با سلی حسن استماله
بجو دشم از طرز خرامیدن او و ز غمزه و طور ناز پاشیدن او
ناصر ز کز یستن مکن منع مرا این کریمه من شارخه دین او
قدم در محل عزت

شاه قاسم انوار قدس الله تعالی سر
نه خاقان نمی و فخر و نه اسکند بغر نال اریه بیری خاک ابراز او تواراز
شیخ سعدی روح الله روحه

یکی بفرمانه فریاد میزد که ایان بادشاهان جهانند
یکم ختم بر کن ز کورج چون باد شه با پاسانند
بکتابخانه بر کندن چه حاجت چونمیدانم که مشی استخوانند

از شیرین خرم امیر خسرو نور الله مرقد

زمانه در شد کین پشه دارد کزین بستاند و امیر سپارد
که داد آرزوی چرخ نیلی که نشسته باز در آخر بستاند
چه دانست یارب آدمی را که کرد از متاع عاریت یاد
که بکفای نیست چون در هیچ چیزی همه ملک جهان از زویشتری

دله آسکند ز نامه

چو بنیاد نوبت نکند نهاد
نه از وی شد و هیچ سحر نهاد

بماند اینک از چرخ کودش گامی
نه و نه جان در سپنجی برای

چو کبوتر ندارد دو غایب کس
که اشی به از باد شاهی بسی

مولوی عامی زنده شده مضححه

خواجہ را بر کتاب خانہ
بنوشته بی که طالع بقاء

بر سر خاک او کد را امروز
تا به منی نوشته طالع بقاء

عاشق الدین علی زادی حمدا

کر جام طرب بسند جم زده ایم
خوناد بدست نیست نهادم زده ایم

پیدا شده عالمی و پنهان شده
ناچشم کشاده ایم و برده ایم

فخر از می غفره الله

دینا بعینه چو حساب هیچ و هیچ
پوشت نادرست بود چون شکر هیچ

حکیم فردوسی غفره الله

ز زمین کر کشاده کند راز خویش
ناید سر انجام و آغاز خویش

لایخس از تا بعد ایمان بود
برش ز خون سوار ای بود

دله آسکند ز نامه
چو بنیاد نوبت نکند نهاد
بماند اینک از چرخ کودش گامی
نه و نه جان در سپنجی برای
چو کبوتر ندارد دو غایب کس
که اشی به از باد شاهی بسی
مولوی عامی زنده شده مضححه
خواجہ را بر کتاب خانہ
بنوشته بی که طالع بقاء
بر سر خاک او کد را امروز
تا به منی نوشته طالع بقاء
عاشق الدین علی زادی حمدا
کر جام طرب بسند جم زده ایم
خوناد بدست نیست نهادم زده ایم
پیدا شده عالمی و پنهان شده
ناچشم کشاده ایم و برده ایم
فخر از می غفره الله
دینا بعینه چو حساب هیچ و هیچ
پوشت نادرست بود چون شکر هیچ
حکیم فردوسی غفره الله
ز زمین کر کشاده کند راز خویش
ناید سر انجام و آغاز خویش
لایخس از تا بعد ایمان بود
برش ز خون سوار ای بود

اگر خود کز پاسه از روز به
برک کسی شاد باشی سزد
سرای شبنجی چه خواهی بود
نو کردی کهن دیگر آینه نو
از شیرین خسرو نظامی رحمه الله

شنیده ام که افلاطون شب و روز
ز کربه داشتی چشمتی حکر نو
پرسیدند از تو کین کربه از چیست
بگفتا چشم کس پیوسته نکرست
ز بهر آنکه جسم و جان دسار
بهم خو کرده اند از دیر که باز
جد خواهند گشت از شنائی
همه کریم بدان روز جدائی

قصیده طبعه الغالی
دشنام کرد هر هی اهل خود قهر
نوح و نکیس بجاست ولی کیفیه
امی ای ارسیل فایر غافل
باخبر شو خانه ات گردد خراب

خواجوی کرمانی غفره الله
پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادا
بلکه نیست سلیمان که ز ملک آزادا
انکه گویند که بر آب نهادست جهان
مشتغای خواجه که چون در گری بر بادا
چون تو درین ملک بسی بوده اند
کز طلب ملک نیا سوده اند
عاقبتی الاغیر که نهشتند و رفت
هر چه بکشتند هشتند و رفت

حکیم خاقانی غفره الله
 چون گشتی بهستانها یکی بگذر بکورشان که کورشان همی گویاناد و سنان
 امیر را که بر قصرش اران بسیار بود نو اکنون بر کورشش کلاغی پیاپی
 کمال اسماعیل غفره الله

در دیست اصل که نیست دمان او را در شاه دوز بر دست فرمان او را
 شاهی که حکم دوشش کرمان بخورند امروز همی خورند کرمان او را
 بهرام میرزا صفوی انار الله بر ما

بهرام درین خرابه بر شد و شور ناکی بجات خویشش شیمی مغرور
 کرده است درین خرابه صباد ابل در هر خدی هزار بهرام بکور
 بنهار رازی غفره الله

باطل میگفت ماهی در آب و ناب غم نیست بخوی رفته باز آید آفتاب
 بطگفت چون بگشتم تو کباب دنیا پس مر که با چه در با چه سرا

شیخ فیضی غفره الله
 این جهان خجله نمود است و بوی است حسن یوسف چه شد و نغمه او دلگشا
 خاک هستی همه باد و فانیست آب فرعون چه شد و شریر او دلگشا

میرزا قاسم جابدی رحمه الله

هر روز که میرسد شبی دینارش چون یک کنی تفحص احوالش
مرک است که میرسد با فلیم وجود عمر است که میرود با استغاثه

میر محمد علی راج غفره الله

خبر هوای نبود اینهمه ما و من ماسر خالی از تن چو جابه پاره پیراهن

سار مشدی غفره الله

پر تو عمر چرا غیبت که در بزم وجود به نسیم مرده بر هزدنی خاموش است

علا نظیری غفره الله

یکی بجاک عزیزان شهر سیری کن بهین که نقش امواجه باطل نهاد است
نفس در بران لث قاع و نیک نفس استغفار و بیاری از دنیا و تنفر از اهل زمانه

مولوی حامی قدس الله تعالی سر

حامی نفاق پیش کن و ترک صدق کبر خلط خلاف علی و بی و نراء شان
در میل تو بر کرد صدق و راستی یکسو شین در ابره اجتماع شان

خرن دام افصانه

روزی فکرم کی شد م از سعی بی نیاز پانی زکار رفته مراد سنگی شد

زینا بر خیزد و بگوید
سودا بر خیزد و بگوید
زینا بر خیزد و بگوید
سودا بر خیزد و بگوید

دل بی جهت نکای از روزگار کرد هر کار کرد دینار فراموشکار کرد
ای که از دیده انبیا میمانستوی خوش بیاسای که از جده بلاها دوری

حکیم خاقانی غفر له

هر که انعمت مال آمد و جاه سیفلی را بعمم کلیم است

ملاحیاتی که بی غفر است

صحب جان قفل در قفس است ای با فیض که در گوشه تنهایی است

کائنات رحمت است

رستم و قست پس این زمان بشمارد در شکست کار مردان هر که حران میکند

کمال اسمعیل غفر له

دل می طلبد دیگران مرهم خویش خود باش بهر درد دلی محرم خوش

تنها بشین و خود نمی خور غم خویشی و رهمت ملذذ بود هم دم خوش

ملاطوری غفر له

با اهل سم خدمت مسایکی بود آمد برون ز کوجه عادت معاش ما

ملاطی الزاق فیاض غفر له

دماغ گشت کلان سیر باغ ندارم هزار کار بدل داریم و دماغ نداریم

قوام الدین محمد سیفی حسینی قزوینی غفر له

بچه دل شاد شود و ز چنان غرم بود که نه شد هر خبر تازه که در عالم بود

نقد مظهر العالی

نموان نقیض استیزه کرد و زنه فلک انقدر ندارد

به شهرت هم ندارد ایل دنیا ز کمر نیست این از تنک از برای نام نم

عمریت کز طریق هوس کشیده ایم چون نقش با خاک روی کشیده ایم

از دو جانب هر انسان از دو میان آدمی از عهد این عهد چون آید برون

خلق را دیدم پشیمان خاطری چند جمع به که صاحب دل ازین مجمع برون آید برون

میرزا صاب غفر له

تا غریزان جهان را فراموش کرده اند سجد های شکر پیشانی زیبان کرده ایم

مردم بخت نیستی از دیده ها مستور باش از بلاد و بری طمع داری مردم و بر با

از یوسف زلیخا ناظم هروی غفر له

رمز از مفلس ایمان با و باش مبادا کیه بی زر کاسه بی آتش

مدار از اهل دنیا چشم باری مگر در روز کار مالده اندی

میرزا جعفر صفحان غفر له

و از من به ارادی و در قید جهانم درویشم و آسایش درویش ندارم

یا فوج الله شومتری رحمت الله

آنقدر عقل نداریم که دیوانه شویم گوشه گیری بدی گزیده بیکانه شویم

شریف تبریزی غفره الله

در کج عزلت نهاشستم بچند آنکه رفتم از یاد مردم

ابوطالب کلیم غفره الله

ای گوشه عزلت تو آب زخم افروختاشستم اگر قدر زار در بدر افتم

کامی سبزواری غفره الله

آن روز یاد داد که باور نداشتم کربدلی شکایتی از روزگار داشت

میرصدی غفره الله

دور مانده کافریه مسلح دین دارد چراغ کعبه و تبحانه بی پروانه میوزد

در جهان بود از پیش نشاطی و گون نامکافات کش عشرت آن یاریم

آقازهی صفهانی غفره الله

بیک کس نتوان یافت که دل تنگ دارد در هیچ زمان عرصه چنین نبود است

دهنی غفره الله

بحیر نم که چه کم کرده ام چه میجویم درین یار که بویی رشنای نیست

مالک فروزی غفر له

هزار شکر که ایام نکد سنها جان کدشت که شاخت میگلستان

حسین یک رفیع غفر له

با ذکران هر زخم غافلند و کد در گوشه بر آتی غاشا سنها ام

که از منعم این عصر میشود در ضیاء به انتقد که بگوید برو خدا بدید

ملا نظیری غفر له

دارم دلی ز طایر و حسی میده هر چند دور ز کسان آریده نم

نه مزین حسن فضل بعبار سر میند نه خوشامدی موافق مذاق خود پسند

لبستم اندر سخن که درین مجمع نفاق به یافتیم ز گفته حدیث ن گفته را

غضنفر کلجاری غفر له

آناش است آنچه خاطر میرسد آن روز کار نیست که این آرزو کنم

در بروی همه بسیم و لی توان بخال خود در خانه تنهای را

محمد سعید تنها غفر له

از آن شغل جان دست که دهام کوناه که هیچ کار نکردن این فرصت نیست

رونی بازار جهانم نیست چون سوداکنم
آسمان کوشش طلب افتاد و زمین بیابان

حکیم رکن غفره الله

نیایدم غم بوده بهر عالم خورد
دلی نمانده بمن تا بایدم غم خورد

پیرشیم دلاوت در یوزه کیست
ور بود قوت پادشهرش موزه کیست

حکیم فقیر لاجبی غفره الله

این قوم خود نماند نه پند عبت خویش
آینه کاش دیگر و نو نیاکنند

مضمون مطالب مختلفه

از دست بهشت امیر خسرو قدس الله تعالی نترس
نفر کفت آن حکیم دور آمدش

که هنر هر چه بیش دشمنش

مولوی جامی روح الله روحه

تشریف نیاذی سوی من جز پس نمی
آن هم بود آرزو که در خانه نشم

مرا بگوئی تو خواهم که خانه باشد
ز بهر آمدن آنجا بهانه باشد

کیمیا کار سالها بهر غنا
کند جان و خر غنا حاصل نکرد

حاصل خود کرد صرف کیمیا
هیچ چیز از کیمیا حاصل نکرد

بایر پادشاه انار الله برهانه

نیز در کار که از دست
است به هیچ یک نماند

لاک میکند فرقت تو دانستم و گریه رفتن ازین شهر بختواستم
بابا فغانی غفره الله

هرگز وصلت ای کل غنا نمیرسم جانی رسیده که من آنجا نمیرسم
فقیر مد طلبه العالی

کر شد دل من فکار بستر کربار ایت کاهلست
ملائطیری غفره الله

مما یکیش اثر از بهار است هم خانه گلستان شد و هم خار من شد
ملائطوری غفره الله

بهمیز خودم دان که آزاد نه بدم بکرافاده
شیخ فیضی غفره الله

خوش آن زمانکه یکی بود خانه من بود نبود راه جدائی میان من و تو
گرچه جان منو برب زد دور بودن بدت دیت

میرزا صادق دست غم محمد الله

زهرم بجای می غم او در کلو کند افش زهر که جدا می از تو کند
ملائطیری غفره الله

چو از گوش روم هر کام صد حرف شنید
کنم رو واپس و با جان و مال خود گویم
وصل دایم اضطرار بعله شویم نشاند
خدا روزی بجز میخواستیم نترای من

میر معصوم کاشی غفر له
گویند پیش آید از هر چه کس کرد
شاید که چشم آید از یار میکریم
حسن جان شایسته غفر له

معلوم تو خواهد شدن این ندکی من
ای صاحب من قبله من ندکی من
حکیم شفای غفر له

گفتم کنم بحد و استکس رام
بودی چنان نکر دم و او بدکان
ای کاشکی کمان خرید آر بر روی
نارست دل گرفته باز بر بزمی
رفع غفر له

خوشم که غیر ننگی میانه من تو
چو خاتم دو نکیست عاتیه من تو
حاجی حسین خان غفر له

بخدا کار چو افتاد خداست شود
که قطره دریا چو رسد باز شود
ملا محشم غفر له

ز خانه ماه آفتاب من بر آید
من آفتاب دیدم که ماه ماه بر آید

ملاو حسی غفره است

دل بر حسرت ز کوی تو بر کردم زخم
نشد با کوس ز می آستان بیدم زخم

صد فصل بهار آید و بیرون بنهم کام
ترسم که بیای تو و در خانه بناسم

وله از شیرین فرهاد

باین مهمانی و مهمان نواز شسته
توان صید سال کردن شقایق

زهی مهانکش آن صاحب لای
که آید در سرش آشنائی

کند از خانه و مهمان کرانه
کند از خانه با مهمان خانه

میرزا احسان غفره است

پیاییم طبعی چه خدمت ندانم
شاید صیبت قربان این شتاب تو کردم

میرزا محمد معالی غفره است

ناز که لم آنشوخ علاجم چه توان کرد
من عاشق معشوق فراقم چه توان کرد

میرزا شرف جهان فردوسی غفره است

رفتم دور و زری از درش از بهر صحت
دیگر مرا نخواهد و ما را بهانه ساخت

چه باشد که بغیر می یاد او دمی مارا
ز اهدم که گاهی ره یزم باز دیار

روم هر که یزم باز ناخوش شود بر خزم
نگوید با من بیدار سخن باز و در خزم

حکیم محمد سعید نسا غفرہ اللہ
چون بیتی بفس آید بکستان
رفتم بکشور خود و در غرتیم منور
میر و الہی غفرہ اللہ

ہر شک از رخم پاک کردن چه حاصل
علاجی بکن کردلم خون بناید
میر صدی غفرہ اللہ

بطالعی نکر کہ من بار چون دو چشم
ہم سایہ ایم و خانہ ہمرا ندیدہ ایم
حد الغنی بیک قبول

میر دم از جفای او ای کاشن
در مقام شستہ کوید باش
آفتاب پور غفرہ اللہ

من کجاشا پوزرم و صل بس باشد مرا
اینکہ بام بار می بینم کہی از بام خوش
بابا نصیبی غفرہ اللہ

مبارک دعد آن در منہ بکس و کورا
کہ نہ کس مبارک د کوید کسی اورا
رفیع خان ذل غفرہ اللہ

جو خواہم با تو حال دل کویم جانمی با ہم
اگر جانی کنم پید از آتہا نمی با ہم
اگر بایم ترا آتہا و جانی ہم شود پید
از شادی ست باکم میکنیم خویز نمی با ہم

لمؤلفه باسطی حاصل شد مرا

لی لطف تو عیش در کنارم بدار
آرام جان بقرارم نماید

امی دست تو کر پرشش لم نکنی
پرسیدن هیچکس نکارم ناید

در عبادت و تقرب قصد ذکر طیب و بیماری

موجودہ جہان میں قدم چسٹا ہے اللہ تعالیٰ ہرگز

تو جان اہل ہزاری تجارت باش ناز۔ نکت ہزار طبعیان نیاز مند مباد

زنا زکست وجودت سرشته سرباپا
وجودنا زکست آزرده کردند مباد

عبادت میکنی بخوار خود را ... چرا این آرزو بیمار کردی :-

از شیرین خرم و امیر خسرو و چون آمد

حوشم یاتوان را در قماروست

طمان اکر این نکته حلیت که در جمیع شیشه دارومی اعلیٰ

فَصِرْ مَدْعُودُ الْعَالِي

مرض عشق از چاره عادت علاجش منحصر در وصل باوست

جانب میرا این رباعی یکی از احباب نوشته اند

ای که عبادت عبادت باشد و در امور سیرانه راحت باشد

که هر عبادت رسیده است مرغ آئین فقیر ترک عادت باشد
جای صفوی انار است برانه

آن کل که از دست نایه خایه می من پرشش نکند ز درد بیماری من
باران که آنکه دوست مبدار دوست افغان من درد من و زاری من
یا ما فغانی غفره الله

ز بیماری چنان گشتم که کریم مان بخشید برای افکنم خود را که حوت آوردیم
مصطفی میرزا صفوی انار است برانه

بیماری من چون سبب گشت او شده می میرم ازین غم که چرا بهتر نم آید
خواجہ صفی غفره الله

دست ترا طبیب گرفت از این علاج این است اباد بان دست اصباح
دو قی توئی غفره الله

که نمی آیم پرشش نیست از قصه من کور بادا دیده ام بیمار چون منم ترا
نواب خان خانان برغم خان غفره الله

ای عمر حیات با ودانت با دادا نامست جهان بقای حیات با دادا
حبیب است نصیب دشمنان چون گویم درد تو نصیب دوستانت با دادا

دانش کمالی که در این عالم یافت می شود
فراوانی که در این عالم یافت می شود
فراوانی که در این عالم یافت می شود
فراوانی که در این عالم یافت می شود

شیخ فیضی غفره الله عنه

ای آنکه مرقد زیادت کردی سرور بشو ز سعادت کردی
بیار فراق مرده صحت یافت ناز قلم عبادت کردی

بانی شیرازی غفره الله عنه

بر نشی کن ای طرب وصال در دمنده ان توایم از در دمنده ان
از بی محنون میرزا فاسم خاندی محمد الله

شده غمره پشت آن سمن بر چون شسته در زبانی تاب سر
شده ساجد سیم ناز و تمیشتن خون نال قلم در آتشینش
میرزا نظام شیرازی غفره الله عنه

ای از تب تو دل جهانی در تاب خورشید خست گرفته رنگ بهتاب
ایله زه تب تن تو در زرعرق زانگونه شود که عکس خورشید در آب
اشوخ که کرده بشش مانع سیر برش نه حامی صحتش مسجد و دیر
شب از دو گرم ز گرم کرد کویا روز از بدل من گشت شب از دل غیر
دست تو که رنگ فتنه منجر از دو فصاحت و سبیل خون بر انگیز و انبوی
کرد دلی هم قطره شان آخر کار چون شانه کلی که بر کل ریزد ازو

دانش کمالی که در این عالم یافت می شود
فراوانی که در این عالم یافت می شود
فراوانی که در این عالم یافت می شود
فراوانی که در این عالم یافت می شود

میرزا صاب غفره الله

کریه بیماری من می به بود که نیست در دم ثبت که از باد مسیحی رفتم

حکیم حاذق غفره الله

در در بهتر از دوا دانی که بناز طبیب افتد کار

خواجہ حسین ثانی غفره الله

آزار اکت بدر شوار رسد یکی از ستم جریح ستمکار رسد

تنگ است ترا دبان و از تنگ جا ناچار با کن نشن آزار رسد

سید محمد جامه باغ فکری غفره الله

جانم لب از لعل خموش تو رسید از لعل خموش با ده نوش تو رسید

کو شوش نوشیده ام که دردی دارد در ددل من مگر کو شوش تو رسید

ای آنکه رسد تا قدم جانی تو در مصر و قایو سف کثافت تو

گر چشم ترا بقدر در دست نیال چون مردم چشم در دمنده ای تو

میرزا شبی غفره الله

بر بند حسن خوش است آوردی هنگامه مهر را شکست آوردی

دست نوشیده ام که دردی دارد از رده دلی مگر دست آوردی

حکیم حاذق غفره الله
خواجہ حسین ثانی غفره الله
سید محمد جامه باغ فکری غفره الله

قاضی نور صفائی غفر له

کرد در دکنه نامی تو ای خور زاد از ده دستان که هرگز دست در میان

این در دست برنش رحم آمد از بهر شفاعتم پای تو فاد

ملا ملک فی غفر له

ند از قوت حسن بگویند بخت آنم که کویده توانی دیشتم اورا چه پیش آمد

خلاق المعالی غفر له

ای هیچ نخورده غم بغم خوردن ناکشته پرستی به پیر امن

یکبار درین شب بکنارم بر کبر باشد که بسوزد دل تو بومن من

ملا طوری غفر له

بیدردی تو میکنم درد اندکی ورنه برای درد تلاش دوا که کرد

شیخ علی نقی کمره غفر له

نه عرق بتم از تاب محم ازت که سر پای وجودم غمیش کربانست

شرف الدین علی خان بام غفر له

زهر دم در دپشی می شنیدم اکنون از آب چشم خویش دیدم

شانی نکل غفر له

ز بیمار محبت میتوان بجای رسیدن
سرت کردم ثوابی هست بیمار رسیدن

قصه در تنبیه

مولوی جامی قدس الله تعالی سوره

عهد شد هر سرپایی عهدی اردوس
عهد ما و عهدی ما بدین دمی تو بس
تا از صبح طرب از مطلع امید مید
نقحات ظفر از گلشن اقبال در بد
منه الحمد که آن نقش که خاطر معجوب است
آمد آخر پس بدیده نشد بر بدید

ملا نظیری غفره الله

مژده بر مژده فحمت و ظفر در ظفر است
هر ظفر مژده رساننده فخر در است
نور وید شد کلید در عیش نوینا
دولت شکوفه کرد که فتح آورد دیا
هر ز من بگورده تحت ادعای معجنا
زاده من برد امن صبح سعادت ب
کو کبی آورده گوهر راز در بای سر
اختری افکنده بای فطره از گردن بجا

ملا وحشی غفره الله

ناشکل بلایی که دد از جرح بدید
کز بهر شادی عهدی است کلبه
روز و شب عمری زوالت با دا
مستلزم اجر روز و شادی عهد
فحی بوده در کراز نو که بر فلک
اقبال طیل نصرت کو سطر باند

شمالی غفره است
ز غلغلی که بفتح خدا یکان برخاست
نشا طحفه را بخوش آسمان برخاست
ما ظهوری غفره است

باز عالم را بحش عمه پرور مرده باد
روزها نور و روز خواهد بود دیگر مرده باد
جز این چه عید دلجو است
عیدی عید یمن شایست
طالب آملی غفره است

کردم نظاره دو جمال از نقاب عید
شب عید بدم و روز آفتاب عید
از مرده صحبت زبان خدایه
طرح کل انتعاش ز در نامه
ایست که می نگیرد از شوق مرا
دل در بر و جان در تن در جامه
مهر از قصی هر وی غفره است

شاید نور و زکروی وی عالم نیست
یک کل خود وی در محن کلستان تو باد
فقیر مظلوم العالی

این ساکره که بسته دل باکره اش
از کار زمانه میکند باکره اش
این رسته که هر سال فرا به کوی
بش از عدد دستاره بادا کره اش
خواجہ حسین مروی غفره است

بزمی که در چشم فلک جبر است هنگامه وزن خسرو دور است
می ده که برابر است با رایت امروز امروز که آفتاب در میراست

امیرشاهی غفره است
مبارک منزلی کان خانه را ماهی خنید همایون کشور می کن صه اشاهی خنید
شیخ علی نقی کبره غفره است
در عید است و خلقی که در مانگاه میاید بفرمان برت کرده مبارک دور است
لا و ارسته غفره است

ای فانی که زین این ایام است مسجود خواص وقت با رعایت
هر نیم تو مه عذر دور خم شسته غلامیست بلائین ایام است
یکشاد حق از حسین آمال کوه رد است ز سر شسته اقبال کرده
خواهم ز خدا که رشته عمر شریف محکم باشد همیشه از سا لکوه
بر جان جهان که جان باب صفا با عیش و طرب مبارک این عید صفا
احرام پیش بدین من حج باشد فرمان برش بخش من سم فد است

لا ادری غفره است
امی ای که ترا بر همه فرمان باشد حکم تو روان بدلی و بر جان باشد

هر روز تو خواهم که بود عید لی عید می که در و خصم تو قربان باشد
آمی آوج سپهر دین دولت را در مجمع انشرف جهان جانی تو صد
امید که تا روز محشر باشد هر روز تو نوروزی هر شب قدر

شرف عفره است

ای عید را از روی تو هر دم هر روز در عهد دولت تو کند روزگار عید
از گلشن علی جو نوری خطه است معما با سم عید

ای خلق بر خلقت کل امید بست وی ساقی بزم تومنه عید بدست
تا در توبه سازدش بجای دینار عید آمده با نعبه خوشید بدست

در غریبه

مولوی جامی قدس الله تعالی سره

رفت آنکه بکانه بود در عالم خویش کاه از غم او کریم و کاه از غم خویش
شد باد دده ماتم من ماتم او هم با تم او دارم و هم ماتم خویش
مرغی ز حرم در قفس تنگ نشست آمد ز کرم در قفس تنگ نشست
مانع از زدن کر قفس تنگ بخت او جلوه کن کر قفس تنگ بخت

وله از یوسف زلیخا

نہ چند ایسی کہ جان را بیکان داد
فروغ روی جان بد جان داد
شعشع سعدی نور اللہ مرقد

برفت آن کلبن خرم باد کے
در بخی ماند فریادی و بادی
ز تھران طفلی کہ در خاک رفت
چہ نالی کہ پاک آمد و پاک رفت
نوپاک آمدی بر حدرباش و پاک
کہ نیک بہت پاک رفتن بجا
از کندر ثمانہ امیر خسرو روح اللہ رحمہ

نمرد آئینے کز جہان غام برد
کہ مرد نکو نام ہرگز نمرد
فردوسی غفرہ اللہ

اگر آسمان بر زمین بوزنی
و اگر آتش اندر جہان در زنی
نار می همان رفتہ را باز چای
رو آتش کہن شد بد بکر سرامی
اگر سال کرد و فروں از ہزار
ہمین بہت آہ و ہمین بہت کار
نماند جہان بر کے بیدار
ہمہ نام نکو بود باد کار
حکیم رکن غفرہ اللہ

مروم کہ زد کہد کر جگر ریش ترا ند
جمعی سیر جاعتی سیر ترا ند
در غربت مرکبیم تنہائی بہت
باران غریز انظر فہ بہت ترا ند

شیخ علی نقی مکره بخفته
فر داشت شفیع مصطفی باد
خسروش تعلی مرتضی باد
از غمور نامه باقی رحمت

نماند جهان جاودانی کس
خدا می جهان بود است و بر
و حسی غفرانه

تا بود جهان بود و چنین است جهان
از عاقله دهر که بود امان
بلیس اگر ملک جاویدان رفت
جاویدمان تو ای سلیمان مان
سلیمان با وحی رحمت

ندید و باره چوین دین و غیر صبر
چون تو بهی چه توان کرد غیر صبر
آن مصر مملکت که تو دیدی است
وان نیل مکرمت که شنیدی سر است
میرزا آصار غفرانه

از عزیزان فتنه شده نهی خاکدان
یک تن از آیندگان گرفت جانی فغان
طو مار در دودان عزیزان فتنه
این مهنی که عمر در است نام و
کمال اسمعیل غفرانه

بیلاب مرگ شهر معانی خراک
بیداد و حرج بحر معانی سراب کرد

عزیز من زلم انصالة
عالی کهران خوش عیاران فتنه
از نقد وفا خرنه داران فتنه
بی بار نیم اگر چه بی باره منم
من ماندم و غم که غم کاران فتنه

کلمه غفره است
کسی که است پس از مرگ نام نیک
که نیت کفن و مزد نوحه کر کند
از مرگ آید و از شیخ فیضی غفره است

آه که صاحب نفسان بخت اند
همچو کسان مانده کسان بخت اند
چون نه نقصا بود که با هم رویم
میرسد آنوقت که ما هم رویم
میرزا عرب ناصح غفره است

بس محنت رنج روزگار را بدیم
بس و اع فراق دوستداران بدیم
نگذشت بزرگ خود بمیریم فلک
مردیم ز بسکه مرگ باران بدیم
دعایه

شیخ نجم الدین کبری قدس الله تعالی سره
هر که را یار شد از دمر او را یار باد
انکه ما را خوا رود دیر از دیر خوار باد
بمشیح سعدی روح الله روحه

ای دریغای عمر تو خیر جهانان - باقی مباد هر که نخواهد نیغای تو
خدای در دو جهان خیرای خیرها - که هر چه داد با ضعاف آن نرا وای
نحال محمد نور الله مرقد

عمر است بار و خلق جهان در دعا
من در دعا می خواهم که از عمر بخورم
نقص در طلبه العالی

نامست جهان را بعباد کلامت ز جهان بد عباد
 ملاطوری غفر است

پی دعا می نقابت حصول کرده کین همیشه مبدود اندر پی اثر آمین
شیخ فیضی غفر له

رومی نواز نقاب حیدر حجاب
 این رستم زخم مه و آفتاب باد
 مهر ز ارضی از تملی عفره است

همیشه چو خورشید کنی افروز باد همه روزها و عید و نوروز باد
طالب آملی غفر له

مدام از غیبت و حوهر نابود گفتار علم
بشمیر تو بادا جوهر اقبال بارز

مهرزاقاسم تپایی رحمه الله
شب روز تو بار بار باد میوز
چیت چون وزوز زشت همچو روز
حکیم انوری غفره الله

ای نوبت که نشسته از چرخ نبی
بی نوبت تو مباد عالم نفسی
آوازه نوبت بهر کس رسد
هر از مریدان از تو نوبت کمی
نظم فارسانی غفره الله

ای خیمه دولت که نشسته افلاک
چون امن خیمه دل بدخواه تو خاک
دشمن حوطلب خیمه جان و جوی
سرگشته و نیمه فرو رفته بخاک
میرصدی غفره الله

جهان شکفته کند بر تو زندگانی را
که رنگ بوی کرداده جوانی را
الهی شیرازی رحمه الله

تا آید زنی چون مهر و مینه نایده باد
بر سر ماسایه آن علی پانیده باد



مؤلف ام بقاوه در خانه نوشته

احقر الباقیده علی باطلی که این یافتن این نموده است غرض نوشتن آنست که احوال کسی
نمیشود زیرا که تذکره نویسی آفات بسیار دارد و تفصیل آن بطول می انجامد لیکن چون بعضی از
تذکره نویسان معاصر ذکر احوال بندگان شیخ محمد علی خرمین ام افضاله تقریباً نام احقر را نقل
نموده اند تا برین ضرورتی که برای رفیع کمان طرین آنچه نفس الامر است که ایشان را
مضابطه اهل روزگار که برای بعضی امور معسر علیحد میسر اند این هوس بر آن در را که بعضی
از شریف الکلی آن مرید ثبت است بود مخصوص بر پشت ورق آوانی بجای می توانست معذور
میر افضل الدین محمد ثابت علیه الرحمه که در آن ایام متعدد نویسندگان بود و در مکاتب بلکه دیگر
کتب هم نیز و معتمدان آن زمان که فیض صحبت صاحبی حاصل کرده بود اینها را نقل
بصوفیه است معنی مرید را درست نمیده بود چنین نا فهمی خصوصیت بنده ثبت اکثر
نوکران پادشاهی که خود را در نقش نگین میر پادشاه عصر قرار میدهند اگر خاک را در عا
طرف لطف المحظوظ داشته اظهار ارادت خود بخاسان سید معفو که استناد
بود نمودن بجایش است هر کس که دیده است میداند که آن سید جلیل با وجود کمال فضل
و استقامت و صفا و جمال و علومت هیچ نسبت با طریقت نمیشد و در بعضی شواهد
پس دیگر بر اینگونه مرید میکردند اگر نه مرید آن مومن صالح شدن مضابطه است بعد از

وفات این سید چو این پیر از انسی رحمت مطهرات فن شعر حاصل شده و در نخست
شیخ موصوف بن بطیار و اخلاص هم رسانید هر چند ایشان مجلس اشاکر و خود قرار ندیدند
اما برید و بقدر التفات داشتند که اشعار سابق مرا تمام ملاحظه فرموده بعضی اصلاح هم دادند
و بر خامی آن کلام آگاه نمودند و من آن دیوان مرتب و در آب شستم و بعد از این آنکه در فکر
مؤذن کردن مصرعی افتاد و با شتم قریب دوازده سال در آن صحبت میسر بود و بنا
قصه شعر گفتن شستم اما بامداد جذبه لطف از سبجانه تعالی چون مرا سعادت
طریق جناب و سر شد و حضرت شیخ احمد محمد با سواد دام به او در سنه ۱۰۶۲
و در اوایل حالات خیره بی اختیار و کثرت با عی تردید و در انجالت چون دعوی مسلمیت
شاید بر زبان مانده بود بی تکلف از بعضی اوراق مینید شستم و باین نسبت اوست صحیح
با سطلی پنجاس گرم و سبقت موقوف شستم بر و آیام با عی بسیار جمع شد
اوقات اوقات که خور کردم باز در فن شعر خود را تمام یافته چون در تحصیل هر علم
کس و تربیت مل آن فن شمر طست حالا آنچه دارد میشود از نظر جناب شمس الدین
متخلص بفقیر مظلله العالی میکند را هم استعداد و من چنین واقع شده است که در فن
طی هر دو علم طریق باطن بازدهم بهر خود را در پیروی ملی میدانم که بخند و عوامی
بر آمدن نخل شوارب النصوص بحال دارم که در راه فقر اظهار که بجزیر

لیکن به حسب چنین سبب ظهور آورده که این آیه بعد از یاد خدا برآورده
اگر چه درین روزگار این رحمت عام است اما بر بعضی شکر مینمایم که هر چند عوامی و
ندارم لیکن باز توقع نوکری پادشاه هم نیست بسبب جهات معنی ایاس احدی
در مانده شده در مصونیت خطای شیر افکنان را لغو نامناسب بسته و اکتفا
ان خطای را بی نام کی از افرای من مقرر شده حالا از ان نام شایسته خیر می نماید
و ازین تا لیف هم عارض کمال نیست بلکه درین شغل دفع الوقت منظور بوده است
یکایک یک شعر را نغمه بهانه قبول موجب فیه صاحبان شوق بهانه نجات
بسیار بعضی فصول این مجموعه چند شعر در کماله و بعضی ششده که در محل
نویسندگان عرانیان بایم غنای تراژدی است لهذا اعتراض و تقصیر

و مینمایم بگویم استغفر الله ربی من کل ذنب و اتوب الیه

سبحان ربک العظیم عما یصفون سلام علیک سلیمان

و الحمد لله رب العالمین کتبیه فقیر حقیر عبد

المنذرب الراجی محمد باقر ولد

حسن مکرری عفی الله

عن المنها

This block contains a highly degraded and noisy image of a document page. The text is written in a cursive script, likely Persian or Urdu, but is almost entirely illegible due to extreme contrast, black noise, and significant distortion. The layout appears to be a single page of text, possibly a manuscript or a printed document, but the content cannot be discerned.

